ت روشن که گردانید و لمعهٔ از فیض نور بجراپت اپاپس و ایالت خطه
داو که بازداشت و چون تخمیر طینت و تدبیر بنیت او بتمام رسید و بهنگام
ت و میعاد نهضت بفضای صحرا نزدیک شد بیشی منزلی لایق نهاد و
افق بنیاد او مجاری پستان خاصه فرستاد و هر یک را از ملاذ و شهوات
برابطهٔ متین در جزوی از اجزای او بست و عضوی از اعضای وی را
ب انتفاع و استمتاع وی گردانید تا بحدت بصر از الوان و اکوان و
بهجات و متصنعات متمتع باید و بحس سمع از اصوات و زمزمهٔ حیوانات
نسیم شود و بجاسه ذوق بانواع مطعوم و مشروب التذاذ میکند و بقوت
فداز ابرار و ارذات خویش خبر باز میدهد و وزیری بصیر و مهربانی خبیر
عالم عقل کل بکفایت مهمات و ترتیب معاش و معاد او بازداشت تا
برج طلوع و منار پیش چشم او روشن میدارد و در پی از معرفت مصالح
باید بر لوح تفکر او مینویسد هٰذا خَلْقُ اللهِ فَأَرُونِي مَاذَا خَلَقَ الَّذِينَ مِن
دُونِهِ بَلِ الظَّالِمُونَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ پس درود بر روان مقدس و روضه
مطهر محمد مصطفی مجتبی خاتم النبیین و قائد الغر المحجلین باد که صبح رسالت او
... گیتی را از ظلمت ضلالت پاک گردانید و آینهٔ زنگ آلود دلها را بصیقل
... ت جلا داد و خلق را از چرک شرک برهانید صد هزار تحیت و رحمت و سلام
... ت معظم او و عترت طاهره و اهل بیت او که مصابیح انوار و مفاتیح

اسپرارند و اشیاع و اتباع و اصحاب و احزاب او باد روزی که اذیال آن
بنسیم خلد معطر باشد و اطناب آن بمسامیر دوام تا ابد مستحکم. چنین گوید بندهٔ
مخلص و دعاگوی قدیم ابو الشرف ناصح بن ظفر بن سعد المنشی الجرباذقانی
تولاه الله فی دینه و دنیاه که چون ایزد تعالی خطهٔ عراق بلکه جملهٔ آفاق را بیمن رای
و رویت و فر اقبال و دولت و علو رتبت و سمو بسطت و نفاذ اوامر و نواهی
و اسباب پادشاهی پادشاه عالم مؤید مظفر منصور جمال الدولة و الدین ناصر الاسلام
و المسلمین ملک الامراء فی العالمین صلاح العالم الغ باربک ایبه زاد الله جلاله
بیاراست و او را بخصایص انصاف و معدلت و بسط جناح رافت و رحمت
بر ضعفای رعیت و افاضت احسان و انعام بر خاص و عام و افاضت الطاف
کرم و اصناف نعم بر وضیع و شریف مخصوص گردانید و ایام و ساعات
رهینهٔ تاسیس قواعد خیرات و تاکید معاقد قربات و حرص بر بذل کرایم اموال
و نفایس ذخایر در وجوه مبرات و صدقات و بنا رباطها و قناطر و ترتیب
مساجد و منابر بساخت و در عهدی که موسم جور و زمان ظلم بود عرصهٔ حمیت و
حمایت و کنف عنایت و رعایت او ملجاء ضعفا و موئل فقرا و پناه ستم رسیدگان
و ولیجهٔ مظلومان شد تا هر کجا که دارای از مزلهٔ اخطار زایل میشد دست در عروهٔ
وثقای اهتمام بارگاه میمون او میزد و بعصمت جوار و ذمت زینهار او تمسک میجست
و دهر که او را از منوق کمان زمان تیر محنتی میرسید نکایت جراحت خویش را

بمرهم رافت و رحمت او معالجت میکرد و هر که را انیاب نوایب بسموم غموم خسته
میکرد بتریاق اشفاق او مداوا میساخت و از بدو شهور سنه اثنا و ثمانین و خمسمائه که نوبت
سلطنت آل سلجوق در عراق بپایان رسید و ملک معظم اتابک اعظم محمد بن الاتابک
ایلدگز قدس الله روحهما که عماد آن مملکت و نظام آن دولت و داعی آن رعایا
آن همه بود بستهٔ دام اجل شد و ملک از رونق و شکوه و زینت و رای و رویت و فر
و قوت و ابهت و سیاست خویش عاطل گذاشت و شیاطین اتراک از شیشهٔ
ضبط بیرون افتادند و قرب صد غلام از کبار ممالیک او که هر یک عفریتی بود از عفاریت
انس و فرعونی از طواغیت بشر پای از جادهٔ راستی بیرون نهادند و هر یک طمع در ملک عراق
مستحکم کرده و در طرفی بقلعه مستظهر شدند و راه اهل عیث و فساد باز دادند و نقاش قدر این
ابیات بر صفحهٔ حال او مینوشت ✤ ریاسته باض فی رأسی و ساد و سهها ✤ تدور فیه و اخشی
ان تدور به ✤ در سرداری که در سرافسر داری ✤ و ندر سر آن شوی که در سر داری ✤ و
بعضی بر خانهٔ والی خویش خروج کردند و معاندان آن دولت التجا ساختند و تشویش و
فتنه و تفریق کلمه گرایند و قرب شش سال مدد این فتنه و مادهٔ این محنت در تزاید بود
تا خانهای آباد ترگ و در هیچ بیت دیار نماند و اهل مکنت بفقر و فاقه ممتحن گشتند و
درویشان بفنا رسیدند و املاک هلاک شد و ضیاع بضیاع رسید و اهل حرث و زرع مشرق
گشتند و اماکن و مساکن ایشان ماوای وحوش و طیور و سباع شد و این پادشاه که دایم
عمر باد در ایام مناطحهٔ ایشان پای در دامن وقار کشید و بمجرد سه فرزین که فرو زین جناب

[illegible]

متمکن شد و بقدمی راسخ و عزمی ثابت در هواداری و حفظ خاندان کریم اتابکی تعصب نمود
و حقگزاری کرد و با هیچ متغلب در نساخت و با چند قرصه که در تهیه دیوان او بود قناعت
کرده دانست که همه بستهٔ ضلال و خستهٔ نکال خواهند شد تا بمدتی که نزدیک بود عرصهٔ دولت
از مزاحمت ایشان خالی بماند بعضی در دام طمع گرفتار دمار خسار گشتند و برخی نشانهٔ تیر دعای
مظلومان شدند و قومی در هاویهٔ کفران و عصیان ولی نعمت خویش اسیر خذلان و ادبار ماندند
و خاقان اعظم پادشاه معظم شمس الدولة والدین نصرة الاسلام والمسلمین ملک ملوک الشرق
والغرب آیدغمش حرسه الله جلاله و ضاعف اقباله که تاب احد و رکن اشد دولت بود
و عماد و عمدهٔ ملک بخطبهٔ کریمه از کرایم این پادشاه که زبدهٔ ترک و زبیدهٔ ملکیت استسعاد نمود و
بوسیلت این وصلت اطناب اقبال و دولت خویش با وتاد ثبات مستحکم گردانید و بیمن
مصاهرت و معاضدت رای و رویت او مزاحمان و منازعان ملک را جواب بازداد و
بمشارکت و مشایعت یکدیگر خانه خواجه زادهٔ خویش خداوند عالم سلطان اعظم نصرة الدنیا والدین
غیاث الاسلام والمسلمین ابوبکر محمد ایلدگز برجای بداشتند و لشکر شام و ارمن و دیار بکر
و خراسان و خوارزم و دیگر مواضع که چشم بر دیار عراق نهاده بودند و گردن طمع یازیده
مغار باز کوفتند و شرعهٔ ممالک از شوایب کدورت صافی شد و از هیبت شمشیر این دو
پادشاه نامدار در اقاصی و ادانی جهان گرگ از تعرض آهو تبرا نمود و تیهو مذمت باز
تولا ساخت و چشم فتنه در خواب نوشین شد و دیدهٔ عدل بیدار گشت و بساط عدل
دامن گسترده ٭ در عهد تو شیر قصد آهو نکند ٭ با مور ضعیف مار نیرو نکند ٭ در دور تو

بازاگر

بازاگرچه بیمار شود ٭ از بیم تو آرزوی تیهو نکند ٭ و امروز بحمد الله والمنه و باقبال این دو سرور
نامدار کامگار و دو پادشاه فرمان روا اساس عدل و انصاف موضوعست و رسم بدعت
و جور مرفوع و مدفوع حق تعالی ایشانرا سالهای نامتناهی از دولت و پادشاهی تمتع داد
و سایهٔ معدلت و شفقت ایشانرا بر ضعفای رعیت پاینده و دایم داراد و یرحم الله عبدا
قال آمینا ٭ و بحکم آنکه این خطهٔ مختصر که مسقط الراس این ضعیفست در تصرف دیوان این
پادشاه بود و بیمن ایالت و حسن کفالت او مشرف و بیشتر اوقات و معظم سال اینجا که
مقام میفرمود و بمتنزهات شکار و صحاری این بقعه میل میفرمود و بنوبتی که اتفاق قدوم
رکاب میمون افتاد بر خاطر گذشت ٭ لا خیل عندک تهدیها ولا مال ٭ فلیسعد النطق ان لم
تسعد الحال ٭ جایی که سلیمان ملک برسد سزد که اگر چون مور کمر خدمت ببندم و بدین خطه
چون پای ملخ جزوی چند نویسم و در آن طرفه از اخبار و اسمار ملوک و پادشاهان درج کنم و
بحضرت عالی تحفه برم تا در اوقات فراغ و ساعات خلوت باستماع آن استیناس
فرماید و از تقلب احوال و تبدل ابدال اعتباری گیرد و درین باب بصاحب عادل
مؤید منصور موفق مهذب الدین جمال الاسلام والمسلمین سید الوزراء کریم العالم ابو القاسم
علی بن حسن بن ابی حنیفه حرس الله علاه که آصف ملک و دستور دولت بود مشورت
کردم و اجازت خواستم اهتزازی بلیغ فرمود و اشارت کرد که کتاب یمینی از تصنیف
عتبی کتابی مفیدست و با قلت اجزا و خفت حجم مشتملست بر شرح مواقف و مقامات سلطان
غازی محمود سبکتکین رحمه الله و برخی از احوال آل سامان و بندی از ایام آل بویه و از

اخبار و آثار ملوک طوایف و امرای اطراف هم بعضی را متضمن است صواب آنست که
آنرا بعبارتی که با فهام نزدیک باشد و ترک و تازی را در آن ادراک افتد بپارسی نقل کنی
و از اسلوب کتاب فراتر نشوی و از تکلف و تصلف مجانبت نمائی و بالفاظی بشع و
لغات غریب تمیک ننازی و بدانچه بداهه خاطر و سخاوت طبع دست دهد قناعت
نمائی تا من مشاطگی این عروس قیام نمایم و ضعف این بضاعت پیش امیر بامیری پرکار کنم
و دو نوع از انواع فواید ازین کتاب روی نماید یکی آنکه این پادشاه که تا ابد باقی
باد چون در احوال و اطوار اسلاف ملوک و سلاطین و بسطت ملک و نفاذ حکم و جلالت
قدر و کمال کامکاری و فرمانروائی ایشان نگرد و بداند که تصاریف ایام و تغایر شهور
و اعوام بر ایشان ابقا نکرد و حال همه بزوال رسید و از ایشان جز نیکنامی و خیرات
و مبرات و آئین داد و بخشش و بخشایش باز نماند بصیرت او در امضای این معانی
ثاقب تر گردد و رغبت او در تقدیم این ابواب صادق تر شود دویم آنکه قدر اهل هنر
بشناسد و بداند که این پادشاهان دفاین جهان و خزاین عالم بر اهل شمشیر صرف کردند
و بندگان زا بهای گران در تحت رق و ملک آوردند و ایشانرا در ملک جهان مشارک
و مساهم خویش گردانیدند و هیچکس از ایشان پیش از مدت حیات وفا و بعد از انقضا
عمر بکاری نیامد و دو سپری بر یخ و رقی کاغذ و قرص مداد که دو درم سیاه و انبد ذکر ایشان
بر صفحهٔ ایام نگاشت و داغ ایشان بر پیشانی روزگار نهاد و نام ایشان تا ابد مؤید
و مخلد گردانید و بطون دفاتر و متون صحایف بذکر ایام و اقوال و افعال ایشان

بالم

آراسته کرد و قرب سیصد سال گذشت تا از محامد محمود سبکتگین و ایشان میزنند و از
مفاخر و مآثر آل بویه باز میگویند ❊ لولا جریر و الفرزدق لم یکن ❊ ذکر جمیل من بنی مروان ❊
و ملوک غسان تفانوا غیر ما ❊ قد قال حسان فی غسان ❊ و ذکر محامد سلجوقیان که مملکت
این دو پادشاه قطری از اقطار ممالک ایشان و حکم این دو سردار قطره بود از
دریای سلطنت و پادشاهی نو ایشان تا نه بس مدتی سپری خواهد شد و نام ایشان
از جریده خاطر محو خواهد گشت و چون در ایام ایشان اهل هنر حظی نیافته اند و بشرح حالات
و ذکر مقالات و غزوات ایشان اعتنائی ننموده کس از ایشان یاد نیارد و از معالی
و مساعی ایشان یادگاری نماند این اشارت از صاحب عادل عز نصره قبول کردم
و مثال او را امتثال نمودم و این خسته را بسوابق ایادی و عواطف و سوالف عوائد
و عوارف که در مدت عمر از ساحت جلال و سدت انعام و افضال او یافته ام مضاف
کردم و بنقل این کتاب از تازی بپارسی مشغول شدم فی ربیع الاخر سنه ثلاث و ستمائه
و اهل خبرت و معرفت دانند که در لغت عجم مجال زیادتی تأنقی نیست و ابونصر عتبی رحمه الله
در تقریر و تحریر این کتاب سحر حلال نموده است و بدایع اعجاز ظاهر کرده و اگر کسی از
اوج آن فصاحت و رقت آن عبارت در حضیض این ترجمه و رکاکت این کلمه خواهد
نگریست جز فضیحت حاصل نباشد و من ضعیف در موقف قصور و تقصیر واقفم و در منزل
عجز و تحیر متوقف و بقلت بضاعت و قصور صناعت معترف اما عذر از دو وجه ظاهر است
یکی آنکه نخواسته ام که بتکلف و تنوق مقاصد و معانی کتاب در حجاب اشتباه بماند و بر فهم

بدان نزپید دویم آنکه عرصهٔ عربیت فسحتی تمام واتساعی کامل دارد واگر کسی مکتوبات این ضعیف در نظم ونثر تازی مطالعت کرده باشد مگر آبی بروی کار بازآید وعیار این کلمات را صلاحی وعوار این ترهاترا اصلاحی ظاهر گردد ومعلوم شود که اگرچه کردن پارسیم حروف مرکب تازیم خوش رواست واگرچه کسوت مهایل عجمه ام خلق است حله موفق عربیتم نیک نواست واگر در زمان آل سامان وایام آل بویه که روز بازار فضل وفضایل بود وغواصان ادب وهنر در دریای مروت وفتوت ایشان درهای ثمین وجواهرهای نفیس میافتند واز روضهٔ ایادی وعوارف ایشان مرتعی خصیب ومرتعی انیق داشتند و بصلتهای جزیل وتشریفات جمیل متحظی میشدند در ریاض نعیم ایشان چون عندلیب نوا خوش میزدند یا چون سار بر کار گل ترنمی بنوا میکردند امروز که باد قبول فضل گشت وآتش غیرت اکابر خاموش شد وفضل فضول ومردم از اهل علم ملول ودر حرفت صناعت نامثمر اگر نه این حشاشه مکرمت وبقیه اکابر واکارم صاحب عادل سید الوزرا اطال الله اعمار المعالی بطول بقائه هنروران را دل بازمی رازی وبر رواج کار ونفاق بازار ایشان اهتزازی منمودی رقم سواد بر بیاض کشیدن حرام بودی والتفات بمخازن کتب محظور گشتی واین ضعیف را در ثنا واطرا این حضرت حفظه الله بالجلال قرب دوهزار بیت نظم است که اکثر آن در مجموعی که بروضة الحزن مشهور است مسطور است وبعضی در مجلدی که بروضة القابس موسوم است مرقوم وبوقتی در تهنیت قدوم مبارکش قصیدهٔ انشا کرده آمده است تضمین کرده شد وشوق بکمال کرم ومکارم مولوی صاحب

لم

کبیر سید الوزرا ادام الله معالیه حاصل است که رقم تجاوز برین هفوات وعثرات فرماید کشیده وذیل عفو ومغفرت برین زلات وفرلات فرماید پوشید

قصیده

لقد ترکت ربع القلوب خرابا	مضاربت بالاجرعین قبابا
یشم بها صحبا فلما وردتها	کفاهن جهنئی الی لیمس سحابا
عذاب الثنایا ان تبتسم عن ضبا	فان ها جن العتب کن عذابا
وما طیب انفاس الصبا غیر انه	تضمنح من انفاسهن فطابا
ولا عبق التفاح الا لانه	تقبل من افواههن رضابا
ودق نسیم الفجر منهن حیثما	نشرن لضیفنا او اجلن سخابا
عجزن نقابا کی یصن ملاحة	تضاعف لما اذ عجزن نقابا
تری کل ممدود السرادق حوله	کعوب رماح یحتمین کعابا
بکلب حمر الانف یصرف نابه	اذا حدث من العشیرة نابا
شدید لجلمود الصفا غیر انه	اذا ما اذابته الحفیظة ذابا
محجبة من دونها مصرع الردی	فصار لها دون الحجاب حجابا
هم ذهبوا فاستوحش القلب بعدهم	فآثر بعد الذاهبین ذهابا
فکیف سلوی عنهم بعد ما اری	الیهم مهولا جمة وطرابا
وقد کنت لا ارضی بعیشی وان غدا	من البعد ما بین الاحبة قابا

درونی فانی کلما هبّ الصبا صبوتُ ولا ارضی بان اتصابا

ابی صدق ودی للوزیر تکلفی من الحب شیئا ادعیه کذابا

ابی القاسم المربی علی آل هاشم خلایق منهم مرة و عذابا

خصیب مکان الرحل ودق نبانه اذا لم یصب ودق العجایب طابا

کریم السجایا لا یخیب وفوده اذا وافد البحر العطف مطخابا

مهذب دین الله من تم فی العلی فتم به وقص العلاة قصابا

وزیر حوی فی حوزة الملک حقه وقد کان ملک الآخرین غلابا

کریم حمی من کل ذیب سوامه واضوی به راس راحته ذیابا

عزمی غرار السیف آل حسامه برغم العدی الا یلیق قرابا

اذا ما رانی من خضرة الرعف روضه یظن ذبابا شفرتیه ذبابا

رای انه ان هنده حق بزه تنابی به اهل الزمان فخابا

وما الحلم الا ان تسامح ماجد ذکی یمتی بهد الحسود لقابا

فتی سکنت فی الارض کل عظیمه تحرکه تحت العجاج رکابا

واسعد اهل التاج من ظل عنده تباشر ارضا او یبوس ترابا

وکان ادعی لبحر الخضیم فتوة فلما رای جدوی یمینک تابا

وراحه من جود کفیک قطرة فصار علی رجس العباد عبابا

واقلامک الا انی کتبن کتیبه ملاسمة مهما سطرن کتابا

لحمر

تخیلت الاعداء منها اراقما فتحذر منها ان تهیج لعابا

تذوب مراراة النفوس مهابه اذا عرفت فیما خطاب عتابا

ولا عار ان یلقی الکمی غضنفرا یکاشر عن انیابه فیهابا

ولم یحجم الاعداء الا لانهم راوا خطاء للاحجام عنک صوابا

کانک انت الدهر لا یعرف امره لک العتق او ملک العزیمة عابا

ربیت جنودا بالجنود فاصبحت اوایلها تحت الذباب ذبابا

بضرب علی ضرب اذا ماج طرفه رایت علی ظهر العقاب عقابا

اذا اسر لیل النقع اضحی سنانه یلوح علی راس الرشیح شهابا

حضرت فکان العیش شلک حاضرا فلما رای ان غبت عنی غابا

واقسم قلبی لا یؤب سروره مدی الدهر الا ان عزمت ایابا

رضینا من الایام اذ ابت سالما وکنا علیها قبل ذاک غضابا

وحق علینا الحمد حین تحققت مواعید دهر لم یرین سرابا

وقرت بک العیس التی عبراتها طفون علی بحر الجنون حبابا

اعد نظرا نحوی لیسرح نضرتی واعتاض من بعد المشیب شبابا

وهون علیک العبران وراوهم من الیسر لو یا مر جیا و منا با

ومن علقت کفاه بالصبر یکتسب من النجح ما لم یحتسبه حسابا

ولا تغلق الایام بابا من المنی علی المرء الا و هی تفتح بابا

واگر در شرح معانی ومعالی ذات معظم این خواجهٔ مکرم وزیر بی نظیر بدان ممتازات
بسطی رود باستغراق اوراق بپایان نرسد وبهیچ اطناب واسهاب استکمال ملکه
شرح جزوی از اجزاء آن میسر نگردد ودرین ایام که قحط سال فضل وفضایل است
وروزگار جافی بر حق اهل آداب وارباب هنر کمر بسته است وکوکب اصحاب صناعت
در مهاوی هبوط موبد گشته وجهل استیلا یافته کمال فضل وعلو همت وسعت صدر وغزارت
بحر ویمن نقیبت وصدق لهجت وشرف لبوب واتباع عرصهٔ فتوت ورزانت قدر و
سجاحت خلق واریحیت طبع وخصایص کرم ومحاسن شیم این صدر فاضل مفضل
واین خواجهٔ مقبول مقبل عذرخواه روزگار وعیب پوش ایام آمده است واهل تمیز
در هوا جرای حرفت وظما یرای مشقت در ظل ظلیل او اکتنان ساخته ودر حرز حریز
وحصن حصین اهتمام او گریخته ویک چند از محاسن ذات او آنست که در تواریخ و
اقاصیص احوال امم ومواقف ومغازی ملوک عرب وعجم وشعب آن علم خوضی تمام
فرموده است ودرین فن متبحر ورایان گشته وبر تصاریف احداث واقف شده
ورای او بممارست این فن متانت یافته وبتجارت ایام مرتاض شده وضمیر منیر وخاطر
عاطر او آئینهٔ روشن گشته که عکس اسرار وعذر افکار وعواقب امور وخواتیم اعمال
چون شعلهٔ آفتاب پیش او واضح ولایح گردد ای فکرت تو مشکل امروز دیده دی
وی همت تو حاصل اقبال داده پار تا در تجکم بر همه کس آسمان صفت فایض بجود بر
همه خلق آفتاب وار درا براگر ز دست تو یک خاصیت نهند دست تهی برون ندهد

مرا

هرگز از چهار ودیگر خصلتی از خصال حمیده وخلال پسندیدهٔ او آنست که تکلمهٔ البصر از
عمر او که امداد او بامتداد روزگار متصل باد ضایع نماند واگرچه معظم اوقات او بحفظ
مهمات ملک ومصالح مسلمانان مصروف باشد چون لحظه فراغی یابد بمطالعت کتب و
مجالست فضلا ومؤانست حکما وبحث از دقایق علم ونکتهٔ حکمت ومعرفت قوانین علوم
ادیان وابدان استینا س جوید وآیام وانفاس بر آن مستغرق دارد واگر دعوی کنم
که متوپس چتر فلک بر چنین بزرگی پایه نیفگنده است ودر ربع مسکون بر مربع مسند وزارت
چنو وزیری ننشسته است ببلاغات بیان وشهادات عیان مثبت شود وبدلایل مبین
وحجتهای مبرهن مسجل گردد وقد ادعی ان لیس فی الناس مثله فلا تنکروا او کذبونی
بواحد وهرکس که بکاشان که مقر عز ومطلع سعادت ومنشاء سیادت اوست رسیده
باشد ومبانی خیرات ومجاری صدقات او دیده وخانقاه ومخازن کتب وآن ذخایر
وذخایر وقناطر دفاتر ونفایس نفایس واعلاق اوراق که آن جایگه جمعست مشاهدت
کرده وبردار المرضی وفار وقهای ثمین وانواع ادویه ومعاجین ونفرقه آن بر فقرا و
مساکین اطلاع یافته اندکی علو همت او برابواب خیر وتحصیل علم واهتمام بانواع هنر
تا چه حد بوده است وبر قدرت باری تعالی استدلال کند که جهانی در جوانی وعالمی
در عالمی وبهشتی در سرشتی وبحری در نحری تعبیه تواند کرد ولیس علی الله بمستنکر ان
یجمع العالم فی واحد لاجرم بمیمن نقیبت وبرکت نصیحت او پادشاه عادل صلاح العالم
الغ باربک اعزالله انصاره روزگار دراز در فرمانروائی وکامکاری وامن وصحت و

وفراغ ورفاهیت گذاشت واز ملک پادشاهی تمتع وبرخورداری یافت وامید بندگان
چنانست که هنوز در مقتبل جوانی وعنفوان اقبال وریعان عمر وفاتحهٔ امارت حظ
اوفر ونصیب اکثر از عمر وملک وکامرانی وفرمان دهی باقیست وسالها دراز اعزه واولاد
واشبال او که قرة العین ملک وجگر گوشهٔ دولت اند در ظل ظلیل وسایهٔ لوای میمون او
روزگار گذرانند وحکم رانند وجهان گیرند وتا ابد صدر وزارت ومنصب ملک او بدین
صدر کبیر وبدر منیر ویگانهٔ روزگار وآفتاب مکرمت ودریای موهبت وعالم علم وجهان
معانی مزین ومنور باشد اطال الله اعمار المعالی وذالک ان یطول لک البقاء
اکنون بسر مقصود آییم وترجمهٔ کتاب آغاز کنیم بعون الله وحسن توفیقه وهو حسبنا ونعم المعین

ذکر امیر ناصر الدین سبکتکین ومبدا کار او

امیر ناصر الدین سبکتکین غلامی بود ترک نژاد مخصوص بفیض الهی آراسته بآیین سلطنت و
پادشاهی روز کوشش چون شیر بهمه عنف گاه بخشش چون ابر بهمه کرم ولطف هنگام داد
چون باد جهنده بر قوی وضعیف وچون آفتاب تابنده بر وضیع وشریف همت چون دریا
که بدهش از کاهش نیندیشد در تهور چون سیل که از شیب وفراز نپرهیزد رای او در ظلمت
حوادث چون ستاره رهنمای تیغ او در مفاصل عدو چون قضا گره گشای آثار نجابت
وشهامت در شمایل او روشن وپیدا ودلایل یمن وسعادت در حرکت وسکون او هویدا
ابو الحسین خازن گفت امیر ناصر الدین در عهد سلطنت منصور بن نوح سامانی او با
ابو اسحق ابن البتکین که صاحب جیش خراسان بود بخدمت تخت او رسید ببخارا

موسوم بحجابت او ومدار کار حل وعقد واتباع وخدم واشیاع وحشم بدو مفوض بود
وارکان آن حضرت واعضاد آن دولت بتقدم او در کفایت وکیاست معترف واز انوار
عنایت وهدایت او در تصاریف امور ملک مقتبس ومعترف وچون اسحق بن البتکین را
بغزنه فرستادند وایالت آن نواحی بدو باز بستند زمام ترتیب وتدبیر آن اشغال
وتقدیر وتقریر آن اعمال برای رزین واندیشه صایب وفکر ثاقب ناصر الدین سبکتکین
سپردند وچون اسحق بن البتکین بغزنه رسید مدتی سپری شد ودعوت حق را اجابت
کرد ودر دودمان او کسی نبود که شایستگی پادشاهی داشتی وانصار واعوان وآزاد و
بندهٔ او محتاج گشتند یکی که سرداری ایشان را شایسته ومترشح باشد وهرکس را که
اختیار کردند بر محک اختبار عیار کامل نداشت تا همگنان مجتمع الهمه ومتفق الکلمه گشتند
که اهلیت واستحقاق سروری وخصایص مهتری جز ناصر الدین سبکتکین را نیست وباتفاق
بر ریاست وسرداری او رضا دادند وبر کفالت وایالت او عهد بستند وبیعت کردند
وناصر الدین سبکتکین همگنان را در کنف رعایت خویش گرفت وبمصالح ومناهج همه
قیام نمود ودر قدر هر یک برونق حال وقدر مرتبت او اقطاع وترتیب معاش فرمود
پس روی بجهاد کفار وقمع اعدای دین آورد وناحیت هندوستان که مسکن دشمنان
اسلام ومعبد اوثان واصنام بود دار الغزو ساخت وهمواره بر آن اطراف و
اکناف میتاخت وشرر شرک که از آتش خانهای آن نواحی زبانه میزد بزخم تیغ آبدار
مینشاند ومعابد ومعاهد آن خاکساران بر باد میداد وبجای آن مساجد ومشاهد

ابو اسحق البتکین
صح

بر محک اختبار
صح

بنیاد مینهاد و مؤمنان را در حرز امان میگرفت و مشرکانرا در شرک هلاک گرفتار میکرد و میان
او و طواغیت آن ملاعین و مردهٔ آن شیاطین کارزار ها رفت که ذکر آن بر صفحات ایام
تا قیامت باقی خواهد بود و امیر ناصر الدین در تحمل تکالیف آن اثقال و متاعبات شداید آن
اشغال بوجه مصابرت مپادرت نمود که قوت بشریت از آن قاصر باشد و جز بمدد لطف
و تایید ربانی و معاونت و مظاهرت فضل یزدانی تمشیت نپذیرد و همانا این ابیات
حکایت حال و نمونهٔ اقوال و افعال اوست ٭ ابت لی عفتی و ابی بلائی ٭ و اخذ الحمد
بالثمن الربیح ٭ و احشامی علی المکروه نفسی ٭ و ضربی هامة البطل المشیح ٭ و قولی کلما جشات
و جاشت ٭ مکانک تحمدی او تستریحی ٭ بوقتی که از مجاری آن اسفار ایفار میکرد
و از سرگذشت آن احوال اخبار میفرمود بر لفظ مبارک راند که بوقتی با آن تداپیر در مصاف
بودم و ایشان بکثرت عدد و وفور عدد مستظهر بودند و ما در مقدار بسیار از ایشان کمتر
بودیم و مدت مجاهدت دراز کشید و اهبت و زادی که داشتیم نماند و راه استمداد و طلب
زاد بسته بود و مدتها در مضایق آن شدت و مغالق آن کربت بماندیم و رؤس آن
اشباع و وجوه آن اتباع از نایافت قوت و مسکهٔ زندگانی استغاثت کردند و طریق
مصابرت بر آن غصه و مثابرت بدان محنت برسیدند چاره ندانستند الا آنکه باس
بقایای قدری است که از بهر ذخیرهٔ مطبخ داشتیم مانده بود آن جماعت را در آن سپاهیم و شارک
کردم و هر روز بقدر حاجت بلغه از آن میساختم تا حق تعالی نصرت داد و وعده که در حلها
کلمهٔ حق فرموده است بانجاز رسانید و آن ملاعین بعضی طعمهٔ شمشیر گشتند و بعضی در قید

مبادرت ظ

تدابیر ظ

آسیار گرفتار شدند و بعضی در لباس خزی و خسار روی بهزیمت آوردند و همچنین ابو الحسن خان
از حسن تدبیر و ترتیب او حکایت میکرد که در بدو کار که بمنصب امارت موسوم شد فسحت
حالی نداشت و اگر خواستی که در هفته یک دو نوبت امرا دولت را مهمانی کند از زراعت
خاص خویش توفری ساختی تا بشرایط محافظت نام و ننگ قیام توانستی نمود و بر آن
حکمت ترجیت روزگار میکرد تا عرصهٔ ولایت و ایالت او منفسح شد و بر مقدار زیادت
حال و مال در انفاق میفرمود تا حضرت او کعبهٔ آمال و قبلهٔ اقبال گشت و خاص و عام و لشکر
و رعیت معمور انعام و مشمول اکرام او شدند ٭ نفس عصام سودت عصاما ٭ و علمته الکر
والاقداما ٭ و جعلته ملکا هماما ٭

فتح بست

و اول فتحی که در عهد همایون او
روی نمود ناحیت بست بود و سبب آن بود که طغان نامی والی این بقعه بود و دیگری بای توز
نام این ولایت را بقهر از دست او بیرون کرد و طغان طاقت مقاومت او نداشت و ناچار
آن ناحیت را باز گذاشت و در کنف اهتمام و حمایت ناصر الدین گریخت و از او مدد خواست
تا ولایت خویش از دست خصم بیرون کند و خدمتها پذیرفت و قدر معین را ملتزم شد که هر سال
بطریق حمل بخزانهٔ معمورهٔ او فرستد و هر وقت که حاجت افتد در زمرهٔ اعوان و انصار او
منخرط باشد و بمراسم خدمات قیام نماید و فرزندی نوا در خدمت موکب ناصر الدین مقیم دارد
از آنجا که اریحیت طبع و کرم نهاد آن پادشاه بود این دعوت را اجابت کرد و باسعاف
و انجاح حاجت او رضا داد و با لشکر تمام بظاهر بست نزول فرمود و از جانبین آتش
محاربت جد بلیغ نمودند امیر ناصر الدین از قلب لشکر خویش حمله کرد و لشکر خصم را در مضایق

اریحیت

محلهای شهر ریخت و خلق بسیار از ایشان بزخم شمشیر آورد و دیگران هزیمت شدند و طغان
بمقر ملک خویش رسید و زبان ایادی شکر میگفت و حسن اصطلاح و یمن اصطناع
ناصرالدین تکرار میکرد و در وعده که داده بود و خدمتی که پذرفته مدافعت و مماطلت میداد
و اندیشه نقض عهد و خلاف وعده میکرد تا دلایل غدر و مخایل خدیعت و مکر او ظاهر گشت
و روزی که بر صحرا مجتمع بودند ناصرالدین او را تقاضای سخت کرد و او جوابی نالایق داد
و آن مقالت بمجادلت کشید و بدان رسید که طغان دست بشمشیر کرد و دست ناصرالدین را
مجروح گردانید و چون ناصرالدین آن بخاطی مشاهدت کرد و دست زخم رسیده بشمشیر بازید
و طغان را زخم عظیم زد و خواست تا دیگر بار زخمی زند لشکر در هم افتادند و غلبه ازدحام
فریقین مانع شد ناصرالدین بفرمود تا اتباع و حشم او را از آن خطه بیرون کردند و آن عرصه را
از خبث فساد ایشان پاک گردانید و در مقدار یکساعت از روز آن نواحی مستخلص شد
طغان و بای توز بناحیت کرمان افتادند و دیگر در خواب خیال آن نواحی ندیدند و اندیشهٔ
آن اعمال در خاطر نگذرانیدند و امیر ناصرالدین را از جمله فواید فتح آن ناحیت شیخ ابوالفتح
بستی بود که در غزارت و فضل و فضایل و کمال درایت و بلاغت نظیر نداشت و دبیر
بای توز بود و چون او را از آن ناحیت باز خواندند ابوالفتح از او باز ماند و در شهر متواری شد
و ناصرالدین را از کیفیت حال او اعلام کردند باحضار او مثال داد و چون بخدمت رسید
او را باعزاز و اکرام تلقی کرد و بمجلس مرموق و مکان معمور مخصوص گردانید و وعدهای خوب داد
و فرمود که هم بر آن موجب که در خدمت بای توز بود دبیری کتابت در آن حضرت موسوم

باشد

باشد و آن منصب بدو تفویض فرمود و زمام آن شغل بدست کفایت او داد و شیخ ابوالفتح
حکایت کرد که چون امیر ناصرالدین مرا این سعادت ارزانی داشت و بتقریب و اختصاص
خویش مشرف گردانید رسایل و دیوانی گنج خزانه اسرار است بمن سپرد اندیشه کردم که این
پادشاه را هنوز بر احوال من وقوفی نیست و بمعرفت امانت و اعتماد من قریب العهد است
و مخدومی که مرا بوده است موسوم است بدشمنی و مخالفت او و اگر صاحب غرضی با جای
تضریب و تمویهی کند تواند بود تا تیر افساد او بهدف قبول رساند بخدمت او رفتم و گفتم
منتهای امنیت و غایت مرتبه بنده بیش از این نتواند بود که خداوند در حق من اندیشید
و مرا بدان درجت و رتبت مکرم گردانید اما بنده صواب چنان شناسد که یکچندی از
حضرت اجازت یابد و هم در کنف رعایت پادشاهی بموضعی که تعیین افتد مقیم باشد
چندانکه خداوند از ترتیب کارهای توز یکبارگی فارغ شود و این ملک از شوایب و
نوایب بکلی مستخلص گردد و در مرکز ثبات قرار گیرد آنگه بنده شرف دستبوس یابد
مباشرت این منصب بر وجهی کند که از وصمت تهمت و سخت ریبت معرا و مبرا باشد
و بر منهاج رشاد و قانون سداد مستدیم و مستقیم امیر ناصرالدین را این سخن موافق افتاد
و اشارت فرمود که ترا بناحیت رخج باید رفت و آنجا که منتظر مثال ما بودن تا چون از حضرت
ما پسند کار رود بی توقف روی در خدمت نهی و بر این جمله توقیع فرمود و حکم من در
اعمال آن ناحیت روان گردانید و من روی بدان طرف آوردم و در متنزهات آن بقعه
بافراغی هر چه تمامتر روزگار گذرانیدم و حکایت کرد که شبی در قطع آن مراحل و طی

واحوال دیوانی

تهمت

سداد

رُخَّج بفتح هر دو و تشدید [illegible]
یکی از ولایت سجستان است
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آن منازل شبگیر کردم و همه شب سمیر کواکب و مشیر مراکب بودم تا لمعهٔ کهولت صبح در
مفارق شباب شب بدمید و غرهٔ بام در صفحهٔ ادهم ظلام پیدا گشت از بهر ادای فریضه
فرود آمدم چون نماز گذارده بودم و بیاض روز حجاب ظلمت از پیش سواد دیده برگرفت
در حوالی و حواشی آن صحرا کشت زاری دیدم چون رخسار دلبران زیبا و چون روضهٔ بهشت
دلگشا آراسته چون پر طاووس و پیراسته چون پر کبکان و پس آبی روان کشتی فرادان
و دشتی بی پایان این بیت بر خاطرم بگذشت * ابوکم آدم سن المعاصی * و
علمکم مفارقة الجنان * و عزیمت کوچ و مقام در تردد افتاده کتابی با خود داشتم
بر سبیل تفأل باز کردم اول سطر از صفحه این بود * و اذا انتهیت الی السلامة فی مداک
فلا تجاوز * با خود گفتم فالی ازین صادق تر و جائی ازاین موافق تر ممکن نیست تخطی رخت
و بنه که در صحبت بود بفرمودم تا بدان جانب تحویل کردند و آن مدت شاهوار در آن بقعه
در ظل ظلیل رفاهیت غنودم و بر آن بقعه چون فرزین در ساحت امن و راحت خرامیدم
تا مثالی موشح بتوقیع عالی باستدعاء من برسید بخدمت شتافتم و از میامن آن حضرت
یافتم آنچه یافتم و بعد از آن دیوان رسائل تا آخر عهد ناصرالدین بدو مفوض بود و
در عهد سلطنت سلطان یمین الدوله هم بر آن قاعده ملابست آن شغل میکرد
چنانکه نسخهٔ فتح نامهائی که از انشاء او شایع و مستفیض است و بطون رسائل
و کتب و سفاین بدان موشح و آراسته بر ذکر آن مقصود است و در محاسن و مفاخر
آن دولت نامحصور تا وقتی بسببی از اسباب از آن حضرت برمید و بدیار ترک

اطلا

اوفتاد و در آن غربت فرو شد و چون امیر ناصرالدین از آن نواحی مستخلص گشت نایب فرو گذاشت
و نیت غزو قصدار تبیت کرد **فتح قصدار** و این بقعه در جوار مملکت او بود
و والی آن موضع بحصانت آن قلعه مغرور و بخصب آن نواحی و بقاع مشرور و کمان
بسته که بمحال حوادث ایام در آن محال مجال نباشد و دست تصاریف روزگار بدامن
دولت او نرسد و ندانست که پادشاه مقبل پای فلک را در شکست کرد و شهپر طایر را ابنباق
قهر بدست آرد تا شبی ناگاه چون غنچه بام بخندید و عروس صبح از تتق قیرگون پرده برکشید
خرامید با لشکر جرار به پیرامن بام او در آمد و او را در قبضه آسیب روز خسپار گرفتار کرد
فاخذته اخذ المقتضب شاته * عجلان تشویها القوم نزل * و حالت او در صباح آن
غارت چنان بود که گفته اند * اذا خرس الفحل وسط الجحور * و صاح الکلاب و عق الولد *
پس از تحیت طبع و کمال کرم و مکرمت ناصرالدینی چنان اقتضا کرد که او را بنواخت و
آن ناحیت بروی مقرر داشت و حملی معین فرمود که سال بسال بخزانه میرساند و سکه
و منابر آن دیار بالقاب میمون ناصرالدینی آراسته میدارد و چون امیر ناصرالدین خاطر
از کار قصدار بپرداخت عزم غزو کفار مصمم کرد و روی بدیار هندوستان آورد
و بقمع ملاعین آن دیار و مدابر آن کفار مشغول شد و از یقینی صادق و نیتی صافی در تحری
رضای باری تعالی مکابدت آن مجاهدت میکرد و بر مصابرت با آن شداید مثابرت
مینمود با قلاع و معاقل آن اطراف که در هیچ ایام اعلام اسلام بدان نرسیده بود
و رایات حق در نواحی آن طلوع نکرده مستخلص و مستصفی گشت و دیار آن خطه و

وبلاد آن بقعه بیشتر در حوزهٔ ممالک خویش گرفت و چون جیپال که پادشاه هندوستان بود
اینحال مشاهدت کرد و بقعه مملکت خویش هر روز در نقصان یافت و هر لحظه در ملک خویش
رخنه تازه و خللی بی اندازه میدید مضطرب شد و در مضیق آن غصه بی آرام گشت و
متصوّر کرد که اگر درین مهم عظیم و ملم جسیم تهاون و توانی جایز شمرد و روی بمدافعت و ممانعت نهد تصوّر
نهد ملک موروثی برباد آید و ازین واقعه هایل جهان بر او تنگ شد و جز مکافحت و مکاوحت
چاره ندید و ارکان دولت و انیاب مملکت و اعوان و انصار خویش را جمع کرد و بالشکر انبوه
روی بدیار اسلام آورد و خواست که بقوت و شوکت خویش انتقامی کشد و ثلمه که از قهر
و قوّت انصار دین اسلام در ولایت و نواحی مملکت او ظاهر شده بود برگیرد و جراحتی که از تیغ اخراب اسلام و
آبدار ناصرالدین بکفار و فجار آن دیار رسیده بود مرهمی نهد و هیهات یُرِیدُونَ لِیُطْفِئُوا
نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَیَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ و همی آمد تا از لمغان
بگذشت واثق بحول و قوت خویش و مستظهر بکثرت سواد و غلبه حشم و اجناد در سر سکرات نقصان
امانی محال و دل پر از سودا و خیال وَلَیْسَ بِأَوَّلِ ذِی هِمَّةٍ دَعَتْهُ لِمَا لَیْسَ بِالنَّائِلِ یُشَمِّرُ لِلُّجِّ
عَنْ سَاقِهِ وَیَغْمُرُهُ الْمَوْجُ فِی السَّاحِلِ چون امیر ناصرالدین از آن حال آگاه شد بسیج کار کرد
و لشکرها فراهم آورد و از غزنه بیرون آمد و روی بمدافعت او نهاد و در مفصل هر دو ناحیت و
مقسم هر دو مملکت بهم رسیدند و نوبتها مصاف دادند و از دو جانب در ممانعت و مماصعت
و محاربت و مضاربت هر آنچه در حیز قدرت و امکان بود مبذول داشتند تا روی
زمین از خون کشتگان لعل فام شد و شیران هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور خسته کار

دلبسته

دلبسته اضطرار بماندند و سلطان یمین الدوله در آن مواقعات اثرهای نمود که افهام و اوهام
از کنه آن قاصر آید و قوت بشریت از آن متقاصر گردد و در آن حدود بر آن طرف که مخیّم
آن ملاعین بود چشمه آب بود چون آب چشم روشن و صافی که قابل نجاست نبودی و هرگاه
که چیزی از نجاسات در آن چشمه انداختندی صاعقه عظیم پیدا گشتی و بادهای مختلف
برخاستی و سرمای سخت ظاهر شدی چنانکه در آن نواحی کس را طاقت مقام نبودی
امیر ناصرالدین بفرمود تا بعضی از قاذورات در آن چشمه انداختند حالی ظلمات عظیم
در آن حوالی پیدا آمد و روز روشن تاریک شد و باد و سرمای سخت برخاست و هوا همراه
زمهریر سنجاب سحاب در پشت کشید چنانکه آن مدابیر را طاقت طاق شد و پیش از
اجل مرگ را مشاهده کردند و جیپال رسول فرستاد و زنهار خواست و امان طلبید و
ملتزم شد که در حال فدیه بدهد و هر سال حملی لایق بخزانه فرستد و حکمی که امیر ناصرالدین
کند در ممالک او روا و التماس چند مربط فیل و دیگر ملتمسات که فرماید مبذول دارد امیر
ناصرالدین از سر کرم و مکرمت که در نهاد پاک او مجبول بود بدان راضی شد و خواست
که اطراف آن کار فراهم گیرد و اولیاء و حشم خویش را از تجشم اعباء آن مکاوحات بکاوحات
ترفیه دهد سلطان یمین الدوله تن در نداد و ابای عظیم نمود و گفت این حادثه جز بقهر مخلص
شوان رسانید و جهاد نه با این مناحیس از حمیت دور باشد و لایق عزت اسلام نباید
وَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ وَاللَّهُ مَعَکُمْ وَلَنْ یَتِرَکُمْ أَعْمَالَکُمْ رسول ناامید
بازگشت و صورت حال اعلام کرد و مبالغتی که در تخییب سؤال و تکذیب آمال ایشان

مشافهه شنیده بود باز داد جیپال جز معاودت و مراجعت و تضرع و ابتهال چاره دیگر ندانست
رسول باز فرستاد و گفت ❊ چو زنهار خواهند زنهار ده ❊ که زنهار دادن ز پیکار به
بر انشان میاور ز پیکار کی ❊ که جانرا بکوشند یکبارگی ❊ و خلاصه پیغام او این بود که شما حمیت
هنود شنیده و دانسته اید و آنکه در وقت احتمال عار و شدت اضطرار از مرگ نترسند و
از هلاک باک ندارند ❊ ویرکب حد السیف من لا یضیمه ❊ اذا لم یکن عن شفرة السیف مرحل
بنشینم چو کار بنام آید و ننگ ❊ بر آتش چون کباب و بر تیغ چو زنگ ❊ و اگر امتناعی
که میرود در مصالحت و مهادنت بسبب طمع غنیمت اموال و افیال و جواری و ذراری
ماست چون کار به تنگ رسید و از وجه نجات و خلاص طمع منقطع گردد هر آنچه در تحت تصرف
ما باشد از خزاین و ممالیک و ناطق و صامت جمله در آتش اندازیم و تلف کنیم و یکدیگر را
بدست خویش بقتل آریم چنانکه حاصل جز خاک و خاکستر نماند النار و لا العار و المنیة و لا الدنیة
چون امیر ناصر الدین این سخن بشنید و از خبث نهاد ایشان مصداق این کلمه بدانست حفظ
اوفر غزاة اسلام و انصار حق در موادعت و مصالحت دید و یمین الدوله محمود را
استعطاف کرد و شفیع شد تا از سر انتقام برخیزد و حالی را هزار هزار دینار شاهی و
پنجاه مربط فیل بر طریق فدیت از وی راضی شود و او چند فرضه از شهرهای هند و چند
قلعه در سره مملکت خویش باز گذارد و جمعی را از خویشان و معارف و وجوه لشکر خویش
بنوا بدهد تا از عهده این مشروطات تفصی کند و از خدم و حشم منصور جمعی در صحبت او
بروند و آن بلاد و قلاع در تصرف گیرند و برین جمله عهد کردند و از یکدیگر مفارقت نمودند

دع

و چون جیپال چند مرحله برفت و بمامن رسید و در واسطه مملکت خویش قرار گرفت
طبیعت فاسد و خبث اعتقاد او او را بر نقض عهد داشت و مخالفت آغاز کرد و
کسانی را که بر سبیل خفارت و از برای تسلیم بلاد و قلاع مشروط در صحبت او بودند
برهینه اعراب و اصحاب خویش را بر درگاه ناصر الدین بحکم نوا قایم بودند محبوس
کرد چون این خبر بناصر الدین رسانیدند مقبول نداشت و ارجاف انگاشت تا خبر متواتر
شد و خدیعت و مکر آن کافر نعمت ظاهر گشت و حقیقت غدر او از حجاب شبهت بیرون
آمد آتش غیرت در نهاد او متصاعد شد و عزم انتقام مصمم کرد و روی بولایت آن کافر
غدار نهاد و هرکجا که میرسید از ولایت او بنهیب قهر متلاشی میکرد و عمرانها خراب میکرد
و میسوزانید و کفار و فجار آن ولایت را بقتل می آورد و ذراری و اولاد و اطفال بردگی
میگرفت تا نواحی لمغان که معمورترین ممالک او بود مستخلص و مستصفی کرد و دیگر نواحی
از آن دیار بستد و معابد و بیع و کنشتهای ایشان خراب میکرد و بجای آن مساجد
بنیاد نهاد و شعار اسلام ظاهر گردانید و بشارات آن فتوح باقاصی و ادانی جهان
برسید و ذکر آن مساعی در همه عالم مستفیض و منتشر شد و کافه اسلام بدان شادیها
نمودند و مسرتها فزودند و در کنف نصرت و اقبال روی بحضرت غزنه آورد ❊ و عادت
الی حلب ظافرا ❊ کعود الحلی الی العاطل ❊ و چون جیپال آن حال مشاهدت کرد
و ممالک خویش بکلی مهالک یافت و وبال نقض عهد و شومی غدر و مکر او در رسید
و ملک خود بر شرف زوال دید و انصار و اعوان خویش را طعمه سباع یافت پشیمان

رهینه اعراب و اصحاب خویش را که ... نظ
غدر ... ه
فزودند - فزوده نظ

و درچاره آن محنت سراسیمه و متحیر گشت و از تدبیر خلاص و مناص آن کار عاجز و قاصر
آمد و جز انتصال و طلب ثار روی ندید و جز حرکة المذبوح چاره ندانست فریاد نامها
باطراف نوشت و استعانت و استغاثت کرد و قرب صد هزار سوار جمع آورد و
قصد بیضهٔ اسلام آغاز نهاد چون امیر ناصر الدین از معاودت او خبر یافت بدل
قوی و امید فسیح رایات اسلام باستقبال او روان کرد و بدیده شد واثق بلطف
باری عز اسمه که وعده در نصرت کلمهٔ حق و اعلاء رایت دین فرموده است بانجاز رسانید
قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم ویخزهم وینصرکم علیهم ویشف صدور قوم مؤمنین و چون مسافت
میان هر دو لشکر نزدیک شد امیر ناصر الدین سبکتکین وار بر پشتهٔ رفت تا کیفیت سواد
و کمیت اعداد آن ملاعین مطالعت کند دریائی دید بیکرانه و لشکر چون مور و ملخ بی اندازه
اما چون شیر بود که کثرت صید عید شناسد و چون گرگ که از سواد رمه خیره تر شود
کماة اجناد و حماة انجاد خویش را جمع کرد و همه را بتشریفات گرانمایه و مزید اقطاعات
اجناد
موعود گردانید بر قهر و قمع آن مخاذیل تحریض و تحریص داد همه از سر یقین صادق و رغبت
تمام بسیچیده کار شدند و دلها بر احراز مثوبت غزو و نیل درجت شهادت قرار دادند
و امیر ناصر الدین بفرمود که بر سبیل مناوبت پانصد نفر از مردان کار روی بدیشان
می نهند و در کشش و کوشش مجهود خود بجای می آرند و چون ابلاغ عذر خویش کرده باشند
و بمقدور خود وفا نموده پانصد نفر دیگر بجای ایشان بایستند و هم بر آن سبیل پیش
گیرند مثال او را امتثال نمودند و بر آن موجب پیش گرفتند تا آن کافران ستوه

آوردند

آوردند پس یکبارگی حمله کردند و خلق بسیار از ایشان بفنا بردند و دیگران روی بهزیمت
نهادند و هر آنچه داشتند از عدت و عتاد و ساز و سلاح بگذاشتند و آن ولایات
باز گذاشتند سنة الله الذین خلوا من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا بعد از آن هندوان
دم درکشیدند و از آن ولایات طمع باز بریدند و راضی شدند که ایشان را در اقصی اماکن حجر
امن مقامی باشد که از تعرض اهل اسلام آسیبی بدیشان نرسد و آن ولایات بکلی
در ممالک اسلام فرود و بشعار دعوت حق آراسته شد و بحسن کفالت و یمن ایالت
ناصر الدینی مشرف گشت و القاب میمون او طراز خطبه و سکه آن نواحی شد و اموال
و ارتفاعات آن بدیوان او آمد و جماعتی افغانیان و خلج که صحرانشینان آن
بقاع بودند در جملهٔ حشم ناصر الدینی منخرط شدند و در کنف رعایت و اهتمام او آمدند
و بمه بندگی و مطاوعت او کمر بستند تا هر گاه که محتاج مددی بودی و روی بمهمی از مهمات
ملک آوردی یا عزم غزوی محقق کردی هزاران سوار از ایشان در خدمت رکاب او
منتظم شدندی و متابعت رای و مشایعت رایت منصور او واجب شناختندی و چون
از این مهمات بپرداخت امیر رضی ابو القاسم نوح بن منصور سامانی پادشاه خراسان بدو
استعانت کرد و مدد خواست تا لشکری را که از دیار ترک بمزاحمت او آمده بودند و او را
از بخارا که دار الملک و سریر سلطنت مستقر او بود برانگیخته و در مملکت موروث او طمع
جواب باز دهد و ملک او در نصاب خویش قرار دهد امیر ناصر الدینی از فرط کرم و
ناصر الدین
کامکاری که باری تعالی در ذات همایون او نهاده بود بر خود واجب شناخت این دعوت را

اجابت کردن وچنان پادشاهی راکه از خانه قدیم خویش نبار استحقاق از عاج کرده
بودند نصرت دادن وبمملکت خویش باز رسانیدن وخصمان اورا منقار باز کوفتن و
حقوق صنایع اسلاف او باعانت واعانت مقتضی داشتن واین ذکر بر صفحات روزگار
باقی گذاشتن لاجرم حق تعالی آن مساعی حمیده سبب ثبات دولت او واعقاب او
گردانید وفواید وعواید آن سعی بدو وفرزندان او بازگشت وآن مملکت در دست مخالفان نماند
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

ذکر ولایت امیر ابو القاسم نوح بن منصور

در شهور سنه خمس وستین وثلثمائه امیر سدید منصور بن نوح سامانی وفات یافت وتخت
مملکت وسریر سلطنت خالی گذاشت وارکان دولت واکابر آن مملکت بر سر امیر
رضی نوح بن منصور مجتمع شدند وبا او بیعت کردند واو در مقتبل جوانی وعنفوان
شباب بود متحلی بفر الهی ووَدَج وشکوه پادشاهی وخصایص جهانداری ولی چو
بر تخت مملکت قرار گرفت درهای خزاین بگشاد وذخایر اموال ونفایس اعلاق
واعراض که اسلاف او بتدبیر وتقدیر وزراء بزرگ فراهم آورده بودند بر وجوه لشکر
وذواد حشم وطبقات خدم خرج کرد وهریک را از اتباع واشیاع چنانکه فراخور حال
وقدر او بود بتشریفات گرانمایه وصلوات ومبرات پادشاهانه بنواخت تا دلها بر
متابعت ومطاوعت او قرار گرفت وگردن کشان جهان سر بر خط فرمان نهادند
وبانقیاد اوامر ونواهی او استسعاد جستند وابوالحسن سیمجور صاحب جیش خراسان
بنشابور بود ممکن در امارت سپاه وایالت حشم نوح بن منصور بدو فرستاد واز

واز احوال خویش در رسیدن نوبت ملک بدو ووراثت خانه قدیم وبیعت کافه لشکر
بر پادشاهی او آگاه داد واورا بانواع الطاف وکرامات ومزید قربات بنواخت
وباقطاعات زیادت موعود گردانید تا او نیز اندران متابعت مساهمت نمود وبامارت
وسلطنت او همداستان شد ووزارت بابوالحسن عتبی تقدیر افتاد وابوالحسن برای
وروّیت وکمال کفایت ودرایت خویش آن مملکت در ضبط نظام آورد وآیین عدل
وانصاف بگسترد واولیاء دولت بر حفظ مصالح آن ملک مستقیم ومستدیم بداشت
ومعاندان را در ربقه طاعت کشید تا ذکر هیبت وشکوه آن مملکت در اقطار جهان
منتشر شد واصحاب اطراف بر منهاج عبودیت بالتزام حمد وانقیاد واقامت رسوم
خدمت ایستادگی نمودند وامیر عضد الدوله با جلالت قدر ونباهت ذکر وخشونت جانب
وعتوّ ملک ونخوت پادشاهی همواره رضاء آنجانب نگاه داشتی وبشرایط موافقت
ومصادقت در تحری مراضی وترخی مطالب ومباغی آن حضرت قیام نمود ودر ملتمسات
ومطالبات که از آن طرف رفتی دقایق ایجاب وانجاز محفوظ داشتی وگاه گاه از انواع
بحکم آن حضرت متبرم شدی وعظم همت وفرط اباء بر وغالب آمدی وازان مواخذات ومطالبات
استنکاف نمودی اما چون در عواقب کار نگاه کردی در کمال بصیرت از خواتم لجاج
ونتایج مخالفت یاد آوردی آن وپیش وپس در مراقبت جانب سلامت وحفظ قانون
مسالمت تسکین دادی وطبیعت توسن را بمقود عقل وکفایت رام کردی ٭ ولا حلم
خیر فاعلمن منبته ٭ من الجهل الا ان تشمس بحلم ٭ واحمد خوارزمی از جمله خواص حضرت

مناسبت نظ

وغرور ملک نظ
ورعونت ملک نظ

نوح بن منصور سامانی بود و هر سال بردست او حملی بکعبهٔ معظمه و مدینهٔ مکرمه ابدالله جلالهما
فرستادی تا باشراف حرمین و فقرا و مستحقان صرف کردی و بمصاب استحقاق و
مکان استیجاب رسانیدی و حکایت کرد که در نوبتی که از خراسان می آمدم بر عزم
حج چون بحضرت عضد الدوله رسیدم بر قاعدهٔ معهود تجدید عهدی کردم و بخدمت
بارگاه وی شدم توقیر تمام نمود و از احوال ملک خراسان و انتظام امور آن دولت در ضمن
اهتمام و کنف کفایت و عهدهٔ تدبیر و وزارت شیخ ابو الحسن عتبی استکشاف کرد و از مجاری
احوال و مناظم اشغال او تعرف فرمود و گفت اگر از آن حضرت خدمتی فرموده آید
یا التماسی کرده عرض باید داشت تذکره که شیخ ابو الحسن مرا داده بود مشتمل بر ملتمسات
معین بوی دادم و در آن جمله هزار تا جامهٔ ششتری بود مطرز بالقاب امیر سدید ملک منصور
ولی النعم ابو القاسم نوح بن منصور و پانصد جامهٔ مطرز بالقاب شیخ جلیل سید ابو الحسن عبد الله
احمد و پانصد معلم باسم حاجب حسام الدوله ابو العباس تاش چون این تذکره مطالعه کرد
تیره شد و خشمناک و متغیر گشت و عنان تماسک و تمالک از دست وی برفت و رودی
فرامش کرد و گفت اگر پسر عتبی بر سر ملک خراسان اقتصار کردی و پای در دامن سلامت
کشیدی و اندازهٔ کار نگاه داشتی او را و صاحب او را سودمندتر آمدی ازین
تحکمات نالایق که بر ما میکند اما باد نخوت به تیغ آبدار از دماغ وی بیرون کنیم و با تشنه
سم اسبان نامدار خاک از قعر جیحون برانگیزیم و مشاهد آن اطلال و معاهد آن اعمال
متصید شیران خدم و منتزه دلیران حشم خاص خود کنیم تا او قدر خویش بشناسد و بر

طیره
محرکه شکه در نسخ قدیمه
طیره با طا و بعضی تیره
نوشته

تحکمهای نـ

متصید ح

ودر

در مخاطبات حضرت بار چنین طالب فضیلتها اقدام نماید ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل
لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون احمد خوارزمی گفت مرا از هیبت او قوت از
اعضا برفت برخاستم و پای کشان از بارگاه او بیرون آمدم و با استشعار و خوفی هر چه تمامتر
خود را باوثاق انداختم چون موسم کوچ حاج رسید کس فرستاد و مرا باز خواند و تألف و تلطف
بسیار کردم اکرام و ترحیب تمام نمود و گفت تذکره که داشتی مثال دادیم تا باتمام رسانند
و نخواستم که بدین قدر شیخ ابو الحسن را غباری بخواطر رسد و وحشتی باندرون او راه یابد
جامه صناع را حاضر کنی و بر وفق مراد و حسب مرتاد آن جامها بفرمائی چنانکه بوقت باز
گشت تو تمام کرده و پرداخته بتو سپارند گفت بیامدم و آن جامها بر آن موجب که ملتمس بود
بفرمودم و چون بازگشتم با دیگر محمولات و مضافات بنجارا رسانیدم و ابو الحسن عتبی
در علو همت و وفور مکرمت و کمال فضل و فضایل و استجماع اسباب معالی و معانی از
اقران خویش قصب السبق ربوده بود و افاضل جهان و شعراء آن عصر در مدایح او مبالغتها
نموده و در ثنا و اطراء او قصایدها پرداخته علی الخصوص ابو طالب مامونی که در مدح او
بسی اشعار خوب بنظم آورده است چنانکه میگوید ÷ بذی عزایم عتبی تفرق ما بین الجماجم
والاعناق ان عتبا ÷ و همة مثل صدر الرمح ان برزت ÷ من صدره لم تسعد الارض
مضطربا ÷ اذا انتضی الردی او للندی قلما اجری به سحبا او جحفلا لجبا ÷ یشجی لصعده صعدا
والندی ندی ÷ اذا تهلک للمعروف او قطبا ÷ و همچنین گوید ÷ کتایب منصوریه ملکیه ÷
الی السیف فیها ان یری العهد مضجعا ÷ یؤیدها عتبی عزم مؤید ÷ بحزم تخلی فلقه العیس طلعا ÷

اشعار بهمه غلط است
بایستی از روی نسخ صحیحه حک
پردازد

اذا امر الشیخ الجلیل سیوفها * هوت سجداً فی الدارعین رکعاً * یعوذ بها وجه الخلافة ابیضاً *
بابیض من ابناء عتبة اروعا * ولجام در مدح وی گوید * واعتب الدهر اذ عاتبته بفتی *
من آل عتبة نفاع وضرار * کانما جاره فی کل نایبة * جار الاراقم فی ایام ذی قار *
بحر المکارم فی لاء وفی نعم * قال الناس فی جنة منه وفی نار * وابو الحسن علوی در مدح او گوید
کانما الدهر تاج وهو درته * والملک کف وهو خاتمه * والبر والبحر والاعلام جمعها *
والخلق والفلک الدوار خادمه * وامیر حاجبی بزرگ بابو العباس تاش دادند واو در ملابست
آن شغل آثار خوب ظاهر گردانید ودر تالف اهوا واستمالت دلها ومراعات طبقات لشکر
ید بیضا نمود ودر انجاح حوایج وتنجز اطماع هریک مبالغت واجب دید وهمکنانرا شغبه
ولا وشیفتهٔ هوا خود گردانید وشیخ ابو الحسن عتبی در تربیت وتمشیت کار او واعلاء درجت
وارتقاء مرتبت او جد بلیغ نمود وابواب اصابات وفواید وعواید بر او گشاد تا او بخزاین
وذخایر بسیار مستظهر شد واسباب پادشاهی ولشکرکشی او متوفر گشت چون ابو العباس تاش
از ممالیک ابو جعفر عتبی بود بخصایص عقل آراسته وبوفور رشد وکیاست متحلی وآثار نجابت
وانوار شهامت در شمایل ومخایل او رایح وتادیب وتهذیب وترشیح خواجه خویش مهذب
الاخلاق گشته وابو جعفر عتبی او را لایق خدمت امیر سدید منصور بن نوح دید وتحفه پیش
او برد وچون وزارت بشیخ ابو الحسن عتبی رسید او را از بطانه خویش شناخت وبیمن
ناصیت وحسن رای واتحاد وکمال فطنت وزرانت او اعتماد تمام فرود واو را در معرض
اشغال جسیم آورد وبمنصب بزرگ رسانید تا بزرگان جهان سمت بندگی او را التزام

نمه

شغبه: ح
یعنی هوادار

ترشیح: ح

فرمود: ن

نمود وبنیت خدمت او اقدام کردند پس امیر حاجبی بفایق دادند واو همچنین از ممالیک منصور بن
نوح بود ودر آن حضرت بمقامات مذکور ومواقف مشهور اختصاص داشته وبحقوق کید
ووسایل حمید متذرع ومتدرع شده ولشکرکشی خراسان بابو الحسن سیمجور مقرر گشت وهر یک
در صیانت رونق ملک وحمایت بیضه دولت جد تمام نمود وامور آن حضرت بمشارکت
ومشایکت وموافقت ومطابقت ایشان در نباهت قدر وطراوت حال ونفاذ امر وعلو
رتبت بعیوق رسید تا عین الکمال اثر کرد وبچشم زخم ایام وتصاریف شهور واعوام روی
در تراجع نهاد واساسی چنان موکد وقاعده بدان سان ممهد بدست حوادث داهی
ومتداعی گشت * اذا تم امر دنا نقصه * توقع زوالا اذا قیل تم * ومبداء وهن وفاتحه خلل که در
آن ملک ظاهر شد سبب کار سیستان بود ذکر پادشاهی خلف ابن احمد در سنه اربع وخمسین وثلثمائه ۳۵۴
خلف ابن احمد که پادشاه سیستان بود بسیج حج کرد وخلافت خویش در آن اعمال بطاهر
حسین داد که خویش او بود ودر غیبت او طاهر لشکر خلف را انفر نفیت وقلاع وخزاین
او بدست گرفت در پادشاهی سیستان طمع مستحکم کرد وچون خلف بازگشت مملکت
خویش شوریده یافت وراه وصول بمقر خویش بسته دید بمنصور بن نوح التجا کرد واز او
مدد خواست تا بمعاونت وقوت او ملک از تشبث طاهر مستخلص گرداند منصور التماس
او بایجاب معروف داشت وجمعی از حشم خویش بر صوب سیستان در صحبت او روان کرد
تا او را با ولایت خویش رسانند ودفع منازع ومعارض او بکنند طاهر چون از مدد
لشکر منصور خبر یافت ولایت بازگذاشت وباسفزار مقیم شد تا خلف در دار ملک خویش

اقتحام: ذ

تشبث: ظاهراً
یعنی چنگ زدن ودرآویختن
تشبث: هم میتوانه
بود

طاهر ـ ظ
بادغیس

ممکن نشست و اعوان و انصار که از حضرت منصور آمده بودند از سر استغنا باز گردانید پس ناگاه بر سر او تاخت و او را شکسته و منهزم بجانب بادغیس انداخت خلف دیگر بار از سر اضطرار روی بحضرت منصور نهاد و بدو پناهید و در استعانت و استمداد تضرع بسیار نمود منصور مقدم او مکرم داشت و در اکرام و اعزاز و اعتنا و اهتمامات او مبالغت تمام واجب دید و لشکر جرار بکفایت مهم او نامزد کرد و چون خلف با آن لشکر بسیستان آمد طاهر وفات یافته و حسین پسر او در مخالفت پدر قایم مقام پدر شده و معاندت آغاز کرده و بحصنی از حصون سیستان استظهار و اعتضاد ساخته و خلف او را در حصار گرفت و بکرات میان فریقین محاربت و مناصبت رفت و خلق بسیار از آن حسین در آن مصاف و معارک بقتل آمدند و حسین طاهر از سر اضطرار بحضرت منصور کس فرستاد و از سمت عصیان تفادی جست و بندگی و طاعت تظاهر نمود و التماس کرد تا او را بحضرت راه دهند و از تعرض جماعت محاصران ایمن گردانند تا بخدمت بارگاه مستسعد شود و شرف دستبوس حاصل کند منصور عذر او مقبول داشت و بار سال و ایصال او بحضرت مثال داد و خلف در ممالک خویش ممکن نشست و نفاذ حکم او در نواحی سیستان بقاعدهٔ معهود و رسم مالوف باز رفت و برین حال سالیان بگذشت تا طغیان نخوت و شروت بر مزاج او استیلا یافت و حق انعام آن دولت فراموش کرد و در انفاذ وظایف حمول و اتاوات بحضرت بخار اتقاعد و الطاط نمود و او را بامثله و مخاطبات مشحون بانواع نصایح و تعریف سوابق ایادی و عوارف تنبیه نمودند او

در سکرت

در سکرت طغیان و نشوت عصیان بر عادت خویش مستقر و مستمر و در افاقت و ایناس رشد و تشحیذ بصیرت مقصر تا حسین بن طاهر را با جمعی از مشاهیر اجناد و جماهیر انجاد خراسان بمخاصمت او فرستاد و او را در قلعهٔ ارک محصور گردانیدند و مدتی مدید در آن محاصره بماندند و ابو الحسن عتبی بر تواتر و توالی مددها میفرستاد و ارکان و اعضاد دولت را بر کفایت تحریض و تحریص میکرد و بهیچ وجه صورت مراد از حجاب تعذر بیرون نمی آمد و مقصود بحصول موصول نمیشد و سالها تاج آن کار بسته بماند چه مصاعد آن قلعه با ملک همراز بود و با هم آواز سطح او سمک سماک می بسود و دندان او زمزمه ملائکه می شنود و شهاب از اوج شرف او می تافت و سحاب در حضیض او جامه میبافت ✦ من کل عاص لعقتین کانما ✦ رقی علیه الی السما ✦ سلم ✦ و پیرامن آن خندق عمیق بود که اندیشه در مجاری آن بپایان نمیرسید و وهم را در مغایض آن پای بگل فرو می شد چون نهنگ بیابان و سوار فرو میبرد و چون اجل بر خورد و بزرگ ابقا نمیکرد ✦ یتهالک الانسان فی جنباته ✦ مثل الفراش علی شفیر النار ✦ و یکاد یستبلع الفوارس جموه ✦ مثل ابتلاع الرمل الامطار ✦ و خلف بفنون زرق و ضروب حیل محاصران از تشویش میداد و هر جا که مقام میساختند سبوها پر از مار و کژدم از فلاخن منجنیق بدیشان می انداخت و از تاثیر ایشان بکمین میساخت و شبها شبیخون بر ایشان میساخت تا مدت هفت سال برین حال در مقاسات آن شداید و معاندت آن مکاید گذرانیدند و مردان از کار باز ماندند و اموال و حرایب و مراکب و رکایب و سلاحها سپری شد و آثار ضعف و امارات فتور لشکر خراسان شایع و منتشر گشت و درون

تشحیذ ـ ظ
پیاده ـ ظ
ابتلاع
فتور ـ ظ

سامانیان زان سپس روی در نقصان آورد و نظام کارها گسسته شد و شماتت حساد و
تجاسر اضداد باظهار در رسید و هر لحظه وهنی تازه و هر روز خللی نو در حواشی آن ملک راه
می یافت و هر کاری را غایتی است و هر ملکی را نهایتی و هر حالی را زوالی و هر دولتی را انتقالی
یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و چون ابو الحسن سیمجور فساد آن کار و کساد
آن بازار مشاهدت کرد با زمانه غدار یار شد و عیار مناصحت بگردانید و در حفظ
مصالح ملک و قیام شرایط حفاظ اهمال و اخلال پیش گرفت و در تراکم حوادث و
تراحم افواج خصوم و تلاطم امواج هموم تغافل و تخاذل پیشه ساخت ٭ و کانما رضی
فینا ریب الدهر ٭ حتی اعانه من اعانا ٭ کلما انبت الزمان قناة ٭ رکب المرء فی القناة سنانا ٭
تا ابنا دولت و انبا حضرت زبان وقیعت دراز کردند در تضریب و تشریب مجال
فصیح یافتند و گفتند آثار ایادی و عوارف و مکارم و عواطف آل سامان بیحبس از
صنایع از بندگان ظاهرتر نیست که بر سیمجور و امیر سدید منصور بن نوح در ترشیح و ترجیح
او بر دیگر خدمتکاران مبالغتها نمود و خراسان که خلاصه بیضه دولت و نقاوه چون مملکت
بود وارزانی داشت تا وقت هجوم محن و منجوم فتن تاب احد و رکن اشد او باشد و در قضا
حق آن نعمت جان و سپر وقایه ملک و وارثان مخالفان او کند امروز که کفران نعمت آغاز
کرد و در رعایت لوازم حقوق و صیانت ورونق سریر اعضا و اغماض نمود بعزل او
مثال باید داد و اعتداد و نان پاره او بدیگری از بندگان دولت دادن که بکفایت
امور و سد ثغور و موافقت جمهور قیام نماید و از حضرت ملک مثالی بصرف او

از قیادت

(حاشیه: تزاحم ـ ظ)
(حاشیه: رجوم و هجوم ظ)
(حاشیه: نب احد ـ ظ)

از قیادت و سرداری لشکر خراسان روان کردند و منصب و شغل او بر حسام الدوله تاش
مقرر داشتند و آن مثال چون با بو الحسن سیمجور رسید شیطنت غرور زمام تمالک از
دست او بستد تا جوابها عنیف داد و بکلمه عصیان مجاهرت کرد و بمثال حضرت التفات
ننمود پس در خواتم کارها نظر عاقلانه واجب دید و اندیشید که عصیان بر ولی نعمت
خویش عاقبتی وخیم دارد و در ایام شیخوخیت رقم کفران و سمت عصیان بر ناصیه روزگار
خود کشیدن موجب ملامت و ندامت باشد و خود را در معرض متاعت و مضاعت
آوردن و بلا را بمغناطیس با خود کشیدن و زهر بکام چشیدن کار عاقلان نیست
و اولاد و اعضاد و اتباع و اشیاع خویش را حاضر کرد و با نواع نصایح و ابواب
مواعظ ایشانرا تسکین داد و گفت ٭ و ان امیر المومنین و فعله کالدهر لا عار بما فعل الدهر
و با هر یک مقرر کرد که رضا بقضا باری تعالی و التزام سمت مزلت از ولی نعمت خویش
چون متضمن سلامت باشد و توابع او قات و لواحق مکاره از آن تولد نکند سزاوارتر
از آن که خویشتن را بذیره بلا و سراسیمه عتاب ساختن و پهلو در دیوار فرشته مالیدن و در سول را
بار خواند و بر گذشته پشیمانی نمود و پوزشها کرد و عذرها خواست و گفت من نهالی ام
که آن پادشاه نشانیده است و آنرا آب کرم خویش تربیت داده و در کنف اکرام
و حجره انعام او نشو و نما یافته ام و در چمن اقبال او شاخها کشیده و بارور شده اگر از بهر
ثمره خدمت گذارد و امداد آن نعمت و اعداد آن منت برقرار دارد بر آن محمود و مشکور
باشد و اگر از بیخ براندازد و هیمه سازد معذور و مغفور بود و رسول را بر جمله طاعت

(حاشیه: متاعب و مصاعب ظ)

بازگردانید و از عرصهٔ ملک خراسان برخواست و بجانب کهستان تحویل کرد و منتظر آنکه از
حضرت بر چه موجب مثال دهند فرمود که بجانب سیستان باید رفت و کار آنجا نگاه
که چون عقدهٔ ذنب برهم افتاده است و آن خصم که چون جذر اصم در اشکال مانده است
بکیاست و شهامت و حسن اصطلاح کفایت کردن و آن لشکرها را از مضایق غربت — غربت و کربت ن
و مغالق کربت خلاص دادن ابوالحسن سیمجور بسیستان رفت میان او و خلف مودت و مواخات
و محبت و موالات قدیم مؤکد و ممهد بود که چون آنجا رسید در ستر کسی بوی فرستاد و بر
سبیل مواطات اشارت کرد که مدت مقام اجابت درین ولایت امتداد یافت و خللها
بسیار در اطراف مملکت روی نمود و چون آنچه درین مناقشت میرود سر و جان در حفظ آن
در معرض خطر نهاده میشود بر باد آید و بخاک فرو شود سعی هدر ماند و رنج بی بر گردد طریق
آنست که ازین مقام برخیزی و بجانب دیگر تحویل کنی تا من این لشکر را ببهانهٔ نیک بمقصود — ببهانهٔ نیک ن
و حصول مطلوب ازین ولایت بیرون برم و چون عرصه خالی شد آنچه صلاح وقت باشد
بروفق ایثار و اختیار پیش گیری خلف این نصیحت بشنید و مقبول داشت که آن سخن
از سر اخلاص و خلاص میرود و از حصار ارک برخواست و بقلعهٔ طاق رفت و ابوالحسن
و اولیاء دولت در اندرون ارک شدند و بشارت زدند و فتح نامها بحضرت و هر طرف روان
کردند و خطبه و سکه بالقاب نوح بن منصور مزین گردانیدند و روی بجانب خراسان نهادند
و شرح آنچه بعد ازین حالت میان خلف و حسین طاهر حادث شد در موضع خویش باشباع
رسید و ایراد کرده آید **ذکر اشتغال اسپاسالاریه بحسام الدوله ابو العباس تاش** پس حسام الدوله

بانواد

تاش را بنشابور فرستادند موسوم بمنصب سپاه سالاری و سرداری لشکر و زمام حل و
عقد و بسط و قبض و ابرام و نقض بدست حزامت و شهامت او دادند و فایق خاص را — حزامت ط
از برای معاونت و معاضدت بوی باز بستند و نصر بن طرز سرابی و جمعی از وجوه امرا
و معارف دولت در متابعت رایت او روان کردند بخزاین و مراکب و اسلحه و ساز
و اسباب سپهداری او را مستظهر و مزاح العله گردانیدند و چون بنشابور رسید بساط
عدل و انصاف و رافت و رحمت بگسترد و امور دواوین و قوانین در سلک نظام آورد
و رسوم جایره برانداخت و اطماع متاکله از ضعفا و رعیت کوتاه گردانید و در رعایت
جیوش و تقدیم و تاخیر در مراتب و مقادیر و اقامت مراسم ریاست و سیاست و شرایط
قیادت و سیادت باقصی الامکان رسید و درین عهد شمس المعالی قابوس وشمگیر
و فخر الدوله ابو الحسن علی بن بویه بخراسان افتاده بودند از مصافی که میان ایشان و
مؤید الدوله بود و سبب آن حال این بود که رکن الدوله را سه پسر بودند که اهلیت پادشاهی
داشتند عضد الدوله ابو شجاع و مؤید الدوله بویه و فخر الدوله علی و ممالک عراق و خوزستان
و فارس و کرمان و دیگر مواضع که در تدبیر دیوان او بود بر سه سهم قسمت کرد و هر یک را — وثیقتی ص
بطرفی تعیین فرمود و بر آن عهدی و وثیقتی بنوشت و بر آن موجب که صابی در کتاب — صابی
تاجی شرح داده است و چون رکن الدوله وفات یافت عضد الدوله در آن ولایتها
که بنام فخر الدوله معین بود مناقشت کرد و ملک او برو منغص گردانید و لشکر او را بفریفت
و روی بولایت او نهاد تا بتصرف خویش گیرد و او بدار الملک همدان مقیم بود و چون

مسافت میان هر دو نزدیک شد معظم سپاه فخر الدوله غدر کردند و پیش عضد الدوله رفتند
و در زمرهٔ حشم او منخرط شدند و او از آن حالت بهراسید و از خشونت جانب و شراست
طبع و نفاذ مکیدت عضد الدوله بندیشید و نه پس مدتی بود تا بختیار که ابن عم او بود
بر دست لشکر او شهید گشته بود مستشعر شد و از میان لشکر خود با چند کس از خواص
خدم خویش در ولایت دیلم رفت و بجانب جرجان بشمس المعالی قابوس پیوست
و با هتمام و حمایت او التجا ساخت و شمس المعالی قابوس در اکرام مقدم و احترام جانب
و اغتنام مورد او بهمه غایتی برسید و مملوک و مقدور خویش در مصالح و مناجح او
بذل کرد تا ملک قدیم که شریفترین نفایس است و عزیزترین رغایب عرضهٔ مهمات و
وقایهٔ ذات او کرد و بیان این سخن آنست که عضد الدوله و مؤید الدوله بشمس المعالی
رسول فرستادند و التماس کردند که فخر الدوله را بدست ایشان باز دهد و بر سر آن
نذر فتکاری بسیار کردند از خرایب اموال و کرایم حمول و طرفی از ممالک خویش که
مرو باز گذارند و او را مستظهر گردانند بمواثیق و عهود در اتحاد و حفظ ذات البین و
اشتباک و اشتراک در مهمات و ملمات شمس المعالی جواب داد که در شریعت مروت
و دین حفاظ و فتوت نقض عهود و اخفار حق و فود چرا پسندد و کدام عار ازین شنیع تر
که چنین پادشاهزاده بناه پناه بر او آرد و از آنجا توقع وفا و حفاظ دارد آنگه جفا بیند و با او غدر کنند
و بحطام دنیاوی بفروشند و در حفظ جاه و صیانت جان او بجان نکوشند و
مرا در میان فرقهٔ جیل که وقت حمیت بسر بازی کنند و گاه حمایت کردن از تیغ در نعماء اند

کجا

کجا این معنی میسر شود و اگر این اندیشه بر خاطر گذرد حاصل جز آن نباشد که قابوس از ناموس
برود و از شعلهٔ زبان بلکه از لمعهٔ سنان گیلانیان خود را در معرض خطر آورده باشد چون این
جواب بعضد الدوله رسید خشمناک شد عزم مقاومت و مکاوحت قابوس مصمم کرد
و بمؤید الدوله نوشت که اسباب مناهضت ساخته باید کرد و روی بمحاربهٔ قابوس
آوردن بمددی که لایق باشد از سپاه و خواسته و ساز و اهبت کار مدد فرستاد
و او از ری بیرون آمد با لشکر بسیار از ترک و عرب و دیلم روی بجرجان نهاد و هر کجا رسید
از ولایت قابوس خراب کرد و عمال دیوانی خویش بر سر فرستاد و بالتصرف گرفت
تا با استراباد نزول کرد و شمس المعالی مبادرت کرد تا گرگان که دار الملک بود از تعرض
ایشان نگاه دارد و چون مؤید الدوله برسید صفها بیاراستند و خون از تیغ چون باران
از میغ باریدن گرفت و عرصهٔ کارزار از خون کشتگان چون لاله زار شد صفت جنگ
بوقت گرد فراز کرد و خون بشعله گشته * هوا تنگ وز مین لعل و اجل کور و سنان کر
پس شکست بر لشکر جیل افتاد و خود را در میان منهزمان انداختند و هزیمت غنیمت بزرگ
شناختند و قابوس بقلعه از قلاع خویش رفت و بخزاین و دفاین آنجا پناه استظهار شد
و اهبت غربت بساخت و بنشابور رفت و فخر الدوله از راه استوا بدو پیوست
و لشکر متفرق از جوانب با ایشان افتاد و بحضرت بخارا نامه نوشتند و از احوال
خویش آگاهی دادند و توقعی که ایشان را بحسن جوار و داد بجنبان حضرت در اغاثت
ملهوف و کفایت حوادث صروف بود عرض کردند و ظلمی که بر هر یک رفته بود از معاقبت

بجیان ـ ط

خصوم و منازعت در ملک موروث و خانهٔ قدیم اعلام دادند و آنکه راه امید انتعاش
وارتیاش جز بعون و نصرت و مدد و اعانت آن حضرت متصور نیست و تشفی و تلافی خلل
جز بمظاهرت و مظافرت آن دولت ممکن نگردد نوح بن منصور جوابی فرمود مشحون بانواع
اعزاز و اکرام و التزام بمواجب حقوق وفادت و قیام بشرایط اهتمام و حمایت و
بحسام الدوله تاش فرمود تا مقدم او مکرم دارد و در اجلال قدر و تعظیم امر و اکرام مورد
هریک مبالغت واجب بیند و ایشانرا بملک موروث باز رساند و بجواب خصوم و
دفع منازعات ایشان قیام نماید حسام الدوله تاش مثال را امتثال نمود و بر آن
منهاج که فرمان بود پیش گرفت و ایشانرا خدمت بسزا کرد و لشکر متفرق را جمع کرد
و از نشابور بر صوب جرجان رحلت کرد تا اول جرجان که دار الملک قابوس بود
مستخلص گرداند و خاطر از مهم او بپردازد پس روی بکار فخر الدوله آورد و فایق را فرمود
تا براه قومس بجانب ری روانه شود و مادهٔ مدد از اعوان و انصار مؤید الدوله منقطع گرداند
تا او چون پس و پیش لشکر بیند و از جانبین دل مشغول شود ضعف دل و وهن حال او زیاده
گردد و چون فایق یک دو مرحله بر آن راه برفت حسام الدوله پشیمان شد و تفرقهٔ لشکر
خویش و نقصانی که در جمعیت و انبوه حشم او آمد از حزم و احتیاط و تنبیه و تیقظ دور
شناخت و صواب چنان دید که فایق را باز خواند و باز دو اردو بهم رسیدند و در نظام
و تضافر مجتمع و متفق شدند و چون بگرکان رسیدند مؤید الدوله در شهر رفت و در احکام
در و دیوار و قفار و احتیاط تمام کرد و قرب دو ماه در آن محاصرت مصابرت نمود و لشکر

زاله
و بارو

دیلم

دیلم در آن حادثه پای بفشردند و سر بازیها کردند و دست بردها نمودند و در آن مصادمات
روی از صدمهٔ شمشیر نتافتند و چون نفس پیش اجل باز میدیدند و بنوک تیر و سنان
موی می شکافتند و جرحهای ایشان در آن محاربه چون قضای شیع گذار و چون زمانهٔ عمر
خوار بود و چون مدت مقام لشکر در گرگان امتداد یافت قحط برخواست و مادهٔ قوت
که مدد حیات بود بریده شد و کار بجائی رسید که نخاله جو با گل خمیر میکردند و بدان
سد رمقی میرفت و عتبی آورده است که من نانهای آن لشکر دیدمی از آن خمیر درج کرده
برای اعلام حال و تنگی معیشت خویش و چون مداد سیاه و تباه بودی و چون نطاق طاقت
رسیدند از حصار بیرون آمدند و مصاف بیاراستند و فخر الدوله در میسره لشکر خراسان
مقابل علی کامه بایستاد که صاحب جیش مؤید الدوله بود و بیک حمله او را از جای بر
گرفت و هزیمت او با استراباد رسید و اگر لشکر خراسان فخر الدوله را مدد دادندی
آن مصاف شکسته بود و آن دست برده اما از روی منافست و حسد تهاون نمودند
و دهی باز گرفتند لاجرم فوجی از لشکر دیلم بر اتباع و اذناب لشکر خراسان که بغارت
مشغول بودند عطفه کردند و همه را طعمهٔ شمشیر ساختند و در قلب ابو العباس تاش
ابو سعید شبیبی بود و طایفهٔ از لشکر خوارزم که تیرشان چون اجل از مقتل خطا نکرد
و خلقی بسیار از لشکر دیلم بر دست ایشان هلاک شدند و ابو الفضل هارون
منجم با مؤید الدوله مواضعه کرده بودند در آن موافقه صبر میکردند تا مریخ بدرجهٔ
هبوط رسد پس عزم جزم کنند و جد تمام بکار آرد اگر فتحی بمراد بر آید و گر نه خود را او

لشکر را از آن مضیق بفضا اندازد و بقضا رضا دهد مؤید الدوله این سر نهان میداشت و استعداد
کار میکرد تا مدت موعود و زمان محدود در روز چهارشنبه از رمضان سنه احدی و سبعین
وثلثمائه با جمهور لشکر بیرون آمدند و لشکر خراسان پنداشتند که بقاعده روزهای دیگر
چالشی میکنند جملگی از حصار بیرون آمدند و بافواه می گفتند که مؤید الدوله در تب یا علتی
یکی شده است و او را تحفه بسیار و هدیه بیشمار از راه برده تا در وقت موعد مساهلتی میکنند
چون بوقت میعاد لشکر حمله بردند فایق پشت فرا داد حسام الدوله تاش و فخر الدوله
در قلب ایستادند و ثبات عظیم نمودند تا معظم لشکر متفرق شد و شب نزدیک رسید
و دشمن قوی و چیره دست آمد فخر الدوله گفت مقام ازین پیش صواب نیست چون خصم
استیلا یافت و قوت گرفت و با ما کس نماند پشت فرا دادند و پیلی که حصن قلب بود
در بعضی مخایض فرو ماند و بگل فرو شد و چندانکه در استخلاص کوشیدند فایده نداشت
پیل را همچنان فرو گذاشتند و لشکرگاه با خزاین جهان و رغایب بسیار و نفایس بیشمار
و ممالیک و مواشی فراوان و انواع غلات و حبوبات باز گذاشتند و تا نیشابور
رسیدند هیچ جای امکان و توقف و مقام نیافتند کیفیت حال بحضرت بخارا انها
کردند و ازین واقعه صعب و حادثه منکر خبر دادند و از بخارا ایشان را دل گرمی دادند و
بمدد و معاونت موعود کردانیدند و صاحب کافی اسمعیل بن عباد مبشران با قطار
و امصار ممالک دوانید و باطراف و باعطاف جهان فتح نامها روان کرد و شعرای
عصر و افاضل دهر در وصف آن حال قصاید غرا و معانی عذرا اختراع و اقتراع کردند

وشاعر

وشاعر بجلی در مؤید الدوله میگوید   ما بان غیرک فی هیجا ملحمة   مذکورة آل ساسان و ساماناً
فاکتب لمن بنجارا امنه فلقد   غادرته عند نوم الناس یقظاناً   و این بجلی از جمله شعرای
شمس المعالی بود و در مدح او میگوید   تنسی شمایل تذکیر لخیر بها   وللمؤنثة النقصان ملتزم
ازری ببلک سناه من غیر معرفة   فیها وزین بذا العلم والکرم   یا ایها الملک المیمون طائره
بخیر من الوری حشی به القدم   لو کنت من قبل ترعانا وتکنفنا   لما تهدی الینا الشیب والهرم

وابو الحسن جوهری در وصف آن پیل میگوید

قل للوزیر وقد تبدا لیستعرض الکرم المعدا   افنیت اسباب العلی حتی ابت ان تستجدا
لو مس راحتک السحاب لامطرت کرماً و مجداً   لم ترض للجبل اللتی شدت الی العلیا شدا
وصرایم الرای التی کانت علی الاعدا حدا   حتی دعوت الی الهدی من الایام اذا تعدا
متقصیاً تیه العلوج و فطنة اعیت معدا   متعسفاً طرق العوال حیث لا یشتاق قصدا
فیلا کرضوی خیر یلبس من رقاق الغیم بردا   مثل الغمامة ملیئت الکنا فها برقاً و رعدا
راس کقلة شاهق کسیت من الخیلا حلدا   فراه من فرط الدلایل مصعراً للناس خدا
زنجی بخرطوم کمثل الصولجان یرد ردا   متمدد کلا فعوال بمده الرمضاه مدا
اوکم راقصة تسیره الی الندمان وجدا   او کالمصلب شد جنباه الاخذ علی شدا
وکانه بوق بحرکه لینفخ فیه جدا   لیطول باریتین یحیص بهدمان الصخر هدا
اذناه مروحتان اسندتا الی العودین عقدا   عیناه غایرتان ضیقتا لجمع الضوء عمدا
فک کغوهة الخلیج یلول طول الدهر حقدا   تلقاه عن بعد فتحسبه غماماً قد تبدا

کمشیا
متنا کمثیان الخورنق یلا فی الدهر کدّا ... اد فا کدکة عنبر متمایل الادراک نهدا
ذنبا کمثل السوط یضرب حوله یاتا وزندا ... یخطوط علی امثال اعمدة الخباء اذا تصدا
اومثل امیال تضد من الصخور الصم نضدا ... متوردا حوض المنیة حیث لا یشتاق وردا
متملکا فکانه متطلب مالا یود ... متلفعا بالکبریاء کانه ملک مغدا
ادنی الی الشیء البعید یراه من وهم وابدا ... ازکی من الانسان حتی لو رای خللا لسدا
لو انه ذو لهجة و فی کتاب الله سودا ... عقته ارض الهند حتی منکل زهر هزندا
هرند جویست بر در جرجان که از آن کوهها و دیار زاری منفجر میشود و از جانب چشمها بدان
میریزد و مدد ها بدان می پیوندد تا غزارت و قلب آن سنگ گران بگرداند و درخت بیخ بکند
قل للوزیر عبدت حتی قد اتاک الفیل عبدا ... سبحان من جمع المحاسن عنده قربا و بعدا
لو من اعطاف النجوم جرین فی التربیع سعدا ... او سار فی افق السماء لا نبتت زهرا و وردا
یا ایها الملک الذی اهدی و علم کیف یجدا ... مابال عبدک لا یری لتاخر التشریف حدا
برد الزمان و لیته قما یلاقی مات بردا ... قد صدا عنی نلکم الآلاء حاشا ان تصدا
وابو الحسن عتبی لشکرها از اطراف خراسان و ماوراء النهر باز خواند و همگنان را امر و میعاد کرد
که آنجا یگاه مجتمع باشند تا او بنفس خویش حرکت کند و باصلاح آن وهن و تدارک آن
خلل بذات خویش قیام نماید و رونق ملک و تراوت دولت بقرار اصل باز برد و نوح طراوت
بن منصور او را خلعتی گرانمایه بخشید و ساز و اهبت و آلت سپهداری و لشکرکشی با شعار
وزارت و خواجگی جمع کرد و چنان بود که گفته اند ❊ اذا انتهی الامر الی الکمال عاد الی الزوال ❊ چون

کاراو

کاراو در علو شان نفاذ فرمان و کمال اقبال و حصول آمال بغایت رسید روی در تراجع
نهاد و آن خلعت سبب خلع ربقه حیات او شد و سبب آن حالت آن بود که ابو الحسن سیمجور
عزل خویش از امارت خراسان بسعادت او نسبت میکرد و همواره با فایق در تضریب و بسعایت
تقبیح صورت او فصلی می پرداخت و بزرق و تمویه در افساد او سعی میکرد تا فایق جمعی را فصلی می‌پرداخت
از غلامان سپیدی بر قصد او تحریض کرد و ایشان را در آن باب با یکدیگر مواضعه نهادند
و موافقت بستند و فرصت غیبت انصار و اعوان او نگاه داشتند تا بوقت امکان از
کار او بپردازند و ابو الحسین عتبی ازین کار آگاه شد و مستشعر گشت و صورت حال را
بنوح بن منصور انها کرد و او جمعی از خواص خدم خویش برو گماشت تا بر سبیل خفارت ملازمت
او مینمودند و او را از مکارم خصوم صیانت و حراست میکردند تا شبی از شبها بر قصد بگاره - بگاس
برای امارت بیرون رفت فوجی از آن طایفه بر عقب او روانه شدند و او را بضربهای پیاپی
و ضربهای محابا بخشش کردند و جان او که حشاشه مکرمت بود برباد دادند و فضایل ذات
بیهمال او بر خاک ریخته شد و جماعتی که حارسان او بودند بگریختند و او را بسته بلاد حسته
عثارها کردند چنانکه گفته اند ❊ کلیه و حربه ضبابع والبشری ❊ الملجم امری لم تشهد الیوم ناصره ❊
و او را بر شارع غرقه خون بگذاشتند و گشته انگاشتند پس او را بباغی نقل کردند ❊
تا بامداد بر آن موجب که از حضرت فرمان رسد پیش گیرند سحرگاه چون نسیم صبح را دور دید
و باغبان چون ناله او شنید بدرگاه دوید و مژده داد که خواجه را رمقی باقیست جمعی را
فرستادند و او را در عماری بتعهد نقل کردند و زمره اطبا بر او گماشتند تا او را معالجه

کنند و هیهات کار از دست طبیب رفته بود هم در زمان روح پاک او بخزانهٔ الهی تسلیم کرد
و عرصهٔ جهان از جمال معانی و معالی خالی گذاشت و وزارت بر وی ختم شد در مکرمت
مهر کرد و برفت و دیگر ملک خراسان مثل او وزیر ندید و بر مسند صدارت چنو خواجه ننشست
و در هیچ تاریخ مذکور نیست که کسی را از وزرا آن مآثر ماثور و محامد مذکور و کمال صباحت و
سماحت و وفور سیادت و سیاست جمع بوده است و ابوجعفر حامی در مرثیهٔ او میگوید بیت
کفی علیک ابا الحسین عثیار منک بکل عین ٭ جزعتی غصص الجوی وارتنی یوم البین
و بعضی از افاضل بر دیوار زیارتگاه او گذشته و این دو بیت را نوشته اند
مر علی قبرک اخوانکا ٭ وکلهم قد هاله شانکا ٭ فلم یزیدوک علی قولهم ٭ عز علی العلیا فقدانکا ٭
و حسام الدوله و شمس المعالی و فخر الدوله در نشابور بانتظار وصول او چشم براه میداشتند
و بر امید تقویت و انجاد و معونت و امداد روز میگذاشتند ابونصر عتبی که صاحب برید
نشابور بود حکایت کرد که روزی حسام الدوله مرا بخواند چون بحضرت او رسیدم امرا و ارکان
را حاضر دیدم خلوت ساخته و رای میزدند و تدبیر می اندیشیدند که معاودت آن حرب
و کفایت و دفع خصم بر چه وجه پیش گیرند چون مرا دیدند ترحیب تمام کردند و در آن
مشاورت امین ساختند در خواستند که من بتازگی احوال ایشان بخواجه انها کنم و آن
صدق انتظار و استظهار ایشان بمعاضدت او معلوم گردانم و التماس کنم تا در مهم
ایشان راه مطاولت و مماطلت نسپرند و در تجهیز عساکر و تحصیل فراغ خاطر ایشان مسارعت
نماید و شمس المعالی قابوس از آن میان روی فرا من کرد و گفت که بر آن صدر نویس

که الحرب

که الحرب سجال کار محاربت همواره میان ملوک متفاوت بوده است و بر اقبال و ادبار دولت
اعتماد نیست و کارها گاه گاه در عقدهٔ تعذر فرو بندد و مرادها در حجاب ناکامی ناپدید و امانی
در پردهٔ خیبت متواری شود باز دیگر باره آن عقده بانحلال رسد و آن مراد بحصول پیوندد
و آن آمال بنجاح مقرون شود و مرد هشیار بجد و کوشش مدخل ظفر و پیروزی بطلبد و بصبر
و تجلد بمقصود رسد و عاجز میان عجز و ضجرت فرو ماند و مراد و مرتاد در تحیر و تردد ضایع
گرداند و ابیات متنبی بطریق تمثیل در آن مکاتبات تضمین کن بیت یری الجبناء ان العجز حزم ٭ حزم . تلی
و تلک خدیعة الطبع اللئیم ٭ اذا ما کنت فی امر مروم ٭ فلا تقنع بما دون النجوم ٭ فطعم الموت کطعم الموت
فی امر حقیر ٭ لطعم الموت فی امر عظیم ٭ ابونصر عتبی گفت از عذوبت الفاظ و حسن سیاقت
سخن او بر بعد غور و غزارت بحر و عظم همت و رجاحت عقل او استدلال گرفتم و طول
دها و ذکا او بشناختم و بر عقب این حال خبر آن رزیت مقلقل مقلق و آوازهٔ آن
مصیبت محرق برسید و کار ایشان در دست شکست و نظام حال و آمال ایشان فرو
گسست و انواع حزن و اکتئاب از لواعج آن مصاب بر دلهای ایشان استیلا یافت
و از حضرت بخارا حسام الدوله تاش را باز خواندند تا تلافی آن خلل و تدارک آن زلل بکند
و او از موافقت و مرافقت ایشان باز ماند و روی بحضرت نهاد و جانبان را تبلیغ کرد
و بعضی را بدست آورد و مثله گردانید و بعضی در اقطار جهان متفرق شدند و وزارت
بر ابوالحسن مزنی تقریر افتاد و نطاق او از احتناق آن منصب تنگ آمد و بمواجب
آن شغل استقلال نتوانست نمود و در اثنای آن حال ابوالحسن سیمجور از سیستان باز گشته

و بی اجازت حضرت بخراسان آمده بود و ترصد فتنه و تشویش نشسته و طمع بسته که
حادثهٔ جرجان و وهنی که بر لشکر بخارا افتاد سبب رواج کار و نفاق بازار او شد ابوا
مزنی او را بر آن حرکت تعنیف و تعییر بسیار کرد و بر سبیل نصیحت و ارشاد فرمود که از عرصه
خراسان بر باید خاست و قهستان که در اعداد دست مقیم بودن و لشکر با بو علی بسر خویش
دادن و او را بصوب سیستان گسیل کردن تا مهم آن طرف بآخر رساند و نیک خدمتی
خویش در آن ظاهر گرداند و خللی که بتازگی حادث شده است تدارک کند و بادغیس و کنج
رستاق بزیادت در اعداد او فزود و موعود گردانید که چون صدق طاعت داری
و صفاء عقیدت او در خدمتکاری و ثبات قدم در موالات دولت قاهره ظاهر شود
انواع کرامات و مزید اقطاعات و تقدیم محلت و تقریب مکانت و تمهید اسباب
حرمت دربارهٔ او متضاعف شود و چون حسام الدوله تاش ببخارا رفت و ابو علی سیمجور
عرصه خراسان خالی یافت فرصت نگاه داشت با فایق طریق مراسلت و مکاتبت
و موالات و مواخات پیش گرفت و او را بر مخالفت تاش دعوت کرد و بر متابعت آرا
و رضا بتقدم و زعامت او و التزام این الفت و اعضا بر این غضاضت با کبر سن و قدمت
حقوق بر خاندان آل سامان تغییر کرد و موافقت و مرافقت خویش و اتحاد ذات البین
بغرغیب داو او را در این دعوت سمع اصغا یافت و چنان بود که گفته اند ؛ لقوة صادفت
قبیسًا و میان ایشان مواثیق و عهود مؤکد رفت و اتحاد صادق ظاهر شد و ابو علی
عمال تاش را که بر سر اعمال خراسان بودند بگرفت و هر یک را بموافقات و مصادرات

را

بادغیس

پسکی تسبیب کرد و اموال و معاملات که در تصرف ایشان بود بستد و هر دو روی بمرو
نهادند و بعصیان مهاجرت کردند و بارتفاعات خراسان استبداد نمودند تا تاش را
از سر اضطرار لازم شد دفع ایشان کردن و عزم دفع مضرت و معرت ایشان از ولایت
و رعایای خویش مصمم گردانیدن و در خزاین بگشاد و نفایس ذخایر و رغایب اموال
و اسلحه بر جمهور لشکر تفرقه کرد و از بخارا بیرون آمد و با آمل شط نزول کرد و میان
ایشان سفیران آمدند و رفتند و در اصطلاح ذات البین و تسکین نایره و اطفاء جمرات
فتنه کوشیدند و از مفاسد مخاصمت و وخامت عاقبت معادات و سوانات تحذیر
کردند و بدان رسانیدند که نیشابور تاش را باشد و بلخ فایق را و هراة ابو علی را و بر این
جملت مصالحه کردند و هر یک بسر ولایت خویش رفتند و ابوبکر خوارزمی در تهنیت ابو علی
بیافت هراة میگوید این دو بیت تازی ؛ تهنّی بالامیر هراة ؛ از قد علی عن ان یهنّی عن سواها
وکیف تهنّی الدنیا جمیعًا ؛ بناحیة من الدنیا هواها ؛ و حسام الدوله تاش بمرو آمد و بوقت
نهضت از بخارا مزنی را از وزارت معزول کرده بود و جای او بکدخدای خویش
عبد الرحمن پارسی داده چه مزنی را از بطانهٔ ابو علی و فایق دانسته بود و میل او بجانب
ایشان شناخته و مداهنهٔ او در کار ایشان و اغضا بر حرکت عصیان ایشان مشاهده
کرده و چند انکه او بمرو رسیده کدخدای او را جواب باز دادند و وارث عبد الله عزیر
تفویض کردند و او بمضادت و مخالفت آل عتبه مشهور و مذکور بود و همواره بر مناصبت
و مکاشفت و مشاهدت و مباغضت ایشان اصرار نمودی و چون وزارت بدو رسید

به آمل شط

تاش را از زعامت و قیادت لشکر معزول کرد و تولیت و تقریر آن را بابو الحسن سیمجور مثال داد
و چنان فرمود که حدوث وهن و فتور و ذبول طراوت دولت همه نتیجهٔ ضعف رای و
سوء التدبیر اسلاف و وزرا بوده است و تدارک آن خلل جز بدین تغییر و تبدیل متصور نیست
و از حضرت ملک مثالی بتاش فرستاد و خطابی که زعمای لشکر و سپهداران آن ملک بودی با او
گردانید و القاب بر آن جمله که در عهد امیر حاجبی بود ایراد کرد و فرمود که از معرض امارت حساب بر
گیرند و از واسطهٔ خراسان برخیزد و به نسا و ابیورد رود و باعتدال خویش گرد و بر ایالت
این دو فرضه اقتصار کند و بمال و معاملات آن و باهمه جهت که قدیما او را بوده است قناعت نماید
و چون این مثال بتاش رسید بدانست که حاسدان مجال تضریب یافته اند و مکیدت خصمان
بنفاذ رسیده است و خواسته اساسی و حشمی و فاتحهٔ کراهتی بنیاد نهند که بامتداد ایام بعزت
انجامد و میان او و ولی نعمت او بقطیعت رسد و موجب تفریق ذات البین گردد و سوابق خدمت
و سوالف اذمت او باطل و مضمحل شود و وجوه لشکر و اعیان حشم را بخواند و گفت شما عادت
من در خلوص عبودیت و صفای طویت و یکدلی و مناصحت و عرفان حق نعمت این پادشاه
شناخته اید و آنکه از بهر ثبات دولت و صلاح ملک او در مدت امارت و زعامت
بشرایط مصاحبت قیام نموده ام و قضاء حق همه بقدر امکان گذارده و مقدور و میسور دریغ نداشته
و همت بر تحصیل مباغی همه گماشته و همگنان را در کنف اشفاق و اسبال اعزاز و اکرام جای
داده و درین حال که رای پادشاه درباره من متغیر شد و شغل من بدیگری مفوض فرمود مرا
خراسان و ارتسام روی نباشد و هر یک از شما مرخص و مخیر است در باب خویش

هر کدام که صحبت ما اختیار میکند عزیز و مکرم است و بحسن رعایت و کفایت بر قدر فسحت وقت
و امکان حال مخصوص و هر که را اختیار مفارقت از جانب ما مانعی و وازعی نیست جماعت
درینحال مهلتی خواستند تا با اتباع خویش مشاورت کنند و جواب آن از سر بصیرت و
ایقان و تحقیق باز رسانند و در دیگر مجلس حاصل سخن همه این بود که ٭ وقف الهوی بی حیث
انت فلیس لی ٭ متاخر عنه ولا متقدم ٭ تا من نشوم بخاک در پستی پست ٭ کوته نکنم ز دامن
مهر تو دست ٭ و همه متفق الکلمه شدند که ما را جز مصاحبت و ملازمت تو اختیاری نیست و در معاکات
و مباشرت ایام و گرم و سرد روزگار طریق موافقت و مرافقت تو فرو نخواهیم گذاشت
و ما الاخ من یکون لنا اخا اذا ما غنم و لکنا نجود ٭ و لیس من یساعدنا اذا ما تقاعدنا لا ساد و لا سود
و باتفاق قصه بحضرت نوشتند و از حقوق متاکد و ذرایع متمهد حسام الدوله باز دادند و التماس
کردند که نظام الفت و اجتماع کلمهٔ ایشان از تشتت و تفریق صیانت فرمایند و آب روی
ایشان در محامات و محافظت بر وسایل مرعی و سوابق مرضی او نگاه دارند و در منصب و شغل او
راه تبدل و تغییر باز ندهند عبدالله بن عزیز جز اصرار بر لجاج و استمرار بر شرارت و مناقشت
جوابی نداد و بلشکرها نامه فرستاد و ایشان را بتمویه و تغریر و مواعید دروغ فریفت کسراب
بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و ایشان زرق و دروغ او شناختند و
بمکاتبات او التفاتی ننمودند و جد ایشان در عصبیت و طاعت تاش زیاده شد ٭ تسلی باخرها
غیرها فاذا التی ٭ تسلی بها تغری بلیل و لا تسلی

ذکر انقلاب فخر الدوله

و چون تاش از جرجان
بنجارا رفت مؤید الدوله فرمان یافت و دست وفات چنگ در دامن او زد و ارباب

جنگ درآورد و پس از آن محاربه که شرح داده آمده است خبر وفات عضد الدوله مدد رسیده بود
و او از خوف شماتت اعدا و احتراز از دل شکستگی لشکر خبر پنهان میداشت و اولیا دولت
دیلم در اختیار کسی از دودمان ملک که پادشاهی را مترشح باشد مشاورت کردند اختیار
بر فخر الدوله افتاد چو در آل بویه بکبر سن و استکمال آلت پادشاهی و استعداد سمت سروری
ممتاز بود و از روی وراثت و استحقاق متعین صاحب کافی اسمعیل بن عباد مسرعین دوانید
و نوشتها نوشت و بعد از تعزیت وفات برادران بملکی خالص و صافی از شوایب منت
مخلوق و مقاسات حروب تهنیت کرد و برادر او را خسرو فیروز رکن الدوله بخلافت و
نیابت او نامزد کردند تا از خلو منصب ملک و عطلت سریر پادشاهی خللی حادث نگردد و فخر الدوله
مبادرت نمود و از نیشابور در زمان اندک بجرجان تاخت و جمهور لشکر روی باستقبال
رکاب او آوردند و از صدق مخالصت و موالات در ربقه طاعت و متابعت او منتظم گشتند
و او بملک خویش بحکم استحقاق وصایت و ممالک برادران بحق وراثت با تصرف گرفت
وَكَذَٰلِكَ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ يَشَاءُ وَتَنْزِعُهُ مِمَّنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْفَعَّالُ لِمَا يُرِيدُ و ابو بکر خوارزمی
در قصیده که مشتملست بر مرثیه مؤید الدوله و تعزیت و تهنیت فخر الدوله داد سخن داده است
رایت اخا لو خیر المجد فی اخ ❊ من الناس طرا ما عداه و لا استثنی ❊ فقد جاءت الدنیا الیک کما
تری ❊ طفیلیة قد جاوبت قبل ان تدعی ❊ طبت بک عشقا و هی معشوقة الوری ❊ فقد اصبحت
قیسا و عهدی بها لیلی ❊ و لما رات خطا بها فرکتهم ❊ و لم ترض الا زوجها الاولی ❊ و لم
تساهل فی الکفی و لم تقل ❊ رضیت اذا لم یکن الیک مغری ❊ علی انها کانت جفتک تزیلا

فحلبها

فحلبها حتی انت تطلب الرجعی ❊ و ابو الفرج ابن میسره در مرثیه مؤید الدوله قصیده می گوید این چند بیت
از آن ایراد کرده میشود ❊ فلو قبل الفداء لکان یفدی ❊ و ان جل المصاب عن التفادی ❊ و لکن المنون
لها عیون ❊ تکر لحاظها فی الانتقاد ❊ فقل للدهر انت اصبت فالبس ❊ برغمک دوننا ثوب الحداد ❊
اذا قدمت حادثة الرزایا ❊ فقد عرضت سوقک للکساد ❊ و بحسام الدوله تاش رسول فرستاد
و نوشته نوشت مشحون بشکر باری تعالی بر عواید لطف و لطایف کرم که ایام محنت و روزگار
شدت بپایان رسید و کارها بر سنن استقامت و وفق ایثار و اختیار منتظم گشت و ملک
موروث از کدورت و مزاحمت اضداد مستصفی شد و تاش جوابی نوشت و بحصول مقاصد
و فضول باستقرار عز و انقصار روزگار محنت و اقبال ایام دولت و زفاف عروس ملک
بوصال محبوب مراد تهنیت داد و در تضاعیف آن مکاتبت از مجاری احوال خویش و
کید حساد و اهمال حقوق و اضعاف ایجاب که از حضرت بخارا بنام او رفته بود و سعایت ابنا
بموقع قبول افتاد و منصب او جرح شده بندی ایراد کرد و بث الشکوی نمود فخر الدوله بجواب
از فصل مستبع نوشت و در خلوص وداد و صفا مودت و اتحاد باطنا بر چه تمامتر سخن راند
و گفت آنچه ایزد عز و علا بعض خویش ارزانی داشته از ممالک و خزاین و دفاین و غیر آن
حکم مشارکت دارد و هر آنچه اقتراح اقتدار مال و لشکر و ساز و عدت دریغ نیست راه انقباض
و بیگانگی مسدود باید داشت و بدانچه سانح شود و حاجت افتد از انواع مقدورات التماس
کردن چه ما را مکارم و ایادی و عوارف و مساعی که بوقت حضور ما مبذول داشته منسی
نیست و اگر در همه آن عمر شکرانه آن نعم و قضاء حق آن کرم قیام نمایم و مملوک و موجود

خویش در مصالح آنجانب صرف کنم هنوز خویشتن را قاصر و مقصر شناسم و ابو سعید شبیبی
که از جانب حسام الدوله تاش برسالت آمده بود باکرام و احترام هر چه تمامتر گسیل کرد
و قرب دو هزار سوار از ترک و عرب بطریق مدد با محلی لایق در صحبت او نفرستاد و چون
بنشابور رسید عبد الله بن عبد الرزاق که از معارف لشکر خراسان بود بدو پیوست
و هر دو در موالات و متابعت تاش اتفاق کردند و تاش روی بنشابور آورد و چون
نزدیک رسید ابو الحسن سیمجور شهر را گرفته و در شهر رفته بود و در حصار نشسته چون تاش برسید ابو سعید
و جمعی که از مقیمان نیشابور که منتظر قدوم او بودند بدو پیوستند و بر جانب غزنی او فرود آمدند
و چند روز جالشها کردند و جنگها پیوستند و بر عقب آن دو هزار سوار دیگر از لشکر دیلم در رسید
مردان کار با ساز و سلاح تمام چون بو الحسن از قدوم ایشان خبر یافت و قوت و شوکت
ایشان دانسته بود و دربت و تجربت ایشان در دخول مضایق و اصحاح معالی و تدبیر کار
و تسخیر حصارها شناخته نیم شبی از شهر بیرون آمد و در پردهٔ ظلام راه انهزام گرفت و لشکر
تاش را خبر شد و در عقب ایشان روانه شدند و از احمال و اثقال ایشان غنیمتی وافر
حاصل کردند و تاش بشهر در آمد و بجانب شرقی نزول کرد و ابو منصور ثعالبی در آن واقعه میگوید
قل للذی انا فی الهواه خاشٍ ❊ صاد الفواد لصید غمه الجاش ❊ صوغ یری عنه الریاح کانه ❊
قلب ابن سیمجور احسن تاشٍ ❊ هموا است ❊ ان استامضی بقبح فاش ❊ وای الربیع بحسن ریاش ❊
ومضی ابن سیمجور بقبح فعاله ❊ و لنا تاش اتیا الکرام تباش ❊ و تاش از نیشابور مکاتبات
بحضرت بخارا روان کرد و در استصلاح حال و توقع مغفرت و تمهید معذرت و استقالت

از عوارض

از عوارض زلات و استعطاف و استغفار از ثوابق عثرات تضرعی هر چه تمامتر نمود و گفت
نعوذ بالله اگر خود خیانتی کردم ❊ طریق عفو چرا بسته شد در یمنی ❊ بمعنی اسات تکن لی
خیر مغتفر ❊ و اکشف بعفوک عنی کربة الخجل ❊ فالعفو کالشامة السوداء ما حسنت ❊ الا اذا
ظهرت فی وجنة الذلل ❊ و عبد الله عزیز تغافل و تصابر از آن معاذیر و اعراض از مضمون
آن طوامیر پیش گرفت و در تسویل و اغوا و تحریض و اغرا نوح و مادرش که کافله بود مبالغتها
مینمود و تقریر میکرد که تاش به دیلم التجا کرده است و بمعارضان این دولت پناهیده و بر قصد
این ملک دندان تیز کرده و اگر درین باب تهاون رود و آنچه جزا و سزای او باشد تقدیم فرموده
نیاید تعزیة این ملک بباید داشت و طمع ازین مملکت بباید برید تا بزخارف تمویه و تلبیس و
زور و غرور او فریفته شدند و زمام آن کار بدست تصرف او باز دادند و صلاح و فساد
این حادثه بدو باز بستند حقا که گوید وقتی دو بیت از آن ابن المعتز در آن ایام از برای دوستی
انشا کردم ❊ شیئان لو بکت الدماء علیهما ❊ عینای حتی توذنا بذهاب ❊ لم تبلغ المعشار من حقیهما ❊
فقد الشباب و فرقة الاحباب ❊ گفت لایق تر بحسب حال و مزاج وقت دو بیت دیگر است
برین وزن وردی از آن مرورودی ❊ شیئان یعجز ذو الریاضة عنهما ❊ رای النساء و امرة الصبیان ❊
اما النساء فمیلهن الی الهوی ❊ و آخر الصبی یجری بغیر عنان ❊ و احسان این نظم هیچ باقی
نگذاشته است و آنچه گفته است از سر بصیرت و بر مقتضی عقل و وفق حکمت گفته است و مصحح
بشواهد عیان و مستحل بتصدیق اختیار و امتحان و محالست که دایه را مهر مادری تواند بود یا عم
را رافت و رحمت پدری یا مردود را شفقت دوست و یار یا وزیری اگر چه بکفایت موصوف

غرته او ... | خشن ح | انصاف در

باشد و بکیاست معروف در قانون سیاست و حراست ملک ملک غالب مستبد تواند رسید
که بذات خویش مستقل باشد و بجرم وزرانت ممتاز و تاش کار بو الحسن سیمجور مهمل بگذاشت و
در حسم مادهٔ فتنه او سعی زیادی بکرد و مراقبت حضرت بخارا نا کمر برفق و مدارا آن آتش
فرو نشاند و آن جانب با دست آرد و اصلاح ذات البین و ازالت وحشتی که حادث
گشتت و رضای نوح بن منصور بوجهی از وجوه حاصل کند و جراحتی که بدلها رسیده است نکات
پذیرد و غباری که بر حواشی خاطرها نشسته است از آن دیار مصون و محروس ماند و ایشان قوت
تهاون و توانی او نگاه میداشتند و باستعداد کار و استجماع و احتشاد لشکر مشغول بودند و بو الحسن سیمجور
بکرمان فرستاد و از امیر ابو الفوارس بن عضد الدوله لشکر خواست و او دو هزار سوار گزیده از
انجاد عرب مدد فرستاد و فایق با جمع انبوه بدو پیوست و چندان لشکر جمع شد که کوه و هامون
بر نتافت * الجو اضیق مالاقاه ساطعها * و مقلة الشمس فیه احیر المقل * و باتفاق روی بنشابور
آوردند تا با تصرف گیرند تاش با لشکر خویش پیش ایشان باز رفت و دست بتیغ آوردند و مسامع
هوا از اصطکاک مقارعات پر شغله گردانیدند و بساط نطع از خون دلیران بر دیباچهٔ زمین گستردند
در تعریف میدان جنگ جهان بحیله دم اندر کشید چون نقطه * اجل بکینه دهن باز کرده چون پرگار *
شده ز خون یلان همچو پای کبک دری * میان معرکه سیمرغ مرگ را منقار * و لشکر تاش در
مدت مقام بنیشابور از تنگی علوفه و نایافت قوت و تعذر اسباب معیشت بطاقت رسیده بودند
و بستوه آمده و بسمت عجز و هزیمت راضی شده چنانکه خود را از عقاب این محنت بساحل نجات
اندازند و از ننگ نامی آن وحشت بسمت خلاص رسند و تاش عازم شد که یک حمله دیگر

برد که خاتمه کار او باشد و تخیبت با نجاح رسد آخر آن کار مناوشات بکند بمجلس سیمجور و پسر او
بو علی پای بفشردند و بقدم راسخ و عزم ثابت در تردد آن حمله بکوشیدند و تاش روی بحشم خویش
آورد و بیشتر خصم او متفرق شده بودند و تنگ و ضعیف مانده لشکر خصم از پی او در آمدند و حمله
کردند و او را از سر اضطرار گریخته و منهزم برفت و لشکر دیلم از مصاحبت او باز ماندند و خراسانیان
بر اثر ایشان فرو گرفتند و خلقی بسیار بقتل آوردند و دیگران را در سلسلهٔ اسار کشیدند و
بخارا فرستادند چون بحضرت رسیدند ایشان را برسوائی تمام و مذلتی عظیم بمیان بخارا در آوردند
و مخانیث شهر با معارف و ملاهی پیش ایشان باز آمدند و دوکهای زنان در دست ایشان نهادند
و باستهزا و سخریه اغانی و اهاجی میگفتند پس همگنان را در محروسهٔ قهندز محبوس کردند تا بعضی
باسوء حال بقتل رسیدند و بعضی آزاد و مطلق گشتند ذکر انتقال تاش بجرجان تاش بجرجان آمد
و فخر الدوله سرای امارت همچنین آراسته بفراشهای فاخر و آلات وافر و تجمل پادشاهی و خزاین
معمور و اوانی زر و سیم و آلات مطبخ و شرابخانه و دیگر اسباب بدو باز گذاشت و بری رفت
و پنجاه هزار دینار و دو باره هزار هزار درم و پانصد تخت جامهای ملون با چندین اسباب
تازی و استران زینی با براقسار و زین زرین و مضاف آن از ساز و سلاح و زره و جوشن
و خود و برگستوان و سپرهای زر و شمشیرهای هندی و انواع اجناس و اسلحه و حلی زر و سیم
و امثال آن بدو تحفه کرد و خراج و معاملهٔ گرگان و دهستان و آبسکون و استراباد بجملگی باو
گذاشت بمراعاتی که در درجهٔ امارت قلاع و ارزاق کوتوالی و مستحفظان مصروف شود و تاش
آن صلات و مبرات بر طبقات لشکر خویش بخشیده کرد و هر یک را از آن ولایات اقطاعی

ونان پاره معین فرمود تا حال ایشان بنور تجمل و خصب و حال و ذخایر اموال بهتر از آن شد
که بخراسان بود و فخرالدوله از طبرستان بر تواتر امداد حمول و انواع کرامات تازه میداشت
و از رغبت صادق هر لحظه تحفه دل نوی میفرمود و هیچ چیز از مقدور و میسور مناقشت نمیکرد
و صاحب کافی با عظم همت و کمال تخرق در بذل و انفاق و تشتیت ذخایر اعلاق آن مبالغه
فخرالدوله اسراف میشناخت و او را باقتصاد و مجانبت جانب گزاف نصیحت میکرد و لا
یخلل فی المجد مالک کله ۞ فیخل مجد کان بالمال عقده ۞ و دبره تدبیر الذی المجد کفه ۞ اذا حارب الاعدا
والمال زنده ۞ فلا مجد فی الدنیا لمن قل ماله ۞ و لا مال فی الدنیا لمن قل مجده ۞ فخرالدوله زود بی
درجواب گفت که حقوق نعمت و منت تاش بر من چندانست که اگر من موروث و مکتسب خویش
بجملگی در یک مصلحت از مصالح او صرف کنم و تا آن بیر من که پوشیده ام از اصلاح حال و
فراغ بال او دریغ ندارم بقضاء یک مکرمت از مکارم او وفا نموده باشم و از عهده یک عارفه
از عوارف او تفصی نکرده باشم و یک حسنه از حسنات او حکایت باز کرد و گفت برادرانم
نوشتها بخراسان نوشتند و التماس کردند که مرا بدست باز دهند و مالها بسیار را
ملتزم شدند که هر سال بر طریق حمل بسلطان فرستند و از برای خاصه او مثل آن بذل کنند
مقرون برغایب عراق از جامهای فاخر و اسبان نامدار و دیگر محمولات و مجلوبات آن
دیار و امصار و در تقبل خدمات و تحمل رشوات بجائی که منفذ عذری و مجال ردی نماند و
طباع از آن اطماع رخصت انخداع نیافت و چون خبر آن رسالت و حقیقت آن مقالت
بمن رسید روز روشن در چشم من تاریک شد و قرار از من برفت و امید حیات منقطع گشت

نه طریق پرهیز میسر بود و نه راه گریز ممکن و همه شب در هواجس آن وحشت و وساوس آن محنت
مساهر نجوم و مساور رجوم بودم دلی غمناک و چشمی نمناک و جانی بر شرف هلاک مترصد آن که
بوقت صبح محذور واقع شود و حادثه نازل گردد وقت اسفار حاجب تاش برسید و دستوری
خواست و در پیش من آمد و بادب بنشست و مرا بمهمان دعوت کرد و من مترصد که ضیافتی ا
یا آفتی و مخافتی و شبهتی نکردم که تیر خدیعت برادران بهدف مراد رسیده است و در ضمن اضافت
من مکیدت عظیم و محذوری جسیم مدرجست فرمودم تا مرکبی آوردند و با قلقی تمام و رهقی بی آرام
بنشستم نه بنان را تملک عنان ممکن و نه دست را قوت تماسک تازیانه باقی و چون بمجلس او
رسیدم توفری نامحدود و توقیر و احترامی بیش از معهود فرمود و بلطف مجالست و فرط
موانست او اندکی استیناس یافتم و لواعج خوف و ازعاج بانحطاط رسید و آن سوال
طمس بزوال پیوست پس نوشتهای برادران بخواست و بمن داد مشحون بکید حساد و قصد
اضداد و ذیب عقارب و تضریب اقارب و گفت که میخواستم که این مکتوبات نهان کنم
و خاطر اشرف از مدارست این فضایح و ممارست این قبایح معاف دارم اما راستی در
میان نهادن و حقیقت حال اعلام دادن و غور جراحت آشکارا کردن و پرده از روی
کار برداشتن از تهمت و ریبت دورتر دیدم و بسکون دل و فراغ خاطر نزدیکتر شناختم
با ایمان مغلظه یاد کرد که تا موی بلکه تاری از جانب تو بهمه خراج عراق نفروشم و اگر هر آنچه
در تحت تصرف منست از ناطق و صامت و نقیر و قطمیر در فراغ کینه کسی از ممالیک تو
بر باد دهم هنوز در اکرام مقدم و اعزاز مورد تو بعشر آنچه در ضمیر است از صدق مودت

وصفا محبت نرسیده باشم واگر ملوک خویش تا غایت این انگشتری که در دست دارم
واین پیراهنی که پوشیده ام در حفظ مصلحت ودفع حوادث از ساحت مجد تو وانتقام از
منازعان ملک موروث تو خرج کنم حق وفادت تو نگذارده باشم وبادا فرض قیام
بارادت تو نموده باشم وهرگز عیار این خدمت وعنان این همت نگردانم تا حقتعالی ترا در
ضمن اقبال وکنف سعادت بمستقر عز خویش رساند وتوفیق نصرت وپیروزی ارزانی
دارد کسی که در مروت این همت دارد ودر فتوت بدین مراتبت باشد که بی سابقه خدمتی
وبی واسطه طمع ورغبتی در رغیبه درباره من این مکرمت نموده باشد چگونه روا دارم در
مقابله صنایع وعوارف او تقاعد وتهاون جایز شمرد وراه اهمال واغفال پیش گیرم
لا والله وبحق کعبه وروان رکن الدوله که نسیان آن مساعی وکفران آن ایادی بعهد انسان
نباشم وخود را بسمت قصور وتقصیر منسوب وموسوم نگردانم علی الخصوص که قدرت مکافات
ومکنت مجازات یافته ام وباری تعالی توفیق معرفت وکفایت مونت ارزانی داشته
فربما جرت الاحسان مؤلیه ٭ خریده من عذار الحی مکسال ٭ وان تکن محکمات الشکل تمنع
ظهور جری فلا فیهن تصالی ٭ وما شکرت لان المال فرحنی ٭ سیان عندک اکثار واقلال ٭
لکن رایت قبیحاً ان یجادلنا ٭ وانا بقضاء الحق نجال ٭ با آنکه اگرچه بغایت جد ونهایت
جهد برسم هنوز فضیلت سبق وتقدم تقدیم کرم او راست واو در مرتبه انعام است ومن در
مقام شکر وپوشیده نیست که رتبت مفاتحت پیش از مقام مجازات است ٭ یا ایها المحسن
المشکور من جهتی ٭ والشکر من قبل الاحسان لا قبلی ٭ جامعی که مجمع آن مقام ومستجمع اس

کلام

کلام بودند از فصاحت آن سیاقت وملاحت آن دلالت تعجبها نمودند وبر رجاحت عقل
وسجاحت خلق وصدق وفا واتساع عرصه کرم وارتفاع ذروه همم ومحاسن شیم آواز برنهادند
وصاحب کافی بعد از آن مفاوضت بر مراعات تاش وحفظ مصالح ومناجح او اقبال کرد
ودر تحصیل اغراض او سعیهای بلیغ فرمود وتاش مدت سه سال بجرجان بماند وهمگی خاطر او
بخدمت نوح بن منصور ملتفت بود بر مفارقت حضرت او متلهف ومتاسف واز تهمت عقوق
واهمال حقوق مستعفی ومتکادی وهمگی همت بر آن گماشته که مگر آن وحشت زایل کند و
از معرض آن تهمت ومذمت برخیزد که بخلع ربقه طاعت ومجانبت جانب وفا منسوب
گردد ابو سعید شبیبی را بفخر الدوله فرستاد وبر معاودت حضرت خراسان معاونت خواست
واو استظهار کرد وبه را نامزد کرد ودو هزار سوار از انجاد دیلم در صحبت او روانه فرمود
وبنصر بن الحسن فیروزان نوشت تا در جلد آن حشم منتظم شود وبامارت وزعامت ایشان
قیام نماید واتفاق روی بحضرت تاش نهند وحکم او را مطیع ومنقاد باشند ودر کل
احوال متابعت رای ورایت او واجب شناسند ومال بسیار از بهر اقامت لشکر او
روان کرد واضعاف آنچه بکرگان مبذول داشته بود از خزاین ومواشی وساز و آلات
در جمله آن محمولات بنفر فرستاد وچون ابو سعید شبیبی بقومس رسید که مقامگاه نصر بود با او
همان رفت که باین الخضر میرفت در ضیافت بنی تمیم ونصر بفرمود تا چپ وراست او
بشمشیر فرو گرفتند واجزا واعضا از هم جدا کردند ولشکر او را در مطموره بازداشتند
ومفاتح انفاس درگرفت وآتش درزد تا همگنان در مضیق آن مختنق هلاک شدند

و محمولاتی که با ایشان بود بکلی برگرفت و باقی لقاطات قوم و نقایا سیف بگریختند و بری آمدند
و فخر الدوله از وصول این خبر و وقوع این حادثه بغایت مضطرب و منزعج شد و بر عزم انتصار
و طلب ثار بر جانب قومس رحلت کرد و تاش را از جرجان بخواند تا بمعاونت یکدیگر
جزاء اعمال و سزای افعال نصر بدهند و چون بقومس رسیدند نصر نهنگ مرگ دیده دهن
باز کرده و عقاب اجل پر و بال گشاده و چنگل ثریا ساخته و جز زینهار و اعتذار و استغفار
روی ندید تاش را شفیع انگیخت و فخر الدوله چون آن پوزش و تضرع دید بر شیخوخیت
او رحمت کرد و شوافع قرابت در حق او بایجاب رسانید و از سر انتقام برخواست و از
آنجا یکه آهنگ برادر زادهٔ خویش بهاء الدوله ابن عضد الدوله کرد بسبب وحشتی که
میان ایشان حادث شده بود و با لشکر جرار روی بخوزستان آورد و بدر بن حسنویه
با جمهور عام از حشم کرد در خدمت لوا و رایت او مجتمع و اعمال خوزستان با تصرف گرفت
و فیروزان بن ابو الحسن را ببصره فرستاد تا بصره نیز مستخلص کردانند و در عداد اعتداد او
آرد و چون فیروزان از نهر موسی بگذشت عامهٔ اهل بصره بمظاهرهٔ لشکر بهاء الدوله که
در شهر مقیم بودند برخواستند و بندهای اهواز بگشادند تا جمله صحرا آب بگرفت و راهها
مطموس شد و در آن وحول گرفتار شدند و مجرجی نیافتند و لشکر بسیار از موصل بنجده
اهل بصره آمدند و چون لشکر فیروزان آن کثرت و شوکت ایشان دیدند خود را از آن مخاضات
بحیل بیرون انداختند و شکسته و منهزم تا پیش فخر الدوله آمدند و از شدت آن حال و محنت
آن احوال حکایت شکایت پیش گرفتند و بر عقب آن مطالبات بارزاق و اطلاقات

دو وجوه اطماع

دو وجوه اطماع آغاز نهادند و فخر الدوله از آن بساط دالت و بسط مقالت متبرم شد و با
ضعف و عجز و قرب ایشان و عار هزیمت و خود طبیعت تحکم نمودن و کار ناکرده را مزد
خواستن و تبقیح و تهجین یافت و اطراف آن مهم برطاهر بدنه فراهم گرفت و بهمدان آمد
از آنجا روی بری نهاد این حال در شهور سنه تسع و سبعین و ثلثمائه بود و درین سال در جرجان
وبای شنیع ظاهر شد و معظم سپاه تاش و وجوه لشکر و معارف حجاب و کتاب او در آن
وبا فرو شدند و بر عقب آن تاش بعلت صعب مبتلا گشت و عمر او در آن غربت با حرز
و در حسرت شباب و غصه اغتراب و مفارقت اتراب فرو شد و در مدت مقام او بجرجان
از اصحاب و احزاب او ظلم بسیار رفته بود و اهل آن بقعه را بمصادرات و مطالبات عنیف
رنجانیده و رسوم جور و اجحاف ابداع و اختراع کرده و چون خبر وفات او منتشر شد عوام شهر بر آوردند
و حشم او را از وضیع و شریف و خرد و بزرگ پایمال قتل و نکال کردند و وجوه و امراء لشکر از اقامت
رسم تعزیت و قیام بمهم تجهیز او بمرافقت ایشان بپرداختند بر و فور خود را از تنگنای شهر بفضای شهر
انداختند و در اختیار کسی که قایم مقام او باشد و استعداد امارت دارد مشاورت کردند
و اتفاق کلمه بر خواهر زادهٔ تاش افتاد و او را در منصب امارت بنشاندند و او خزینه تاش و اسباب
بر ایشان تفرقه کرد و از ذات الید خویش تا آنچه تمکنت داشت هر یک را مراعات نمود تا همگنان
راضی شدند و بر متابعت او قرار گرفتند و از شهر نفیر برخواست و استغاثت با آسمان رسید
که او باش شهر بعورات خراسانیان دست تطاول کشیده اند و در فک احرار و هتک استار
از حد تجاوز نموده از سر حمیت بر نشستند و از راه بکرآباد روی بمدافعت ایشان نهادند و ارادل

واو تاش گرگان بمحاربه ایشان از شهر بیرون آمدند و چون پروانه خود را در آتش دمار انداختند و آن
لشکرها از کمین بیرون تاختند و کافه آن جمهور را در صدمه مراکب و زحمت مواکب پست کردند
و در شهر فتادند و خلقی بسیار از اذناب و اوباش بغفا آوردند و شکم گرگان از جیفه کشتگان
ممتلی شد بر آن خطه بعد از واقعه یزید مهلب چنان حادثه نیفتاده بود و چون کار از حد بگذشت ائمه
و علما و زهاد و صلحای شهر امان خواستند و قرآن مجید را شفیع ساختند تا نایره آن فتنه فرو
نشست و سپاه دست از قتل و نهب باز گرفتند و با مضارب و منازل خویش رفتند و در تدبیر
احوال و حفظ مال بر حال خویش تدبر و اندیشه کردند و رایهای ایشان در آن قضیه مختلف شد
و خواص و خدمتکاران قدیم میل خراسان کردند و لشکر سرای و حشم ولایتی خدمت فخرالدوله
اختیار کردند و صاحب کافی نوشته فرستاد و همگنان را استمالت کرد و وعدهای خوب داد
و مزید اقطاعات و افامات متقبل و متکفل شد و التماس کرد که چندان توقف کنند که استاد
ابوعلی عارض بدیشان رسد و اسامی ایشان در جریده حشم ثبت کند و وجوه روایت و مواجب
ایشان مطلق گرداند مقبول نداشتند و جناح طاق و اشتیاق با ماکن خراسان زمام اختیار از
ایشان بستد به نیشابور رفتند و در زمره حشم ابوعلی سیمجور منتظم شدند و او در آن وقت امیر بود
و قایم مقام پدر و لشکر ولایتی توقف کردند تا عارض بیامد و نام ایشان در دفتر دیوان عرض ثبت
کرد و وجوه مواجب ایشان بداد و ایشان را باعزاز تمام بری برد و چون بحضرت فخرالدوله رسیدند
ایشان را نوازش کرد و در طرف در اکرام ایشان مراقبت نمود یکی رعایت حقوق تاش و دیگر
استظهار باستخدام و استکثار بسواد ایشان و چون استاد ابوعلی بجرجان رسید و استیلاء

ادبار

ادبار تاش و استعلاء از دال دید از بقایای قومی که بر لشکر خراسان دست درازی کرده بودند
دست غرور گشته سر بطالت و کسالت بر آورده بتلافی آن مشغول شد و همگنان را بدست
آورده قرب سه هزار مرد از صعالیک و مفسدان آن طایفه و کسی که در همه عمر روزی امنی بر گرفته
بود یا بصلحا و متلحان تشبهی کرده بقتل آورد و بعضی را بر درخت کشید و بعضی را نشانه تیر کرد
و قومی بر تیغ بگذرانید و بهیبت و سیاست او آن کار صلاح یافت و فتنه اهل اذناب
و ارباب عیث و فساد بآخر رسید **ذکر وفات ابوالحسن سیمجور** چون تاش از هزیمت ابوعلی
و فایق بجرجان آمد هر وقت وزیر عبدالله بن عزیز ابوالحسن سیمجور را بر قصد او تحریص میکرد
و بسبب تقاعد او از خطبت ولایت گرگان و تغافل از کار تاش و اقتصار بر حوزه مملکت خویش
ملامت مینمود و او در آن باب چنانکه لایق شیخوخیت و عادت حلم و وقار او بود سکون را کار
می بست و تعلل و تمسک میساخت و مدافعت میداد و می اندیشید که اگر بنیادی نهد و با لشکر دیلم
خصومتی آغاز کند با تمام نرسد و مقصودی حاصل نشود و توانذ بود که چشم زخمی رسد و حادثه
افتد چنانکه تاش را بگرگان افتاد که سمت آن عار و خلل آن کار سالها باقی خواهد بود و دولتی قدیم
و ملکی مستقیم بدان سبب آشفته شد و قواعد آن متداعی گشت و در سنه سبع و سبعین و ثلثمایه
عبدالله بن عزیز را از وزارت معزول کردند و بخوارزم افتاد و منصب او با بوعلی دامغانی دادند
و او جهد بسیار کرد که تمشیت آن شغل بکند و خللها که بحواشی ملک راه یافته بود زایل گرداند
و قوت و قدرت او از آن مراد قاصر شد چه بیشتر ولایت در تشبث متغلبان مانده بود و از تقاعد
قاصر گشته لشکر بتحکمات فاسد متجاسر شده و ترکان استیلا یافته و نفاذ حکم وزرا انتقاص پذیرفته

و دفع رجوانسته او را نیز معزول کردند و وزارت با بونصر بن زید دادند و او مردی کافی و کار
گذار بود و صاحب رای و بکمال کفایت موسوم و بفضل الخطاب و تدبیر معظمات امور مذکور
و مشهور و بر اقران روزگار و کفاة عصر مبرا و بمدتی نزدیک دیگر بار بغراخان مثال دادند و ابو علی
دامغانی را بر سر کار آوردند و درین ایام ابوالحسن سیمجور از نیشابور بر سبیل تفرج بیرون شده بود
و ببعضی متنزهات خویش رفته و کنیزکی از جمله سراری با خویش برده و در حالت مباشرت
او بمفاجات فرو شد و خبر وفات او پنهان میداشتند تا او با سرای آوردند و بشرایط عزا
قیام نمودند **ذکر انتقال پادشاهی با بو علی ابن ابوالحسن سیمجور** و پسر او ابو علی جای او بگرفت
و ریاست آل سیمجور و زعامت و امارت خراسان هم بر سبیل ارث و هم از طریق استحقاق
او را مسلم گشت و همگنان تقدم او را گردن نهادند و همداستان شدند و کمر خدمت و فرمان
در بستند و از حضرت بخارا هراة نامزد فایق گردید و چون این خبر با بو علی رسید بهراة رفت
و بفایق نامه فرستاده او را باخلال سوابق حقوق مصاحبت و سوالف مودت و معاجلت به
ابواب معاتبات در آن مکاتبات مواخذت کرد و گفت شوافع قدیم و وسایل اکید که پدرم
را ثابت بود لواحق خدمت ما چنان اقتضا کردی که بوقت وفات او اگر از جانب اجانب و
اغیار با ما مزاحمتی رفتی یا دیگری با وطامع و اعتداد ما طمع کشیدی آن مدافعت از دی
وفا داری و حقگذاری بر تو واجب شدی و از جانب ما استعانت بحفظ عهد و سابقه ود تو
رفتی این توقع نبود که این جفا و منازعت و اعتداد موروث و حق قدیم از جهة تو ظاهر گردد و
این مکاشرت و مکاشفت از جانب تو منشی شود و بعد از مقاولات بسیار اتفاق بر آن افتاد

که هرا

که هراة فایق را باشد و نیشابور و قیادت جیش ابو علی را و هر یک روی با قطاعات و ولایات
خویش نهادند و از حضرت بخارا خلعتی و تشریفی چنانکه بر همه اصحاب جیوش معتاد بود روا
کردند و ابو علی گمان برد که برای او فرستاده اند چون چند مرحله بیاوردند بسر دو راه رسید
و بجانب هراة رفت بمستقر فایق ابو علی را معلوم شد که سابقه مواطای رفته است بتخصیص
فایق بدان کرامات متضمن قصد و حسد اوست و متیقن شد که اگر ان مکیدت نفاذ رسد
و آن اندیشه با تمام پیوندد و از وی در دفاع و امتناع و محافظت بر جاه و خانه خویش
فترتی بینند رایت او بیکبارگی نگونسار شود و در استیصال و استخلال حال و اطفاء جمره او
و اهل بیت او هیچ وجه محابا نرود حد بلیغ بکار آورد و از عواقب و خواتم کار احتراز بکرد
اذا هم القی بین عینیه عزمه * و نکب عن ذکر العواقب جانبا * و چون خبر یافت که فایق از هراة
منفصل شد تاختی کرد و میان هراة و بوشنج بدو رسید و در قتل و تنکیل نکایتی تمام نمود و فایق
هزیمت بمرو الرود افتاد و طایفه از لشکر ابو علی بعقب او تا پل مرورود بر فتند و او مستعد
کار بود و مقاومت ایشان باز ایستاد و بعضی را از آن جمع اسیر کرد و بنجارا برد و ابو علی
بمرو رفت و بحضرت بخارا کس فرستاد و بحقوق اسلاف و توفر بر شرایط عبودیت و تشمر
برای لوازم خدمت و تکاثر تقارب و موالی خویش توسل ساخت و التماس کرد که
منصب پدر بدو مقرر دارند و شوافع قدیم و ذرایع اکید که سیمجوریان را بر دولت آل سامان
ثابتست مهمل نگذارند و او را در زمره خدم و جمله حشم بیرون ننهادند و تقریب اصحاب
اغراض در حق مسموع و مقبول ندارند و خبری که موجب نفرت و نا امیدی او باشد جایز

نشرند نوح بن منصور کلمهٔ او بسمع رضا اصغا فرمود وملتمس او بایجاب مقرون داشت و امارت
وقیادت جیوش برقاعدهٔ اسلاف بروی تقریر کرد و او را عماد الدوله لقب داد و او با حصول
مراد به نیشابور آمد و بترتیب و تهذیب آن اعمال و تدبیر و تقریر آن اشغال بر وجه خوب و اسنی
محبوب قیام نمود و بر استمرار ایام و تکریر اعوام در مراتب علو و رفعت و مدارج اقبال و دولت
ترقی میکرد و اسباب قدرت و جاه و حشمت او زیادت میشد تا او را امیر الامرا المؤید
من السماء لقب دادند و ابو بکر خوارزمی در مدح او میگوید ؛ ان الاولی خلف الخدور ؛
هم فی الضمایر و الصدور ؛ وقع الغبار علیهم فغدر یتیه علی البصیر ؛ و اعرتهم نظری فمارد المعار الی المعیر
فغدوت فی حال الامیر و رحت فی حال الحسیر ؛ وکذاک من عشق النجوم ورام صید اللبدور
یا سایلی ما فی البرایع والهوادج و الستور   فیها الرضاع من المنیة و العظام من الشرور
وسالت من روح المنابر بخطب و السریر   فهو الامیر ابن الامیر ابن الامیر ابن الامیر
المشتری المدح الجلیل بالجم ما العفیر   من سیفه کسر الجبیر و سیبه جبر الکسیر
والناظم المعنی الطویل بلفظه النزر القصیر   یرمی اعادیه بسهم من سعادته طریر
لو افترشوا الحریر لساکهم مس الحریر   و یونث البهم الذکور تبلکم البیض الذکور
وسهامه نوب الخطوب و توسه عقب الدهور   و رماحه حشو العدی و غناته حشو القبور
استغفر الرحمن بل حشو الجوامع و القشور   و صوم صادقه فیفطر بالجماجم و النحور
واذا اتاه سایلا رب الشوهیة و البعیر   البصرة بغنایه رب الخورنق و السریر
ا محمد بن محمد بن الشاد من ال النجور   لو کانت الدنیا تدور علی الحقایق فی الامور

بهم

ا صبح تاج محمد الاس القمر المنیر مدیح همدانی بمرو بخدمت او رسید و این قصیده در مدح او انشا کرد

و اترک الجود معسولا مقبلة   و اهجر الکاس تعدد شرابها طربا   علی ان لا اریح العیش و العیش لعبا
و البس البید و اقطع البلد   حسبی الفلا مجلسا و البوم مطربة   و النیر یسکری من صبه تعبا
وطفلة کقضیب البان منعطفا   اذا مشت و هلاک الشهر منتقبا   تظل تنشر من اجفانها حببا
دونی و تنظم من اسنانها حببا   قالت و قد علقت ذیلی تودعنی   والوجد یحنقها والدمع منسکبا
لا در در المعالی لا یزال و لها برق   یشوقک لا هرنا و لا کثبا   یا مشرعا ظلمنی غدا بموارده
حیاه مبتسم الاجار اذ نصبا   طلعت لی قمرا سعدا منازله   حتی اذا قلت یجلو ظلمتی غربا
کنت المشیة ابهی ما وجبت در   و کنت کالورد ارکانا ما اتا ذهبا   استودع عینا تشتکی دنفا
حتی توب و قلبا یرتمی لهبا   و ظاعنا اخذت منه النوی وطرا   من قبل یقضی الهوی من حکمه اربا
غضی علیک قناع الصبر ان لنا   الیک ادبه مشتاق و منقلب   ابا المعام بدار الذل لی کرم
و همة تتصل بجوید و احسبا   و عزمة لا تزال الدهر صاحبة   دون الامیر و فوق المشتری طنبا
یا سید الامرا الفخر فما الملک   الا تمناک مولاه و اشتهاک ابا   اذا دعتک المعالی عرفها بها
لم ترض کسری و لا من قبله ذنبا   یا ابن الذین احد و المال من ملک   یری الذخیرة ما اعطی و ما وهبا
ما اللیث محتطما و السیل منحطا   و البحر ملتطما و اللیل مقتربا   امضی شیئا منک ادنی منک صاعقة
اجدی بمیثاد ادنی منک مطلبا   و کاد یحکیک صوب الغیث منسکبا   لو کان طلق المحیا یمطر الذهبا
و الدهر لو لم یخن و الشمس لو نطقت   و اللیث لو لم یصد و البحر لو عذبا   یا من یراه ملوک الارض فوقهم
کما یرون علی ابراجها الشهبا   لا تکذبی فخر العقول صدقه   و لا تهابن فی امثالها العربا

فما استهول عهدا و الخلیل قوی   والابن سعدا نداو الشعری غلبا   من الامیر معشار اذا قسموا
مآثر المجد فیما اسلفوا نهبا   والابن بحر والاذ بیان بعشر لی   والماذنی ولا العیس هند با
بذ الرعنة وذا الرکبة وذا الرتبة وذا اذا طربا • وچون کار او در استیلا و استعلا
بغایت رسید جملگی دیار و بلاد خراسان با تصرف گرفت و مال و معاملات بر اتباع خویش موزع
گردانید و نوح بن منصور از او استدعا کرد تا بعضی ولایت باید بر خاص گذارد و التماس نمود
جواب داد که این جایگه حشمی بی اندازه مجتمع است و وجوه دیوان مستغرق اقامات و اطماع
ایشان فرا نمیرسد و عرضه ولایت و مواجب ایشان وفا نمیکند و حاجتست که از حضرت بمزید
آن نان و آن انعام فرمایند و طرفی دیگر از نواحی مملکت با عتداد ما اضافه کنند و در اثناء این حال میان
طاعت و عصیان مماذقتی میکرد و مخاصمت در پردهٔ مصادقت مینمود و ابو علی نسفی را با استخراج
وجوه و استحثاث اموال فرا داشت تا دست ظلم و مصادرت دراز کرد و خطهٔ خراسان را بسرها
بغارتید و رعیت را بهیچ کس و نا کس مطالبت کرد تا خون در رگ وضیع و شریف نماند پس تذکره
معرف او بدیوان عرضه کردند و او را بگرفت و بدست سبتان جافی باز داد تا آنچه داشت
بستدند و او را در زیر شکنجه و زخم چوب بار ها تا هر چه تمامتر هلاک کردند و بهارون بن ایلک خان
ملک ترک رسول فرستاد و با او اسباب مباسطت محکم گردانید و عقود موالات و مصافات
موکد و در ستر با او مواضعه مینهاد که ملک آل سامان بر خود قسمت کنند و بخارا و سمرقند و هر آنچه
ورای جیحونست او را باشد و آنچه ازین نیمهٔ جیحونست ابو علی را مقرر دارند و هر دو بمعاضدت و
مساعدت یکدیگر قیام نمایند و او بدین دعوت مغرور شد و طمع در ملک سامانیان مستحکم کرد

و با انبوهی بسیار عزم بخارا مصمم کرد و همچنان بود که گفته اند • محمد سلو را سیوف محمد • ضیحوا
بالمامات آل محمد • و ابو علی همچنان شعار دعوت نوح تظاهر مینمود و در ولایت خویش خطبه و سکه
بنام او میکرد و از سمت غیر کفران و عصیان حق تجافی میجست و از معرض ملامت و مذمت بر میخواست
و چون فاتحهٔ آن محنت پیدا شد جمعی از معارف ماوراءالنهر بلذت استطراف و استجداد مایل
شدند و از تطاول و تمادی ایام آل سامانیان ملالت نمودند و تعصب و هواداری بغراخان بر خواستند
و در تصویب رای و تشحید عزم او سعی میکردند تا او بتدریج حواشی آن مملکت باز می برید و در
تیسیر مراد و تحصیل مقصود چشم باز میکرد و بر اسرار کار وقوف می یافت تا باستیجاب رسید
و نوح ایج حاجب را با وجوه قواد و عیون انجاد بمقابله او فرستاد و در میان ایشان کوششی
سخت رفت چنانکه روز روشن از تراکم قتام و تلاطم ظلام تاریک شد و ستاره تارک از
ظلمت روز از کله خفا بیرون آمد و صحرا معرکه و حوش و طیور را بساط شد پر فایده و سماطی پر منفعه
و آنچه که عماد ملک و عمدهٔ دولت بود با جمع اکابر و رؤس عساکر گرفتار شد و طمع خان در ملک
خراسان و سریر آل سامان باستحکام پیوست و حرص او بر تنجز آن اطماع و نور دان بقاع زیاده
شد • ذکر احوال فایق و مآل کار او • فایق چون از مصاف بو علی بهزیمت شد بمرو رفت و آنجا مقام
کرد و باصلاح حال و سد خلل ترتیب ساز و اهبت حشم مشغول شد و چون کار او نظام گرفت
و ساز و اسباب او نوا شد روی ببخارا نهاد بی آنکه از حضرت اجازت خواست یا استطلاع
رای کرد و نوح را ازین جرئت گمان بد افتاد و از بخارا بیرون آمد و ایج حاجب و بکتوزون را
با سری لشکر بمناصبت او فرستاد و او را بشکستند و اصحاب و احزاب او را بانواع

قتل وتخیل بهلاک آوردند وفایق چون بشط جیحون رسید کشتی نیافت وبحیلتی خودرا از مخلب اجل برون
انداخت واز آب گذر کرد وبجانب بلخ رفت وبعد از چند روز بتدبیر شد وبخان نامه نوشت ودر
اغوا واغرا بر قصد نوح واستخلاص مملکت او وصول پرداخت ونوح بوالی جوزجان ابو الحارث
فریغونی مثال فرستاد تا بدفع او قیام نماید وابو الحارث جوشنی بسیار فراهم آورد وبمحاربت
او رفت وفایق ارسلان نامی که بآخر سلان معروف بود با پانصد سوار گزیده از ترک وعرب
پیش او باز فرستاد وچون گرگ در رمهٔ او خویش را افکند واموال واسلحه ومراکب ایشان
بستدند وبا غنیمتی وافر ببلخ آمدند ودرین حال طاهر بن الفضل ناحیت صغانیان از ابو المظفر
محمد بن الصمد بستده بود وتغلب بر ولایت او نشسته وابو المظفر چون در ولایت خویش
منزعج شد باستمام فایق التجا ساخت واز او مدد خواست وفایق حق وفادت او
بزرگی خانه وجلالت قدر وجاهت ونباهت ذکر وآنکه از امرا خراسان باصالت وقدمت
خاندان وفضایل ذات منفرد بود باکرام وایجاب تلقی کرد ولشکر خود را در خدمت او فرستاد
وطاهر چون خفت حال وقلت اعوان فایق وخلو عرصهٔ بلخ بشنید طمع در استخلاص بلخ
بست وبا حشم خویش بمحاصرهٔ او آمد وعامهٔ شهر بیرون آمدند وجنگ آغاز نهادند ویکی از
اعراب طاهر را بشناخت واو را بطعنه از مرکب بینداخت وفرود آمد وسرش برداشت
وچون لشکر او از حالت او خبر یافتند منهزم شدند وهر یکی از جانبی جان بیرون برد وچون
کار ایج حاجب بر آن حال افتاد که شرح داده آمد واو را اسیر بترکستان بردند وملک
بخارا از نظام بیفتاد ووهنی فاحش ظاهر گشت وپشت اولیاء دولت بشکست وسریر سلطنت

را حامی وحارث نماند از سر اضطرار فایق را استمالت کردند واو را بخدمت تخت وملازمت
حضرت خواندند وچون بدرگاه رسید امداد وکرامات والطاف در بارهٔ او مبذول داشتند
وبا ساز واهبتی تمام بسمرقند فرستادند تا بحراست بیضهٔ دولت وحفظ ثغر ملک قیام
نماید وچندانکه بدان حدود رسید بغراخان تاختن آورد وفایق بی توقف وتعرف حال منهزم
ودریچه با بخارا آمد واصحاب وخواص سلطان را عرصهٔ شمشیر کرد ودر دم اژدهای بلا نهاد
ترک الاحبه ان یقاتل دونهم ونجا براس طمرة ولجام وکسی را شبهت نماند که گریختن از
سمرقند از سر مطاوعه بود وخبث باطن وفساد خلقت او وبغی بر دل بغت او بر آن داشت
که آبروی ملک بریخت وخانهٔ قدیم دولت بر باد داد ونوح از حدوث آن شکل مبهم
ووقوع آن حادثهٔ معظم هراسان شد ومضطرب گشت وشهر باز گذاشت وبجانب متواری
نشست **ذکر ورود بغراخان بخارا** بغراخان بخارا آمد وفایق باستقبال باز رفت ودر جملهٔ
خواص او منتظم شد وبتکثیر سواد در جملهٔ اجناد او بنجح ومباهات نمود وهمانا سالها اسباب
مناصحت ومخالصت میان ایشان ممهد ومؤکد بود وچون بغراخان بر سریر مملکت قرار گرفت
فایق اجازت خواست که ببلخ رود ومعاملات آن حدود وابواب المال از بهر خزینهٔ او
محصل کند وخطبه وسکه بشعار دعوت او در آن نواحی مقرر کرداند وبدین قرار دستوری
یافت وبجانب بلخ شد ونوح فرصت نگاه داشت واز مستقر خویش لشکروار بیرون آمد
واز جیحون گذر کرد وباهل شط نزول نمود وجمعی از ممالیک وخدم او آنجا افتاده بودند ومتحیر
وسرگشته مانده وچون از وصول او خبر یافتند شادمان گشتند وحیات تازه وعیش نو

بکان او و اجرام و اجسام ایشان ظاهر شد و از جوانب لشکر متفرق بد و پیوست تا سپاهی
تمام فراهم آمد و نوح وزارت برابو علی بلعمی مقرر کرد و ضبط آن قدر که از ممالک و ممالک
باقی مانده بود بدست او باز داد و او در تدبیر و تقریر آن مهم متحیر و مستبلد شد و از طریق انتظام
و التیام آن کار قاصر ماند چو ولایات بکلی در تشبث خصوم بود و لشکر بسیار جمع شد
و وجوه اقامات و تعهد ایشان تعذی ظاهر داشت عبد الله بن عزیز را از خوارزم باز خواند
و بسر منصب وزارت فرستاد و از مبدء هجوم فتنه و هجوم محنت تا در آخر نوح با بو علی سیمجور
نوشتها می نوشت و او را بنصرت خویش و قضاء حق حقوق نعمت و قیام بمحامات بیضه
دولت دعوت میکرد و او در آن باب بقول مکذوب و مواعید عرقوب نوح را معذور میداشت
و بعد از احتشاد و استعداد روزکار میکذرانید پس از نیشابور بسرخس رفت و از آنجا
در مدت مدید بمرو شد و منتظر وصول بغراخان و مترصد میعادی که میان ایشان بود بر حتمت
مملکت نوح و جمعی از اصحاب ابو علی در تحسین این رای و تزیین این اندیشه و تصویب این
حرکت مبالغه میکردند و در وی میدمیدند که دولت آل سامان بآخر رسید و ایام
اقبال و زمان پادشاهی ایشان کذشت و امارات ادبار و علامات خذلان بر صحیفه
ظاهر میشود و فتقی نو و وهنی تازه حادث میکردد و دیر است تا گفته اند معاودة العاجز ذل
چون مدت اقبال کذشت و نوبت ادبار در رسید معاونت و مصاحبت نوح موجب
مذلت و مثمر مسکنت باشد و چون نوح بلب شط رسید بابو علی کس فرستاد و گفت
اضطرار از حد کذشت و کار بغایت رسید و دشمن ظفر یافت و خانه از دست شد و وقت است

بالجمله

که شرایط حفاظ و لوازم قضاء حقوق قیام نمائی و در مظاهرت دولت و مظافرت دعوت
اسلاف و کذشتکان خویش اقتدا کنی چه امید معاونت از دکر جوانب منقطع شد و اعتماد
و اعتضاد جز بمکان و مکانت تو حاصل نیست و از جملهٔ نوشتهائی که درین باب از حضرت
نوح بابو علی نوشته اند فصلیست از انشاء ابو علی دامغانی ❊ و انما یحتاج الدولة
الی عمادها اذا قصدها من یزعزع راسیات اوتادها ❊ فالله فی هذه الدولة فقد جاءتک
مستغیثة ایاک لائذة بک ❊ و ابو علی همچنین بر عادت ذمیم و اخلاق لئیم خویش
مستمر قساوت قلب پیش کرفته و صلابت بی ثباتی پیشه ساخته و حیا و وفا برانداخته
و بوقاحت و جفا تظاهر نموده و بزیادت التماسات نامعهود و اقتراحات نامحمود در میان
آورده و درخواسته که خطاب او از حضرت ملک نوح بر مخاطبات اسلاف او زیادت
کنند و بر عنوان امثله که بوی اصدار افتد میان کنیت و نام جمع آرند و ولی امیر المؤمنین
بنویسند و این اسم خاص آل سامان بود و هیچکس دیگر را از ملوک جهان ننوشتندی و ملک
نوح این مقترحات بایجاب مقرون داشت و نبوتی که ارسطاطیس نامی از خادمان
نوح برسالت پیش او آمده بود و از این جنس التماس شنیده و شطط و تحکم او در آن مخاطبات
بدید و کفت که این ملک امروز از سر اضطرار بمثابتی است که اکر از وی التماس کنی که
ترا خداوند خواند دریغ ندارد و اما پس از امروز فرداست و احوال روزکار بصدد
انتقالست توان کوی و آن کس که جهانیان از تو پسندیده دارند و ننگ نامی باز کویند
حاضران آن مجلس از رقت این کلمه و وحشت این حال آب در چشم آوردند و لهاب آتش

آن محنت بر این شد و ابوعلی هم برآن غوایت و عمایت مصر و مستمر لاجرم خدای تعالی
مهمات ملک نوح بی منت خلق کفایت کرد و خصمان او را مقهور و مخذول گردانید و او را
بتخت ملک و سریر سلطنت باز رسانید و غدر و مکر دشمنان او سبب حرمان و خذلان
ایشان ساخت وَ مَا ذٰلِکَ عَلَی اللّٰهِ بِعَزِیزٍ

ذکر برگشتن امیر رضی ببخارا بعد از بیرون آمدن بغراخان

بغراخان هوای بخارا ناسازی شد و نحوست بغی و طغیان و شومی طمع در خاندان قدیم و دودمان
کریم در او رسید و بعلت صعب گرفتار شد و معالجت خویش جز معاودت بهوای ترکستان نشناخت
و او را در عماری بر صوب ترکستان بردند و عوام بخارا دست بانتقام باذناب لشکر او دراز
کردند و خلق بسیار بکشتند و راه اجتیاز او بر منازل حشم غز بود و غزیان چند مرحله بر عقب او رفتند
و نفضات لشکر می‌کشتند و رحل و ثقل بتاراج می‌بردند بغراخان در بعضی از آن مراحل جان تسلیم کرد
و چون این بشارت بملک نوح رسید روی بمستقر عز و سریر مملکت خویش نهاد و اهل بخارا بعود
او شادمانی‌ها نمودند و باستقبال رکاب او خورد و بزرگ از شهر بر افتادند و بمیامن طلعت او
چنان خرم گشتند که روزه‌داری بطلعت هلال یا تشنه بشربت آب زلال و مملکت بخارا
و سمرقند و مضافات آن بتدبیر دیوان ملک نوح آمد و امر و نهی او بر قاعدهٔ معهود و رسم مألوف
نفاذ یافت و مادهٔ فتنه منقطع شد و چون ابوعلی سیمجور دید که کار ملک نوح بنظام رسید و احوال
ملک با التیام پیوست و طمع او بزمان فتور و ایام فترت در کام نکبت و کامی بر نیامد و نقش
نامرادی بر کعبتین روزگار گرد آمد و نیز توقعی که از بغراخان داشت بانجاز مواعید و وفای شرائط
موابطات که میان ایشان ممهد بود از مشارکت در ملک خراسان و ماوراءالنهر و مشارطت

النهر

بر مشاطرت بوفا نرسید و بغراخان چون سریر بخارا گرفت خطاب او بر اصحاب جیوش کرد
و بسوابق مواضعات التفاتی ننمود انگشت تحسر و ندامت خاییدن گرفت و شعلهٔ رای او
در ظلمت آن نازله فرو مرد و روضهٔ عیش او بصرصر آن حادثه پژمرده گشت و خواص دولت و
حواریان حضرت خویش را حاضر کرد و از چارهٔ آن کار و مخرج آن محنت بر سبیل استشارت
استطلاع کرد همگنان گفتند طینت آل سامانیان بآب کرم و لطف سرشته است و عفو و
اغضا و اغماض ملوک ایشان از زلات بندگان و عثرات خدمتکاران بهمه ایام متعارف بوده است
و طریق آنست که این مرهم هم از ایشان طلبی و این عذر هم از درگاه ایشان خواهی که
درین غرقاب جان جز بکشتی عنایت نوح بساحل سلامت نرسد و این سیلاب محنت جز بیمن
دعوت نوح زمین فرو نشود با شفیع و کفن زنهار باید رفت و در کرم و رحمت او کوفت و خاری
که از کینه در سینهٔ او شکسته است بمنقاش تضرع و تخشع بیرون کشیدن و غباری که از جفا بر
حاشیهٔ خاطر او نشسته است بنسیم تلطف و تألف زایل گردانیدن و اگر در این غایت تقصیری
رفت در خدمات پسندیده تدارک کردن و رسم خدمت و قانون عبودیت از سر گرفتن چه گذشته
را بهتر از سررشتهٔ جان نتواند بود و گنهکار را ملجأ پسندیده‌تر از اعتذار و استغفار نه ابوعلی
این سخن بمیزان عقل راست یافت و گرد اسباب خویش برآمد و از انواع محمولات تحفهٔ بسیار
و حملی سنگین فراهم آورد تا بر دست سفیری چرب زبان بحضرت ملک نوح فرستاد که بسحر
بیان عقدهٔ وحشت از ضمیر او باز نشاند و بلطف حیل مرغ رضای او از هوا ببالا برنشست آرد
و دیگر باره بمقتضی الحزم سوء الظن اندیشه دیگرگون کرد و گفت هیهات در اینست که گفته‌اند من جرب

الشوک لم یحصد به عنبا؛ جایگه بهمه تخم جفا کشته ام خرمن وفا چگونه یابم و در موضعی که نهال خلاف
نشانده ام ثمره موافقت بر چه وجه توقع کنم و مار آزرده را در جیب گذاشتن و زهر بکان نوش کردن
کار زیرکان نیست و عاقلان گفته اند که پادشاهان چون نهنگ دندان در شکم دارند و چون دریا
باشند که اگرچه منبع آب حیاتست و متضمن انواع جواهر و منافع گاه موج بیک لحظه جهانی را
خراب کند و عالمی فرو برد؛ هو البحر غص فیه اذا کان ساکنا؛ علی الدر واحذره اذا کان
مزبدا؛ و فایق دید که سفینه نوح بر جوابل فراغ قرار گرفت سکینت دل و طمانینت خاطر از او
برفت و از طغیان آن طوفان جان بنجات طلبید فتوت رای و طمع خام و فرط وقاحت او
بر آن داشت که پیشانی بکار باز نهاد و روی ببخارا آورد تا بر سبیل تحکم و تغلب ملک نوح
را بدست گیرد و سندی از تهور در پیش حمله کراهیت او کشید ملک نوح سر لشکر از خواص حجاب
وحشم پیش باز فرستاد و میان فریقین مقاتلتی فاحش برفت و از جانبین قتل بسیار افتاد
و طیور و سباع و شور و ضباع از کشتگان آن ماتم و خستگان آن ملاحم عیدی بنوا و مایده
براکرا حاصل شد و عاقبت فایق با فوجی اندک که از زیر شمشیر بخاراییان خلاص یافته بودند
و از چنگال اجل بیرون جسته هزیمت شد و جز حضرت ابو علی ملجا نشناخت و مهرب ندانست
بر او آمد و ابو علی بمقدم او شادمان گشت و اتفاق موافقت او عقد تمام و عهده باحکام
شناخت و بمکان او اعتماد و اعتضاد پیوست و حضور او سبب استغنا از سر استرضا
رضی نوح بن منصور دانست و مالی که از برای حمل بخارا ترتیب داده بود بفایق فرستاد
و میل ایشان بر اتحاد ذات البین و موافقت جانبین و خلوص وداد و قیام بجواب اعدا

واضداد

و اضداد مواثیق مؤکد رفت و باتفاق به نیشابور آمدند و بترتیب سپاه و اهتمام آلات مبارزت
و استعداد روز غا مشغول شدند و ملک چون وفایق ایشان در فساد و شقاق بشنید
و اصرار بر اضرار مشاهدت کرد همگی اندیشه بر آن گماشت که این دو توسن عاصی را بدست
کدام رایض در زیر طاعت آرد و این دو نهنگ جافی را بقوت کدام صیاد بدام انتقام کشد
و این دو گرگ محتال را بمدد کدام شیر در چنگال نکال گرفتار کند قرعه این اختیار بر ناصر الدین
سبکتکین افتاد که از بزرگان اطراف بتقدم ابواب خیر و قیام مصالح عالم و اهتمام بمناجح
خلق و تقویت دین و نصرت کلمه حق معروف و موصوف بود و ابو نصر فارسی را بدو فرستاد
و قبایح افعال و فضایح اعمال ابو علی و فایق را انها کرد و دوای آن علت و مساغ آن غصه از
یمن دفاع و حسن اصطلاح او طلبید و او را بدفع این مهم و رفع این ظلم دعوت کرد و گفت
راه امید از دیگر جوانب مملکت و دیگر صنایع دولت منسد است و توقع این معاونت و طمع
این ممانعت جز بقوت عزیمت و شدت شکیمت ناصر الدین ابو منصور متصور نیست و احتمال
این منت و امتنان بدین خدمت از دیگران در حوصله همت نمیگنجد و ناصر الدین را دل بر نجاح
وسیلت با انشراح باسعاف و انجاح و قیام بمواجب آن اقتراح متکفل شد و از بی سامانی کار
ملک آل سامان غیرت آورد و بر غدر و سفلگی ابو علی و نکد کدورت اخلاق فایق انکار نمود
و نصرت دولت و اجابت دعوت ملک کمر بست و بر فور کوچ کرد و بر حرص وصول بخدمت
و شوق مقابس طلعت او بما وراء النهر آمد ملک نوح نهضت کرد بجانب کش بانتظار وصول او
آنجا که بهم رسیدند و بملاقات یکدیگر موانست تمام یافته شد و پیش از ملاقات ناصر الدین از

کلفت نزول و مباشرت زمین خدمت بحکم ضعف شیخوخیت و مراعاة کبر سن استعفا خواسته بود
و ملک نوح عذر او در آن باب مقبول داشته و چون چشم ناصر الدین بر طلعت ملک افتاد با
روعت ملک و شکوه پادشاهی زمام اختیار از دست او بستد و فرود آمد نوح چند گام
باستقبال او پیش باز راند و باعزاز کامل و اکرام تمام او را در بر کشید و از اجتماع آن دو
سعد و ملاقات آن دو پادشاه روحی بدلها رسید و گل مسرت در اندرون خاص و عام
بشکفید و مجمعی رفت که در تواریخ عمر عالم مثل آن مذکور و مسطور نیست و ملک نوح دست
صلوة و مبرات برگشاد و بابواب تشریفات و انواع انوال و انعامات او را و اتباع
او را مراعات تمام فرمود و حق مقدم او چنانکه لایق بزرگواری او بود بقضا رسانید و اهتمام
کرد که چند روزی بمهم او پردازد و مضرت و معرت آن دو کافر نعمت غدار کفایت کرد ناصر
الدین باهتزاز تمام و استبشار بلیغ خدمت و طاعت را بر حسب قدرت و استطاعت
ملتزم شد و چند روز مهلت خواست که بغزنه رود و باحتشاد لشکر و استعداد اهبت قیام
نماید و با استظهار تمام روی بمجاهدت خصوم آرد و اجازت فرمود و خلعتهای فاخر و
تشریفهای ملوکانه و بخششهای بی اندازه از اصناف الطاف و انواع کرامات حکم ارزانی
کرد و هر یک بمقام معلوم خود رفتند و در استصلاح کار و جمع ترتیب سپاه و تدبیر ساز و اهبت
سفر سعی نمود و ابو علی چون بر این حال وقوف یافت سرگشته و متحیر گشت و خورشید رای او
در عقده وسواس و بدرجه کسوف رسید و خیره تدبیر او در تبه تفکر شد و راه صواب گم کرد
و این مسئله در میان اصحاب و احباب خویش در شوری افکند و از انفاس هر یک

استصواب کرد و خلاصه کلمه آن بود که بحضرت فخر الدوله راه مواخات و موالات
پیش باید گرفت و مودت او عروة الوثقی و جنة اتقی باید ساخت و سپری از موافقت او
در پیش مخالفت ایام باید کشید تا اگر عرصه خراسان از وجود ما تنگ آید بهزنی بمیین و
ملجا معین مستظهر باشیم و صحیفه دانش ایشان برین قرار و اتفاق ختم شد ابو علی برین منوال
ساز پیش گرفت و ابو جعفر ذو القرنین را بدین سفارت تعیین فرمود و بر دست او حملی از تحف
خراسان و محلوبات ترکستان بفخر الدوله فرستاد و مثل آن از بهر صاحب کافی ترتیب داد
و در آن خطبت بواسطت و دلالت او توسل جست و ابو جعفر حکایت باز کرد که چون آن
تحف پیش صاحب بردم و از زبان ابو علی بر سر آن عذر خواستم در زبان من آمد که ما در حمل
آن بضاعت مزجاة بحضرت کافی الکفاة چنانیم که کسی خرما بهجر تحفه برد او جواب داد که بلی
از مدینه رسول علیه السلام خرما بهجر زند بر سبیل تبرک نه از برای حاجت پس صاحب کافی
در تمهید قواعد دولت مودت و تاکید معاقد حشمت محبت میان جانبین سعی بلیغ نمود
تا اسباب مخالصت و مناصحت مستحکم گشت و طریق مکاتبات و مراسلات مذکور شد و ابن
وداد باتحاد پیوست مامون بن محمد که والی جرجانیه بود و ابو عبد الله خوارزم شاه در وقت
انفصال نوح از بخارا و ایام محنت او بد و تقربها کرده بودند و خدمتهای پسندیده تعلیم داشته
و باموال و خزاین مدد داده و ملک نوح بوقت استقامت کار خواست که قضاء حق ایشان
بایجاب رساند و بمکافات ایشان قیام نماید نسا بنام مامون مقرر کرد و ابیورد در
اعتداد خوارزم شاه نوشت و بهر یک مثالی فرستاد موشح بتوقیع و هر یک ایشان معتمدی

بسر اقطاع فرستادند وابوعلی نیز مامون را مسلم داشت وخوارزمشاه را جواب باز داد
وگفت ابیورد در اعتداد برادرم محسوب ومکتوبست وتا عرضی از دیوان مقرر نگردد ابیورد مسلم نتوان
وبفرمود تا کسان خوارزمشاه را باستحقاق بیرون کردند وخوارزمشاه این کینه در دل گرفت
تا فرصت یافت وآن انتقام بستد وشرح آن حال در موضع خویش ایراد کرده میشود ودر اثنای
این حال رایات ناصرالدین سبکتگین بر حسب میعادی که رفته بود برسید با حشمی بسیار ولشکری
جرار وزینتی تمام وسازوآلتی بنظام ودر مقدمه لشکر او قرب دویست مرتبط فیل بود که
از دیار هند غنیمت یافته بود آراسته برگستوانهای ذیال واسلحه بیمثال ودر عقب این
بحر متموج وافواج در پی افواج وملک نوح از بخارا بیرون آمد وبجوزجان رفت ابوالحارث
فریغونی وشاره دیگر امرا اطراف مدد وی پیوستند وناصرالدین سبکتگین هم بپیوست ولشکر
جمع شدند چون ملخ بعدد وچون ریگ بیابان بی پایان وابوعلی با فایق از نیشابور کوچ
کردند وبهراة رفته بودند تا آن خطه از تعرض خصم نگاه دارند ولشکر آن نواحی با خویش گرفتند
وملک نوح وامیر سبکتگین در مقابله ایشان تا ناحیت [illegible] برسیدند وابوعلی رسول فرستاد
بامیر سبکتگین وگفت همواره موافقت میان تو وپدرم مستحکم بوده است وگفته اند المودة
فی الآباء قرابة الابناء وچون نوبت حکم خراسان بمن رسید هم بر منهاج پدر رفتم ودر توفر
جانب وامانت مراسم خدمت هیچ دقیقه از دقایق فرو نگذاشتم وآن سوابق ومقدمات
چنان اقتضا کند که در اصلاح حال واطفاء جمره فتنه سعی کنی ومیان من وملک وسیطی عدل
وسفیری مشفق باشی واگر باختیار یا باضطرار حرکتی از من متولد گشته است که لایق

دادآورا

وموافق بندگی وعبودیت نبوده عذر آن بخواهی وآتش خشم فرو نشانی وغبار کراهیت بر
انگیزی وآب بر کار زنی که اگر باد غرور در سر داشتیم بیرون کردیم وسر بر پای بندگی نهادیم
وبعد ازین پای ازجاده خدمت بیرون ننهیم امیر سبکتگین این التماس مبذول داشت و
گرد رضای رضی برآمد وچند مجلس بغیبت وحضور ومشافهه ومراسله درین باب سخن راندند
تا شفاعت او بموقع قبول افتاد وملک نوح از سر کراهیت برخاست وناصرالدین این
بشارت بابوعلی نوشت که مراد حاصل شد وملک عفو کرد واز سر کرده وگفته او درگذشت
باقرار پانزده هزار درم که بحکم غرامت گناه وارش جنایت بسر نجم بخزانه رساند بعد ازین
دقایق خدمت تخت وشرایط بندگی حضرت برقرار واسلاف محفوظ وملحوظ باشد واصحاب
ابوعلی درین باب بایکدیگر مشاورت کردند والتزام این غرامت با حصول سلامت وخمود
نایره فتنه غنیمتی تمام بشناختند وبدان همداستان وراضی شدند اما جماعتی احداث
از سر نزق شباب وقلت تجارب وغفلت از عواقب امور سر باز زدند واز آن قرار تجافی
نمودند ولشکرگاه ناصرالدین دوانیدند وغلامی را که تحفه مرابط اقبال بود بربودند واو را با چند
کس دیگر که در آن غفلت بیافتند بقتل آوردند ورسول ناصرالدین چون باز میگشت بر فوجی که طلیعه
ابوعلی بودند بگذشت زبان تحکم وتهکم دراز کشیدند وگفتند خداوند کار تو بر محال سعی میکند
وبر باطل سخن میگوید وتا محکمست که تا این تیغها در دست ما قایم است تن بهیچ منزلت در
ندهیم وبسمت این مرتبت راضی نشویم کذبتم وبیت الله لا تاخذونها مراغمة ما دام للسیف قائم
چون این خبر بناصرالدین سبکتگین رسید در خشم شد واز ادبار آن قوم تعجب نمود وبابوعلی

فرستاد که جنگ را بساز کن و محاربه را آماده شو که این حکومت جز بتفصیل شمشیر تقطیع نرسد و این
خصومت جز بتوسط مبارزان مبرز منقطع نشود و اگر بغرور بندگی که با فایق کرده مغرور گشته
فردا بفضای صحرا آی تا فیلبازی ما در رقعهٔ مبارزت ببینی و اگر بکثرت سواد سوار و پیادهٔ
خویش نرد را فروخته ساعتی با ما اسب در میدان محاربت انگیز تا شهسواری استادان
حاذق مشاهده کنی پس از مقامگاه کوچ کرد و بعرصهٔ از آن حدود که اتساعی داشت لشکر
را عرض باز داد و صفها بیاراست و میمنه و میسره راست کرد و سدی از هیکل پیلان جنگی
در پیش کشید و خویشتن با ملک نوح و امیر محمود در قلب بایستاد و جمعی از مردان که در مجاز
مرگ در جان گیرند و کسانی که در مضاربت سنان بدندان خایند در سنجق بداشت * من کل اروع
یرتاع المنون * له اذا اتجه ولا نکس ولا جحد * یکاد حین یلاقی القرن من حنق * قبل السنان علی
حوبایه یرد * و ابو علی هم بر آن منوال تعبیه لشکر بیاراست و فایق را بمیمنه فرستاد و برادر
خویش را در میسره بداشت و خویشتن در قلب بایستاد و چون هر دو صف بهم رسیدند فایق
از میمنه میسرهٔ ایشان برگرفت و ابو القاسم از میمنه میسره بشکست و نزدیک بود که کار از دست
برود و وهنی عظیم را فتد اما دارا ابن شمس المعالی و شمگیر از قلب لشکر ابو علی حمله کرد و چون میان
هر دو صف رسید سپر در پشت کشید و پیش ملک نوح رفت و خدمت کرد و روی بمقابله
لشکر ابو علی آورد و لشکر ابو علی چون غدر دارا بدیدند از دیگران نا ایمن گشتند و اندیشیدند
که قدر او بی موافقت جمهور نباشد و از این سبب دلشکسته شدند و ناصر الدین با سواد خویش
حمله کرد و اقطار زمین از حرکت لشکر او متزلزل شد لشکر ابو علی از خوف آن مزاحمت و بهیبت

آن مقاومت روی بهزیمت آوردند و متفرق شدند و هیچکس بکت توقف نیافت و امیر محمود
بر عقب ایشان روانه شد و در هر که میرسید بیجان میکرد و اسیر میگرفت و آن لشکر از
خزاین و کرایم اموال و ساز و اسلحه چندان بریخته شد که اگر عشر آن فدای عرض خویش ساختندی
بر سبیل فدیه بذل کردندی آب روی بماندی و در کسرت عار و لباس خزی و خسار در اقطار
عالم متفرق نشدندی و ابو علی بنشابور افتاد و آنجایگه باصلاح حال و معالجهٔ جراحات لشکر
و ترتیب اهبت مشغول شد تا پیش از آنکه لشکری در و رسند تدبیری و تعیین مطلبی بند شد
و امیر سبکتگین و محمود از بهر اجمام مراکب و رکاب و اقتسام غنایم و رغایب دو سه روزی بهراة
توقف کردند و ملک رضی نوح امیر سبکتگین را ناصر الدین لقب نهاد و فرزند وارث ملک او
امیر محمود را بلقب سیف الدوله مشرف گردانید و قیادت جیوش و امارت جنود که منصب
ابو علی بود بدو مفوض کرد و او بازینتی تمام و لشکری آراسته و حشم وافر و کوکبهٔ عظیم روی
بنشابور آورد و ابو الفتح بستی در وصف حال او میگوید * بسیف الدوله اتسقت امور *
رایناها مبدده النظام * سما وحمی بنی سام و حام * فلیس کمثله سام و حام * و ذکر او در
سیاقت سخن بلقب سیف الدوله ایراد کرده اند تا آنجایگاه که حق تعالی او را بذروهٔ معال
رسانید و رتبهٔ سلطنت ارزانی داشت و نام و لقب او در اطراف عالم و اعطاف جهان سلطان
یمین الدوله و امین الملة شایع و مستفیض گشت و چون ابو علی از آمدن او خبر یافت روی بگرگان
آورد بر امید میعادی که میان او و فخر الدوله رفته بود در مشارکت و موافقت در محافظت
بر صلاح یکدیگر و ابو نصر حاجب را بسفارت بدو فرستاد و صورت واقعه انها کرد و فصلی

بصاحب کافی نوشت در اظهار استظهاری که بمکان او حاصل داشته بود و او را عدهٔ ایام و
عمدهٔ روزگار شناختند و سوابق معرفت و مواصلت او ذخیرتی نفیس شمرده و گفته ان
المعارف فی اهل النهی ذمم و دوستان در وقت محنت بکار آیند و یاران را از بهر ایام نکبت
اندوزند و ما را خصمی چیره و دشمنی قوی ظاهر شد و خانهٔ موروث و منصب قدیم از دست
رفت و چون تو صاحبی کجا خواهیم یافت که با او نفثة المصدوری در میان توان نهاد و چون
تو کافی کجا طلبیم که چارهٔ محنت ما داند کرد و مهربانی از حضرت آل بویه حصین‌تر و حبله
ازین متین‌تر در روی زمین میسر نخواهد شد و ذکر حمیت و حمایت ایشان در اطراف و اکناف
عالم چون آفتاب روشن است و جار الاز د بمکنة النجوم میباید که در حضرت فخر الدوله در باب
ما و عنت ناغمهم ما انواع نصایح دریغ نداری و آن غمخوارگی و تعصب و حسن کفایت خویش
در گردن همت او بندی صاحب کافی این فرصت غنیمت شناخت و پیش فخر الدوله بکرات
سخن راند و گفت پسر سیمجور کوچک مرغی نیست که هر وقت در دام افتد و مختصر مهمانی نیست
که در اکرام و اعزاز او انقباضی رود و چون او بدین دولت التجا کرد و از دایرهٔ این حضرت آمد
ملوک عالم و اصحاب اطراف چشم بدان دارند که قضاء حق او چگونه بادا رسد و در تمهید
محل و تبجیل قدر او تا چه غایت مبالغه تقدیم افتد و از عهدهٔ نام و ننگ او بر چه وجه تفصی
رود فخر الدوله فرمود تا از ابواب المال جرجان اقامتی ترتیب کردند و دو هزار بار هزار
درم شاهی از ارتفاعات آن نواحی بتفصیلی معین وجوه دادند که در وجه مصالح لشکر
خرج افتد و ابوعلی و فایق آن زمستان آنجا که بودند تا روی بهار پدید آمد و مرغزارها

بدمید

بدمید و موسم حرکت لشکر رسید و بوقت حضور ناصر الدین سبکتگین و سیف الدوله محمود بنشابور
در افواه افتاد که رای ایشان در حق عبدالله عزیز تغیر خاص است و او را بدان متهم داشته‌اند
که در خدمت ملک نوح در بارهٔ ایشان تقریبی میکند و در احتباس بعضی از ولایات و اقطاعات
ایشان سعی مینماید ملک نوح از برای ابقا بر وزیر خویش و استشعار و خوف نکایتی که بدین ا
بدو رسید رحلت کرد و بجانب طوس رفت و چون سیف الدوله برین حالت واقف شد
بر عقب او برفت و در استعطاف جانب او و برات ساحت خویش و تقریر صدق نیت
در موالات و مطاوعت او مبالغه نمود و ملک نوح مقدم او مکرم داشت و دل نمود کیها فرمود
و عارضهٔ آن وحشت بزوال رسید و عبدالله عزیز از خوف آن نسبت از میان بیرون شد
و بمرو رفت و ملک نوح بعد از حصول رضاء جانبین و حدوث صفاء ذات البین را رشوه
وزیر روان شد تا بمرو و از آنجا ببخارا رفت و بفراغ دل و پیروزی بخت بر تخت مملکت خویش
قرار گرفت و امیر ناصر الدین و سیف الدوله در نیشابور بساط عدل و رافت و انصاف و معدلت
بگستردند و رسوم محدث و بدعتهای مضموم و قوانین جور باطل گردانیدند و کافهٔ رعایا و زیردستان
که در کنف امن رعایت واجب بداشتند و قواعد ظلم و اعتساف و جور و اجحاف که در ایام
فتور و عهد آل سیمجور حادث شده بود در جملگی بلاد خراسان منسوخ گردانیدند و با بطال آن مثال
دادند تا امن عام ظاهر شد و ولایت معمور گشت و کاروانهای تجار و ارباب بضاعات
روی بکار آوردند و از آفت و مخالفت راه امن یافتند و نعمت و خصبی تمام پدید آمد و امیر
ناصر الدین را عزم خواست که بگچندی بهراة رود و بمطالعه اسباب و ضیاع و اقطاع خویش

تازه گردانند و بر آن صوب روانه شد و امیر سیف الدوله محمود بنیشابور در منصب امارت و زعامت لشکر ممکّن
بنشست و ابوعلی و فایق بفخر الدوله نامه نوشتند و توقع کردند که از ری حملی فرستد تا در وجوه مهمّات
خویش خرج کند و چنان نمودند که معاملات جرجان که از بهر اقامات ایشان مسلّم داشته اند
از قدر کفایت قاصر است ابونصر حاجب جواب نوشت که مکتوبی که صادر شده بود برای
فخر الدوله عرض کردیم در جواب فرمود که خزاین ملوک بر مثال رودخانهای عظیم است که غلبهٔ
موج و غزارت آب آن چشمها پر کند و مردم را کار شگفت آید و آنرا کار جسیم و بسیار
عظیم انگارند و از مقسم آن غافل باشند و ندانند که بر جویها بسیار صرف میشود و اجزای
آن مستغرق ارباب حاجات و اصحاب ضرورات است و ما را اگر فتحی ولایتی هست اضعاف
اضعاف آن مؤن سپاه و وجوه اطماع و انواع محافظات در مقابلهٔ آن ایستاده است و اگر
ما را وسع مؤنت و اخراجات لشکر خراسان هست دادی آن اعمال بایستی بر دیوان خویش گرفتی
و با دیگر ممالک ما مضاف گشتی حال را بدانچه ممکن بود و در رسید خدمت کردیم و اگر
زیادتی توقعی هست که تعذّری دارد عذر ما در آن باب ظاهر باشد ابوعلی و فایق ازین
جواب کوفته و مستوحش شدند و معارف اتباع را حاضر آوردند و در استکشاف از صلاح
وقت و ترتیب کار خویش مشاورت کردند و هر کس نوعی دیگر رای زد بعضی گفتند جرجان
بالتصرّف باید گرفت و شعار دعوت ملک نوح درین ولایت اظهار کردن و سکه و منابر بالقاب
او مطرّز و منوّر گردانیدن و بدین خدمت بحضرت او تقرّب جستن و در اظهار طاعت و عبودیت
رسول فرستادن و نامه نوشتن و بنصرت و معاونت او مستظهر شدن که اسلاف ملوک

آل سامان در آرزوی آن ممالک بوده اند و بر آن بذل بی اندازه کرده و لشکرها فرستاده و بر امید
استخلاص آن جانها فدا کرده و سر بر باد داده و بدین مراد و آرزو نارسیده و ما را عفواً صفواً
حاصل شد و بی تحمّل کلفتی و مقاساة مشقّتی بدست آمد و مستصفی گشت و نقد جنبه دادن و
حاضر بغایب فروختن از مقتضی عقل دور است و فایق سر باز زد و گفت که طریق ما آنست که
سبکتکین از نیشابور رفت و محمود را طاقت مقاومت ما نباشد و او بخراسان بیگانه است چون
سیل باشد اگرچه حایل نماید زود بگذرد و عنقریب متلاشی شود ﴿سحابة صیف عن قلیل تقشّع﴾
ما را به نیشابور باید رفتن و محمود را از آن ولایت بیرون تاختن و ولایت بالتصرّف گرفتن و
ساکن و مطمئن نشستن که الطاف باری تعالی در پردهٔ غیبت و روزگار بحوادث آبستن است
و من ترقّی صخرة والحذار ها فکل اسیر و الجیاد کسیر و این ساعت موسم تابستان رسید
و هوای جرجان وبایی و عفن است و لشکرها بعفونت این آب متأذّی شوند و اگر خصم در دامغان
باشد و عزم افتد چون هوا شکسته شود کار آن در دست است عامّهٔ لشکر را این رای خوش آمد و حبّ
وطن و میل اهل و مسکن غالب آمد و برین اتفاق حتم کردند و ابوعلی را از سر اضطرار لازم شد
موافقت ایشان نمودن و بمراد ایشان همداستان شدن و در اثنای این حال خبر رسید که صاحب
کافی که چراغی بود در ظلمت آن حادثه و طبیبی در معالجهٔ آن نایبه بجوار رحمت رفت و دعوت مرگ را
اجابت کرد و ابوعلی از آن سبب دل از مقام جرجان برگرفت چه استظهار او بمکان صاحب
کافی بود و همواره در حفظ مصالح و رعایت جانب او مبالغه نمودی و فخر الدوله را بر معرفت
قدر و اهتمام بمناظم امور و سعی در تحصیل مراد و اغتنام جوار و معاونت بزرگ آثار حصول مقصود

او تحریض دادی و چون صاحب کافی وفات یافت شعراء عصر در مراثی او قصاید بسیار نظم آوردند و
ابو محمد خازن گوید ✦ یا کافی الملک ما وفیت حقک من مدح ✦ و ان طال تمجید و تابین ✦ و ان الصفات
فما یکفیک من احد ✦ الا و رثیته ایا کی تهجین ✦ هدی نواعی العلی قد قمن نادبة ✦ من بعد
ما ندبتک الخرد العین ✦ تبکی علیک العطایا و الصلات کما ✦ تبکی علیک الرعایا و السلاطین ✦ قام
السعاة و قام الخوف اقعدهم ✦ و استیقظوا بعد ما نامت الملاعین ✦ لا یعجب الناس منهم ان هم انتشروا ✦ مضی
سلیمان فانحل الشیاطین ✦ و ابو عیسی منجم گوید ✦ و الله و الله ما افلحتم ابدا ✦ بعد الوزیر ابن عباد بن عباس
ان جاء منکم وزیر فاقطعوا وزری ✦ او کان فیکم رئیس فاقطعوا راسی ✦ و ابو سعید رستمی گوید ✦ ابعد
ابن عباد یهش الی العلا ✦ خوامل او یستماح جواد ✦ ابی الله الا ان یموتا بموته ✦ فما لهما حتی المعاد
معاد ✦ و ابو العباس ضبی برادر بر سرای او بگذشت و این قطعه انشا کرد ✦ ایها الباب لم علاک اکتیاب ✦
این ذاک الحجاب و الحجاب ✦ ملک بلا رقبة و غیر احتشام ✦ مات مولای فاعترانی اکتیاب ✦ مات
من کان یفزع الدهر منه ✦ فهو الآن فی التراب تراب ✦ و ابو الفتح بستی گوید ✦ مضی صاحب
الدنیا فلم یبق بعده ✦ کریم یرد الارض فیض غمامه ✦ فقد ناه لما تم و اعتم بالعلی ✦ کذاک کسوف
البدر عند تمامه ✦ و ابو منصور ثعالبی گوید ✦ الا یا صاحب الدنیا ✦ و عین سوددها الیمنی ✦ اما تستحیی
ابو یحیی ✦ تبغیض العالم الکبری ✦ ابن ختمت الدنیا ✦ فقد فتحت بک الاخری ✦ و ابو علی از جرجان براه
جوبر رفت و فایق را در مقدمه براه اسفراین فرستاد و بحدود نیشابور بهم پیوستند و روی به نیشابور
نهادند چون سیف الدوله این خبر یافت مسرعی بپدر دوانید و از احوال رسیدن ایشان اعلام
داد و از شهر بیرون آمد با فوجی لشکر که با او مانده بودند بر ظاهر شهر خیمه زد و منتظر مدد بود ابو علی

دیار

و فایق تعجیل نمودند تا پیش از آنکه مدد برسد دستبردی نمایند و سیف الدوله با آن قدر لشکر که
داشت بمحاربت و مقاومت ایشان باز ایستاد و خلقی را بشمشیر آورد و جمعی را در پای پیلان
انداخت و نزدیک بود که فتحی برآید اما بوعلی و فایق عطفه کردند و تقدیر باری تعالی موافق مراد
ایشان برآمد و سیف الدوله توقف زیادت صواب ندید و حزم و صلاح در آن دید که روی
بحضرت پدر نهاد واثق بعلو جد و قوت طالع و سعادت بخت که عاقبت نصرت قرین روزگار
او باشد و خاتمه کار امداد ظفر و پیروزی نصیبه ایام او باد ✦ و علمت انی ان اقاتل واحدا ✦
اقتل و لا یضرر عدوی مشهدی ✦ فصددت عنهم و الاحبة فیهم ✦ طمعا لهم بعقاب یوم مرصد ✦ و جل
و ثقل که از سیف الدوله باز ماند و چند مربط فیل و بعضی از حشم هند در دست ابو علی باز ماند
و بدان مستظهر شد و شکستی که در اسباب و تجمل او حادث شده بود منجبر گشت و آتش فتنه
او دیگرباره مشتعل شد و طمع در انتعاش حال و انتظام کار بست و جمعی از کفات اصحاب و دهات
احباب او ارشاد کردند که بر عقب امیران باید رفت و پیش از اجتماع حشم و التیام کار دهنی
که رسیده است باتمام رسانیدن و ایشان را از نواحی خراسان برانگیختن قصور اقبال و قعود جد
و خمود دولت او او را از استماع این کلمه و اتباع بدین موعظه غافل کرد تا بنیشابور نشست
خود را چون میخ ادبار در زمین فرو بست و مکاتبه بخارا و استرضاء ملک نوح و طلب محال در پیش
گرفت تا سیلاب محنت بسر در آمد و در دام بلا گرفتار شد و با میر ناصر الدین بهمچنین نامه فرستاد
و در عذر کوفت و در اظهار برات ساخت خویش از ذلت آن حرکت و جریمه اقدام بر آن
محاسرت اطناب تمام کرد و حوالت آن جریره بفایق و دیگر امرا کرد و گفت اگر زمام اختیار

بدست من بودی و دیگران در اغوا و اغرا قوم سعی نمودندی هرگز مفارقت جرجان اختیار نکردی
و پیرامن خطه خراسان نگردیدی و برخلاف رضاء جانب ناصرالدین دم نزدمی و یک قدم فراتر
نشدمی و از آن معرض تفادی نمود و زینهار خواست و در التماس عفو و اغماض تجاوز باشباع
هرچه تمامتر تضرع کرد و بدان معاذیر مکذوب و اقاویل نامحبوب آثار ضعف دل و خور طبیعت او
ظاهر شد و طمع در مغالبت و مطالبت ثار از او و اتباع او باستحکام پیوست و امیر ناصرالدین هم
باطراف نوشتها فرستاد و لشکر باز خواند و جمعی را که دستوری یافته بودند و بسر اقطاع رفته
بر سبیل استعجال با خویش گرفت و ابونصر بن ابوزید را باستدعاء خلف ابن احمد بسیستان
فرستاد و ابوالحارث فریغونی را از جوزجان بخواند و بملک نوح کس دوانید تا کار را مستعد
باشد و عزیمت حرکت بامضا رساند و از جوانب مددها برسید و لشکرها جمع شد که از زحمت
عذبات رایات ایشان در فضاء هوا مرغ را مجال پرواز نماند و در مداخل و مسارب زمین
وحوش و سباع را وجوه مضارب و مهارب متعذر شد * بجمع تظل الاکم ساجدة له * و اعلام
سلمی والانصاب النوادر * و بعد از واقعه نیشابور فایق بطوس رفت و مفاتحات و مباسطات
با امیر ناصرالدین آغاز نمود و میل بخدمت و مصافات جانب او فرا نمود و سررشته در متابعت
و مطاوعت او فرا داد و ناصرالدین جوابی فراخور نفاق و زور و غشّ و دروغ او بنوشت و هم بدان
مکیال صاعی چند فرا دادا نمود * و اثنی علیه و ثنّی علی * و کل لصاحبه مسجر * و امیرک طوسی
همچنین با بوعلی مجانبت پیش گرفت و میان فایق و نفاق بایستاد و پهلو از موافقت او تهی کرد
و در صحبت و موافقت او متردد شد ابوعلی ابوالقاسم فقیه را که از خواص حضرت او بود

باستدعاء خلف بن
بدعوت کردن خلف [illegible]
صح

ولی

بدیشان فرستاد و ایشان را از عواقب مخالفت و نفرین کلمه تحذیر کرد و گفت این ثبات
با قوت و شوکت خصم و اضطراب وقت و تشویش حال جز مظاهرت و مظافرت و معاضدت
و معاضدت جان نیست و علی العلات سلسله جان نباید گسست تا بوجهی از وجوه این حادثه
مخرجی بدست آید ابوالقاسم فقیه برفت و جانب ایشان بدست آورد با هر یک عهدی و میثاقی
از سر گرفت و با بوعلی نوشت که هرچه زودتر رحلت باید کرد و بدیشان پیوست ابوعلی از جرجان بر صوب
طوس رحلت کرد و فایق و امیرک بدو پیوستند و بسر صفا و اتحاد معهود رفتند و نزدیک
اندرخ صحرا ایسج اختیار کردند و آنجایگه فرود آمدند و ابوالقاسم سیمجور از ابوعلی باز ایستاد و بنیشابور
نشست بسبب وحشتی که میان ایشان حادث شده بود از آن قبل که ابوعلی از خجاره برادر و تقاعد
او از نصرت و معاونت در چنان وقت دلشکسته شد و امارت خذلان داد بار شناخت
و ناصرالدین سبکتگین با کثرت آن سواد و غلبه آن اجناد حرکت کرد و بطوس آمد و اعطاف
زمین از زحمت لشکر او متزلزل شد * اناخ بسرنا مین شرق و مغرب * تحرک نقضان التراب نابلة
و جوانان جانبین و احداث فریقین آن روز تا شب در مشاجرت و مبارزت بودند و چاشنی
میکردند و شب هر یک بمقام خود رفتند و ابوعلی با رؤس حشم خویش مشاورت کرد و
چاره کار پرسید امیرک طوسی و کسانی که بحصانت رای موسوم بودند و تجارب روزگار
یافته گفتند صواب آنست که پناه بکوه دهیم و بحصانت جوانب و خصب اطراف و نواحی آن
مستظهر شویم و در حائط طوس را بر ایشان آغالیم تا شبها بر حواشی لشکر شبیخون میزنند و چوا
و اسباب ایشان میربایند و مال و اثقال ایشان غارت میکنند و مدتها دراز بر آن طریق

بگذرانیم تا بستوه آیند و حواشی از ایشان بسیار متفرق شوند پس از سر بصیرت تمام و عزیمت
نافذ مصاف بدهیم و کار را باتمام رسانیم از تاب و اتباع ازین سخن سر باز زدند و گفتند این صورت
نشان ضعف حال و نقصان قوت و قدرت باشد و ما بدین عجز تن در ندهیم و بدین مزلت خواری
همداستان نباشیم • لیس الکریم علی القنا بمحرم • چون دست هوا تیغ صبح از نیام افق برآهیخت
مردان هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست و تیغ بهم آوردند و چون در موقف کارزار شدند
و شعلهٔ حرب باستحکام رسید از پس و پشت ابو علی گردی برخاست و امیر سیف الدوله محمود
با خلقی بسیار و عددی بیشمار از آن طرف درآمد و ابو علی در میان دو لشکر خیره و تیره رای
بماند و چاره آن دانست که هر دو جناح خویش فرا قلب گرفت و باتفاق بر قلب ناصر الدین
زدند تا مگر فرجه یابند که از آن مضیق جان بیرون برند ناصر الدین بجزمی متین و قدمی ثابت
آن حمله رد کرد و سیف الدوله در رسید و لشکر ابو علی را در میان گرفتند و جویهای خون
در صحرای آن ملحمه راندند و فیلان جنگی بخرطوم سواران را در می ربودند و در زیر پای پست میکردند
تا خلقی نامحدود و جمعی نامعدود در آن معرکه فنا شد و ابو علی بن بغرا الحاجب و بگتگین فرغانی
و ارسلان بیک و ابو علی بن نوشتگین و لشکرستان بن ابی جعفر دیلمی با طایفه دیگر از معارف
لشکر ابو علی در حبالهٔ اسیر گرفتار شدند و باقی در حمایت ظلمت قتام و خفارت فرصت
انهزام از مخنق آن مقام بدر افتادند و سیف الدوله بر عقب ایشان برفت و بحجت قاطع
شمشیر ثار و انتصار از ایشان می ستد و بشهادات وحوش و طیور مسجل میکرد • فولوا تحت
قطقطها سراعا • تکبهم المهندة الذکور • و آن روز سیف الدوله محمود در اظهار آثار مردانگی و تقدیم

ابواب

ابواب دلاوری دست بردی نمود که ذکر آن بر صحیفهٔ ایام و جریدهٔ اعوام باقی ماند و اگر
رستم و اسفندیار آن حالت مشاهده کردندی با داب سیف و سنان او اقتدا ساختندی و بر
آثار دست و بازوی او آفرین کردندی و از قوت و شجاعت او داستانها زدندی و ابو علی
و فایق از آن هزیمت بقلعه کلات رفتند صفت قلعه و این قلعه ایست با عنان آسمان هم عنان
و از حوادث زمان در امان مرغ بر آستانه قصرش گشت پرواز نیابد و وهم در آسمانه رفعتش
نرسد مضجع الی الجو اعلاه فان خفقت زهر الکواکب خلناه تخاطبه کان ابراجه من کل ناحیة
ابراجها الدجی و جب غیاهبه • و امیرک طوسی ایشان را چند روز مهمان کرد تا کیفیت حال لشکر
و حیات و وفات و هلاک و نجات هر یک بدیشان رسید و شرذمه که از آن مهلکه خلاص یافته
بودند بدیشان پیوستند و ابو علی چند فیل که بوقت واقعه نیشابور گرفته بود با میرک طوسی سپرده
و او داشت و ابو علی بغرا و دیگر اسیران که در حبس ناصر الدین بودند با میرک نامه نوشتند
و نمودند که ناصر الدین ما را در خدمت خویش حاضر کرد و نوازش فرمود و امید خلاص داد
که همگنان را مطلق گرداند بر قرار آنکه چند فیل که در دست تست بخدمت فرستی و التماس کردند
که این مطلوب بایجاب معروف دارد و بدین وسیلت بخلاص ایشان ترصد سازد و ابو علی در تقدیم
این باب و اسعاف این طلب نیز مبالغه کرد و او و فایق براه ابیورد رحلت کردند و از آن تنگنای
بفسحت صحرا تحویل جستند و امیرک فیلان را با ناصر الدین فرستاد و بدان خدمت بدو تقرب جست
و چنان فرا نمود که در آن خدمت مستبد است و بدان قربت منفرد و پیش ناصر الدین بموقع قبول
افتاد و مکان او بدان سبب معمور گشت و ابو الفتح بستی در ذکر این واقعه میگوید • الم تر

عقبة الطوس

تا آماده ابوعلی و کثرت آراء ذات کوس عصی السلطان فابتدرت الیه رجال یقلعون ابا قبیس
وصیّر طوس معقله فاضحی طوس اشأم من طویس و چون ابوعلی و فایق بابیورد رسیدند
فایق براه سرخس کوچ کرد بی استشارت و استعلام ابوعلی و ابوعلی مردی کس فرستاد و گفت
اگر تو از صحبت ما ملول گشته من بهیچ حال مفارقت تو نخواهم کرد و در حال سرا و ضرا و شدت
در خاطر تو موافقت خواهم سپرد چه تا این غایت هر حرکت که رفت باتفاق جانبین و تراضی
یکدیگر بود و اگر تدبیری اندیشیده یا مصلحتی دیده من تابع رای و مطیع حزم تو خواهم بود و از
انوار رشد و هدایت تو اقتباس خواهم کرد و اینک بر عقب تو روانه شده ام فایق توقف کرد
تا ابوعلی در و رسید و بسرخس رفتند و از آنجا روی بمرو آوردند و چون ناصر الدین از ایشان
خبر یافت امیر سیف الدوله را بنشابور بگذاشت و بکفایت کار و حسم مادهٔ ایشان مشغول شد
و بر پی ایشان برفت و ایشان راه بیابان اهل شط گرفتند و بوثوق و استظهار آنکه بهرام
با کثرت حشم و غلبه لشکر بوادی غیر ذی زرع نتوانند گذشت و بجائی که آب و علف ناممکن است
اجتیاد آن سواد صورت نبندد و چون باهل شط رسیدند طریق اعتذار و تضرع و ابتهال
ملک نوح از سر گرفتند و ابوعلی ابوالحسن کثیر را بدین سفارت نامزد کرد و فایق عبدالرحمن فقیه را
و هر دو برفتند در استعفا و استغفار ملک و در استعتاب و استرضا ملک جد و جهد بجا آوردند
و گفتند که هیچ لطیفه از خصایص پادشاهان در مقابلهٔ رحمت و رافت و کرم و قبول معذرت نیاید
و ملک را در این باب بانوار لطف باری تعالی اقتدا باید فرمود که با کمال عزت و قدرت و جلال
کبریا و عظمت بر جرایر و جرایم بندگان عاصی پرده ستر فرو گذارد و در عقوبت و مواخذت

ایشان

ایشان اهمال و امهال میفرماید تا ایشان رشد خویش ببینند و بر قبایح اعمال و افعال خویش
واقف شوند و چون از در توبت و انابت درآیند و بقدم استغفار و اعتذار باستند توبه
ایشان قبول کند و کرده و گفته ایشان بنظر عفو و رحمت و مغفرت ملاحظه فرماید و منشور
من عمل منکم سوءا بجهالة ثم تاب من بعده و اصلح فانه غفور رحیم موشح بتوقیع عفی الله
عما سلف بدست ایشان دهد و پوشیده نیست که ابوعلی و فایق دو بندهٔ حضرت اند
اگرچه سخت عصیان دارند و در کفران نعمت قدمها گذارده اند و خاطر منور ملک آزرده جای
خویش بدیدند و مرارت سخط و غضب ملک چشیدند و انگشت تحسر و ندامت گزیدند و جزا
و سزای خویش یافتند و قدر نعمت و رضاء ملک بشناختند و بندگان قدیم و خدمتکاران موروث
بر مثال کبوتر سرای باشند که اگرچه در فضاء هوا پرواز کنند و گرد جهان برآیند عاقبت
بمسکن معهود خویش گرایند و سر بر نشیمن خویش نهند و اینک با دل پر امل رافت و رحمت ملک
نشسته اند و با شمشیر و کفن زینهار آمده اند و میگویند که اگرچه مجال عذر ما تنگ است عرصهٔ
منت و همت پادشاه فراخ است سزد که از آنجا که محتد کریم و عنصر پاک اوست کرامت لا تثریب
علیکم الیوم ارزانی دارد و از سر هفوات و عثرات ما برخیزد و بسر رحمت و عاطفت آید تا
بندگان بسر رشته خدمت آیند و تقصیرهای گذشته بخدمات پسندیده تدارک کنند چون
این رسالت ایراد کردند سفیر فایق را بگرفتند و در مطموره باز داشتند و رسول ابوعلی را
بنواختند و بر وجه جمیل گسیل کردند و حال فرمودند که بجز جانبه و قد دان جایگه مقیم باشد
تا اندیشه تشریف و تدبیر کار و ترتیب نان پارهٔ او با مضا رسد و نوشته بامون بن محمد

والی جوزجان نیز نوشته تا مقدم او مکرم دارد و باقامت مواجب و حوایج او قیام نماید تا آنچه
مقتضی رای باشد در باب او تقدیم افتد فایق از القاء کلمه ورد معذرت او وخطائی که بآسفیر
اورفت در خشم شد و دل بدان نهاد که از جیحون بگذرد و با ایلک خان التجا سازد و در عدد خدم
وحشم او منخرط شود و ابو علی را گفت مقصود از ارسال تو تخطئه جرجانیه والقائی که بجانب تو کرده آمد
تفریق ذات البین و آنکه سلسله اتحاد و موافقت ما فروگشاید و اگر ببصر بصیرت ملاحظه
کنی و از خیانتی که ما درین ملک کرده ایم و جنایتی که بر تمادی ایام انگیخته ایم یاد آری
پوشیده نماند که طمع صلاح و توقع عفو و اغماض آهن سرد کوفتن است و خود را بعشوه
محال در دام بلا انداختن صواب آن دانم که صحبت من فرو نگذاری و خود را در معرض خطر نیاری
واز جادهٔ متابعه و حزم و تیقظ زانستر نشوی و تهیدنه علی دخن مغرور نگردی و بمداجاة و مداهنهٔ دشمن
التفات نکنی • لا یغرنک ماتری من وجوه ان تحت الضلوع داء دویا • تقدیر باری تعالی چشم
بصیرت ابو علی بازبست و گوش و هوش او از استماع آن مواعظ واتعاظ بدان نصایح
کر ساخت تا مساعدت فایق فرو گذاشت و راه مباعدت پیش گرفت وکالباحث عن حتفه بظلفه
نطلفه خویشتن را بدست خویش در ورطهٔ هلاک افکند و بپای خویش بدام محنت رفت و لیس
لرحل حطه الله رافع • ولیس لامر شاء الله دافع • چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند
کش نباید بکار و در آن منزل از یکدیگر مفارقت کردند و فایق از جیحون بگذشت و باهتمام
ایلک خان تمسک ساخت و از بخارا بکتوزون حاجب را برپی او فرستادند و بحدود نسف
بهم رسیدند و بی محاربه و مناوشه پهلو از یکدیگر تهی کردند و فایق پیش ایلک خان قبول تمام یافت

زانستر
بعضی این کلمه را مخفف زانسوتر
دانسته و هو اعلم

الماد

۱۰۱

وبمکان معمور و محل موقوف ملحوظ شد و او را بانواع اعزاز و اقسام اکرام بنواخت و نظم
اصلاح حال او متضمن و متقبل شد و ابو علی جاده صواب گم کرد و از مساعدت توفیق محروم
ماند و قضا دیدهٔ بصیرت او بردوخت تا از ثقل اوزار و سوء افعال خویش غافل ماند و از
محترق کورهٔ عالم خود را در مختنق کورهٔ عنا انداخت و این ابیات حال او آمد • اذا اراد الله
امرا بامرئ • وکان ذا رای و عقل و بصر • وحیلة یعملها فی کل ما یاتی • به مکروه اسباب القدر
اغراه بالجهل واعما عینه • وسله من عقله سل الشعر • حتی اذا انفذ فیه حکمه • رد الیه عقله لیعتبر
وابو علی در جرجانیه بمرحله هزار اسف رسید و این راهیست بنزدیک خوارزم شاه نزلی بدو
فرستاد و از تخلف از خدمت استقبال عذر خواست و میعاد کرد که فردا بخدمت رسم و مبالغهٔ
عذر تقصیر خواهم و قضا رحق مقدم قیام نمایم و چون شب در رسید دو هزار سوار و پیاده فرستاد
تا در مکامن اجام بوقت ارتکام ظلام بدو شبیخون کنند و روی زمین از او خالی کردانند و ابو علی
از خواص ابو علی سیمجور حکایت کرد که وقتی پیش خوارزم شاه برسالت رفته بودم پیش از
وحشتی که میان ایشان حادث شده ابو عبدالله در اثنای نصیحتی که با بو علی پیغام میداد و گفت
قطعه از آن ابن المعتز بدو تبلیغ کن تا قدوهٔ حال و قبله افعال خویش سازد • اذا امکنت فرصة
فی العدو • فلا تبد شغلک الا بها • فان لم تلج بابها مسرعا • اتاک عدوک من بابها • وایاک
من ندم بعدها • وتامیل اخری وانی بها • وابو علی نصیحت از او مقبول داشت و در آن مسئله که
واقع بود بر آن قضیه پیش گرفت و بوقت نزول بلا و حدوث محنت فراموش کرد و ندانست
که بر دیواری که بدست خویش اساس آن واهی کرده باشد تکیه نباید زد و از ماری که زخم

خورده نکایت او باشد احتراز باید کرد و بتقدیر آسمانی این ابیات را از خاطر او محو کرد تا در هاوای
سباع و منزل ضباع در خواب غفلت رفت و ابواب حزم و تیقظ فرو گذاشت تا چون سترهٔ
غرهٔ شب و سر اشهب روز کشیده‌اند از زمزمهٔ نای و کوس زلزله در حواشی منزل ابو علی
افتاد و پیرامن قصری که خوابگاه او بود فرا گرفت و او با چند وشاق مبدهشت آن قوم با استیلا
و از یکی از آن طایفه پرسید که موجب این غلبه و حامل برین طلبه چیست گفت خوارزم شاه
بکرفتن تو مثال داده است اگر برفق از غایت لطف انقیاد و اجابت کنی لایق تر باشد
و اطفاء غیظی که در اندرون خوارزم شاه اندوخته و تسکین غصه در کام او شکسته کرده باشی
و اگر نه ترا و اتباع ترا بکمند قهر کشیم و بنکال و اذلال پیش خوارزم شاه بریم ابو علی از
سر اضطرار کلیم آن عار در سر کشید و آن حکم را منقاد شد و فرود آمد و یکی که زعیم و امیر آن
قوم بود او را ردیف کرد و بوقت صبح روز شنبه غرهٔ رمضان سنهٔ ۳۸۶ ست و ثمانین و ثلاثمائه
او را پیش خوارزم شاه برد و بفرمود تا او را در قصری از قصرهای او محبوس کردند و وجوه لشکر
و معارف او را بکرفت و همگنان را در سلسله کشید و بند در نهاد و منادی بشهر فرستاد که
هر کس از اتباع ابو علی که این جایگه توقف سازد بإباحت خون او رخصت دادیم و فرمود
تا یکی را زنده نگذارند و ازین اغدار و انذار همه چون حروف تهجی از یکدیگر فرو گسستند و چون
شواد امثال در مخارم سهول و جبال متفرق شدند و حاجب او ایلمنکو با جمعی از آن میان
بیرون شد و بجرجانیه رفت و چون مامون بن محمد والی جرجانیه ازین حال آگاه شد تیغ
غیرت در نهاد او زبانه زد و قلق و اضطراب حمیت بر و مستولی گشت و حمات لشکر و انجاد

حشم خویش را جمع کرد و ایشان را با جوشنی عظیم و طایفه که از بقایای خدم ابو علی در ربقهٔ متابعت
ایلمنکو منتظم بودند پس خوارزمشاه فرستاد تا چون طوف پیرامن شهر کاث که تختگیر
خوارزم شاه بود در آمدند و از هر جانبی فوجی کمین بگشادند و از ناب و رجاله و اتباع
خوارزمشاه را بتیغ انتقام فرا گرفتند و بعضی را بکشتند و دیگران را آواره کردانیدند
و خوارزمشاه را بدست آوردند و قیدی که بر پای ابو علی بود بر کعب او نهادند و در یک لحظه
حالت هر دو شخص مستبدل شد امیر اسیر گشت و اسیر امیر شد و ذٰلِكَ عَلَى اللّٰهِ يَسِيرًا
و ابو علی را باکرام و اهتمام تمام بجرجانیه بردند و خوارزمشاه را در لباس اذلال و کسوت
نکال بر مرکبی نشانیدند و بجرجانیه بردند و مامون باستقبال ابو علی بیرون آمد و در اجلال قدر
و تجلیل محل و تعظیم مکان و اقامت رسم تواضع و تقصی از عهدهٔ حق وفادت او از پوست
بیرون آمد و بانزال وافر و اقامات بسیار و بخششهای کامل بدو تقرب نمود تا حال او
و بقایای حشم بصلاح باز آمد و خلل همه منجبر شد و از بهر او دعوتی بساخت و میزبانی کرد که
مثل آن در آن عهد و دیگر عهود معهود نبود و شراب حاضر کرد و ابو علی مدتها بود که از معاشرت
و مباشرت معارف و ملاهی اعراض کرده بود و بسبب حوادث محن و طوارق فتن از
شراب تجافی نموده چون بجناب مامون رسید بدو دل نمود کی کرد و بدو یکتا نی در
خدمت او بزانو در آمد و چون دوری چند بگردید و سورت شراب اثر کرد خوارزمشاه را
با تخته بند که داشت حاضر آوردند و چندان که با او سخن راندند و در ملامت او مبالغه کردند
جواب نداد و سر از خجالت بر نداشت و آخر کار بیک ضرب شمشیر سر او در میان مجلس

انداخته شد و بیاض شیبت او بحمرهٔ مجاجه اوداج خضاب کردند و کذالک یفعل الله ما یشاء
و یحکم ما یرید و خوارزم مامون را مستخلص و مستصفی گشت و بتدبیر دیوان خویش گرفت و
با دیگر ولایت و مملکت خویش مضاف کرد و در حق ابو علی و شفاعت در باب او بحضرت بخارا
ابواب مفاتحت آغاز نهاد و اندر خواستن قبول توبت و انابت و اعراض از سوابق
وحشت مبالغه کرد و ملک نوح باسعاف مطلوب و انجاح مقصود و تقدیم ملتمس او مثالی
چون صحیفهٔ ملتمس اصدار فرمود و ابو علی را پیش تخت خواند و اسرار قضا الوح خاطر او بانواع
خوادع امانی بنگاشت و صحیفهٔ دماغ او بمزخرفات غرور و تمنی محال پر کرد تا چون پروانه بدیرهٔ
آتش دمار شد و روی بمضجع هلاک خویش آورد و معجزهٔ لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم
در وصف حال او ظاهر گشت و چون بنجار ارسید بروز ریعد الله بن عزیز و طبقات معارف
حجاب و کتاب برسم تهنیت بدو استقبال کردند و چون بفضا سهله رسید فرود آمد
و زمین بوسه داد و در میان کوکبهٔ خاص و حجاب پیش تخت شد و در موقف خجالت و
معرض کفران نعمت سر در پیش انداخت و ایلمنکو و دیگر قواد و برادران و وجوه اصحاب او
را فرود آوردند و بخدمت تخت بردند ملک فرمود تا همگنان را بگرفتند و در قید اسار کشیدند
و دست سلب و غارت بحشم و خدم او دراز کردند و ساز و سلاح و مواشی همه بستدند و
صحیفهٔ عمر ابو علی بر آن صورت ختم شد و شاهین نخوت او که در هوای کبر پرواز میکرد
در دام مهانت و مذلت افتاد و توسن طبع او که سر از چنبر گردون میپیچید بسته عقال ادبار
گشت و پلنگ کبر او که با شیر فلک مبارزت میکرد در دست روباه مکر و خدیعت
روزکار

روزگار گرفتار آمد و آفتاب رایت اقبال او که در اوج معالی با نسر طایر مناقره میکرد بنوحهٔ ام
ادبار در حضیض خسارت شد و رحم الله من قال و لقد احسن المقال اذا المرء لم یرض ما امکنه و لم
یات من امره احسنه و اعجب بالعجب فاقتاده و تاه به التیه فاستحسنه فدعه فقد ساء تدبیره
سیضحک یوما و یبکی سنة و درین وقت ناصر الدین بمرو مقیم بود و چون خبر واقعهٔ ابو علی
بدو رسید ببلخ رفت و نوشته از ملک نوح بدو رسید که ایلک خان بسر حد ولایت
آمده است و عزم مغالبت مصمم کرده و عمال آن اعمال را بمطالبت معاملات مواخذت
نمود لایق شفقت و حنو مهربانی آن باشد که صنعتی که تقدیم داشته با تمام رسانی و سعی
که در نظم حال و ملک ما پیوسته بدین اهتمام مطرز گردانی و یکبارگی از بهر دفع این خان خایب حتم
نمای و این گرهٔ مبهم بدست غناء و شهامت خویش بازگشای ناصر الدین وجوه خواص و کفاة
دولت خویش حاضر آورد و در عیب و هنر و خطا و صواب این استفتاح کرد در این باب جوابها
متفاوت دادند و اندیشهای مختلف کردند و از همه اعراض کرد و از استشارت باستخاره
گرائید و عرق غیرت او نابض شد و قوهٔ حمیت و عصبیت او در اهتزاز آمد و نخواست
که کاری که در تمشیت آن قدم گذارده باشد بداعیهٔ فترتی در توقف افتد و بنیادی که در
ترتیب ملکی نهاده باشد بعارضهٔ تقصیری منتقض گردد و دبیر را پیش خواند و با طراف و اقطار
ممالک خراسان و غزنین و زاولستان باستدعاء لشکر امثله روان کرد و نهضت فرمود
و بدهی که زاری خوانند گش و نسف فرود آمد تا لشکر جوزجان و ختل و صغانیان و دیگر مواضع
اطراف بدو پیوست و سیف الدوله محمود از نیشابور برسید با لشکری آراسته و با جمع

انبوه و چون ایلک از احتشاد و استعداد ایشان خبر یافت چند کس را از معارف و مشایخ ترک
بناصر الدین فرستاد و رسالتی که متحمل آن بودند ادا کردند و گفتند ایلک خان میگوید میان
ما اخوت دینی حاصل است و از جهت آنکه ایام و ساعات مصروفست بمجاهده کفار ترک و بهند
اظهار دعوت حق و نصرت کلمهٔ دین و قمع اهل شرک و عناد و قهر ضرب فسق و فساد و نوح
در واسطهٔ مملکت مرفه نشسته و ارتفاعات خراسان بر معارف و ملاهی و ملاذ شهوات
صرف میکند نه اسلام را از او مددی و نه در حفظ ثغر از او معاونتی لایق تو اینکه این ولایات
از او خالی کنی و ابواب المال آن بر اعوان دین و انصار اسلام و مرابطان که در جملهٔ حشم ما
منتظم اند مصروف داری و ما را با یکدیگر حشمت بر انداختن و بنیاد خصومت نهادن و اتباع
خویش را در معرض خطر آوردن که مضرت آن بما باز گردد و نفایدهٔ آن دیگری انتفاع نماید
و از قضیت حزم و منهاج رشد دور است و من خود از مقتضای دین و طریق دیانت روی
اندازم و شمشیری که همه عمر بدان مجاهده کرده ام و در دیار کفر بدان راه احتساب و اکتساب ثواب
جسته در روی اهل اسلام کشیدن و وزر و وبال آخرت اندوختن مکر از سر ضرورتی و دفع
تصرفی که رخصت شرعی بدان مقرون باشد لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ
لِأَقْتُلَكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ ناصر الدین جواب داد که ملک نوح پادشاه بزرگوار است
و اسلاف او بر کافهٔ اسلام حقوق فراوان ثابت و ملوک جهان و امراء اطراف همه صنایع
دولت و ربایب نعمت خاندان قدیم و دودمان کریم اویند و چون موالی و خدم او بر وی بغی
کردند و راه عناد پیش گرفتند او بر من اعتماد کرد و من اعتضاد نمود و من بحدیث و حفظ

وحراست دولت و ممانعت از عرصهٔ ملک او زبان داده ام و ملتزم شده جان و مال و لشکر
من در تعصب او بهر حفظ ممالک و ضبط مصالح او اعانت اولیا و اهانت اعدای او بر باد
خواهد شد من جانب او فرا نگذارم و با دشمنان دولت او در نسازم و هم از روی شرع و هم از
طریق مروت دفع ضرر و عدوان و بغی و طغیان تو از ساحت ملک و حوزهٔ ملک او در ذمت
همت من واجبست چنانکه نص قرآن مجید بدان وارد است فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَىٰ
فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّىٰ تَفِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ ایلک چون جواب شنید مستعد کارزار شد و تیرها و تمامی اقطار
ممالک و مساکن و منازل اجناد ترک و قبایل حشم خویش فرستاد و لشکر فراهم آورد که کوه
و هامون بر تافت و فضای جهان از کثرت و جمعیت ایشان تنگ شد صفت لشکر جیوش
تضل البلق فی حجراتها ترى الاكم فيها سجدا للحوافر و ناصر الدین بملک نوح مسرعان دوانید
و گفت بحشم باید فرمود و بر سبیل تعجیل نهضت باید کرد تا بجواب خصم قیام نموده آید چه حضور
رایات ملک را دو فایده رسد یکی آنکه اولیاء دولت بمشاهدهٔ کریم قوی دل و نشاط حرب
و حرص ممانعت زیاده گردد دویم آنکه خصم را از روعت ملک و ابهت سلطنت و هیبت حضر
میمون شکستگی و ضعیفی حاصل آید ملک نوح با وزیر عبد الله عزیز مشورت کرد او سبب تنبیه
که در مقدم یاد کرده آمده است مستشعر و هراسان بود ملک گفت که ناصر الدین با لشکری انبوه
جمعیت و ساز و تجملی فراوان و زینت کامل و تراکم حوادث و تراکم نوایب حضرت سلطنت
را سازی لایق نگذاشت و غضاضتی تمام باشد مجاورت و مصاحبت کسی که در ابهت
و عدت پادشاهی بیشتر و بیشتر از ملک باشد طریق آنست که کافهٔ ممالک و امراء و معارف

حضرت وعانه خشم بخدمت او پیوندند و فرموده اید تا همگنان مطاوع و مطایع رای او باشند و
ملک بعذری تعلل بیازد و از حضور استعفا خواهد و حکم او در مباشرت آن کار و ملابست
آن مهم مطلق گرداند ملک نوح عشوهٔ او بخرید و برزق و شعوذهٔ او فریفته و مغرور شد و بر
موجب نوشتهٔ بناصر الدین نوشت و لشکر را بخدمت او فرستاد ناصر الدین را وقوف افتاد
که سبب این امتناع و تقاعد و تعذیر و تسویل و تخییل وزیر است و مقصد و مقصود او در
باب آن بوده است که سعی ناصر الدین کرده است در استجماع لشکر و استکمال اسباب
مقاساة سفر و منامات خطر ضایع ماند سیف الدوله محمود را با پنج هزار سوار ترتیب داد
و بنجارا فرستاد تا طوعاً او کرهاً ملک نوح را بروی کار آرند و او را بتجشیا زخویش باز کدا زند
و ابو نصر بن ابی زید را بوزارت نامزد کرد و در صحبت این لشکر بنجارا فرستاد و عبد الله بن عزیز
چون ازین حال خبر یافت جهان بر او تنگ شد و الفوار بقراب الکیس برخواند و بمهرب التجا ساخت
و متواری نشست و ابو نصر بن ابی زید بحضرت رسید و ملک نوح بر حکم ناصر الدین مزیدی
فرمود و وزارت بر او مقرر داشت و او بکفایت و کیاست خویش بنظام آن کار قیام نمود
و رونقی بمنصب وزارت آورد و امور ملک بضبط گرفت و تدارک و تلافی خللها که بسوء تدبیر
ابن عزیز حادث شده بود بر نیکوترین وجهی بجای می آورد و ابو الفتح بستی در وصف این حال
میگوید • قدیت ابا نصر المرتجی • لیستر نج کل الطعام بطل • له قلم حده لا یحیل • اذا کان فی الحرب سیف
یکل • فیوجر لکنه لا یخل • و طیب لکنه لا یمل • وکیف یمل وتوفیق من • افاد العقول علیه یمل •
تجود قریحته بالبدیع عفواً • تجود القراح المقل • محل یدق وادنی الکفاة • باعلی الصفات مدق محل •

دلجی

وهمچنین این ابیات در وقت استقرار منصب وزارت بدو نوشت از انشاء خویش • ربیع
معال کل عاف مجتدی • مؤمل فی قصده لن یهتدی • عرج علی الشیخ الجلیل المرتجی • وزر الوزارة و
احمد بن محمد • فرداه من العیون وجه من اذ القلوب • وسیبه مل الیدی • یقوی امور الملک رایا
فیصلاً • و عزمه تدری بکل مهتدی • و یغیض نایله بسیب راغب • فیقول سایله عرفت مدی ندی •
فاش الرجا الی علاه فانه • غوث الردی غیث الندی • بدر الندی • لا زال فی یوم اغر مبشر •
بسعادة غما تطلع فی غدی • لیقیم کل ما ود • و یتیم کل مسهد • و یضیم کل مبددی • و ناصر الدین به
ملک نوح نامه کرد و در تقریر خیانت ابن عزیز و میل بجانب ابو علی و مناصلت از جهة او و اتحاد ایشان
و استظهار بجانب بکوتکین ایمای کرد و درخواست که او را بدست باز دهد ملک این التماس
مبذول داشت و باجابت مقرون گردانید و پیش از وصول سیف الدوله ابن عزیز را
بدست آورد و او را با المینگو حاجب ابو علی را بدو فرستاد و او ابن عزیز را بقلعه گردیز
فرستاد و او را در محبس باز داشت شد که اگر در خواب خیال وحشت آن موضع بدیدی
زندگی بروی منغص گشتی و جهان در چشم او تاریک و مستوحش شدی و در میان این حال
ایلک خان با قبایل و خیول ترکستان باعالی ماوراء النهر رسید و ناصر الدین رسول فرستاد
و کلمهٔ مصالحه و مسئلهٔ مهادنه از سر گرفت و او بحکم تفادی و تقاعد ملک نوح از کفایت این
مهم بصلح تن در داد و میان ایشان معاهده رفت که قطوم سدی حایل و حدی مانع باشد
میان هر دو مملکت و از جانبین برین قرار مزیدی نجویند و مخالفت شرط و نقض عهد نکنند
و سمرقند بحکم شفاعت ایلک خان و رعایت حقوق خدمتگاری قدیم بفایق مقرر داشتند

وبرین موجب وثیقه مشتمل بر خطوط و شهادات ائمه و مشایخ ماوراء النهر تحریر افتاد و روی از یکدیگر
بتافتند و هر یک بولایت خویش رفتند و ناصرالدین ببلخ آمد و سیف الدوله بنشابور
رفت و ملک نوح از فتنهای لشکر ترک و دل مشغول جانب ایشان امن و فارغ گشت و
ابونصر بن یزید بنظم کار وزارت مشغول شد و بحکم تقاص ولایت و تراجع ابواب المال
و عجز و انکسار معاملات دست بتقریرات و مواقفات و اثارت وجوه برآورد و بصنعت
و حیلت روزکار میگذاشت و خونی بخون میشست و چون پنجاه ماه از تقلد وزارت او بگذشت
چند غلام از آن او دست برآوردند و او را بکشتند و ملک نوح ازین واقعه بغایت دل کوفته
و دل تنگ شد و از کراهیت ناصرالدین و شبهتی که درین باب حادث کرد و بسبب
رضای که درین حادثه بدو افتد محترز گشت و در آن مصیبت آثار تفجع و توجع ظاهر کردانید
و از سرای امارت بیرون آمد و بروی نماز کرد و خانیان را بدست آورده همه بنکال تمام
هلاک کرد و بوشیخی در مرثیه ابونصر میگوید ٭ قلوب الناس الله سقاما ٭ و نفس المجد و الهمه سقیمه ٭
و ما فجعت بک الدنیا و لکن ٭ ترکت بفقدک الدنیا یتیمه ٭ و بعضی از اهل عصر میگوید ٭ لما توی
صدر الوزارة احمد ٭ و هوت نجوم المجد فی ملحوده ٭ اذ آرایت من فرط المصاب مدامعا ٭
کالغیث بعد بروقه و رعوده ٭ قال العذول و قد رای فرط الجوی ٭ والطرف ممزوج دمعه بصدیده ٭
خفض علیک فقلت قولا زاجرا ٭ و عن الکئیب منبهة جوده ٭ **ذکر احوال ابوالقاسم برادر ابوعلی**
و بیان انجام کار او بعد از عزلت از برادر خود ابوالقاسم بعد از مفارقت امیر ابوعلی بکوشه
نشست تا رایات ناصرالدین بنجاپستر رسید روی بدو نهاد و بمتابعت رایت او استعجال

جست و ناصرالدین او را بهمگی تمام قبول کرد و براکرام مقدم و ایجاب حق وفادت او
توفر نمود و بملک نامه کرد و در حق او سخن گفت و ولایت قهستان که اقطاع قدیم آل سیمجور بود
از بهر او بخواست و ملک این مثال باسعاف مقرون کردانید و منشور ولایت قهستان بدو فرستاد
مضاف با تشریف و خلعتهای گرانمایه و خدمت و طاعت او بنظر قبول و موقع احماد مقرون
داشت و او بسر ولایت رفت و بفراغ خاطر و طمانینت دل بنشست تا این وقت که ناصرالدین
روی بمدافعت و ممانعت ایلک خان نهاد و در مثالی باستدعاء او نفر ستاد و او را
بموافقت جمع و مظاهرت قوم و نصرت دعوت ملک و مغالبت دشمن دولت خواند و او
از سر سوء الظن و مخالفت و خامت عاقبت و قرب عهد بحادثه برادر غدر نهاد و بعلتی تمسک
جست و از اجابت آن دعوت امتناع نمود و بعد از آن دانست که مخالفت حکم و اشاع
از موافقت جماعت عاقبتی جسیم و خاتمتی ذمیم دارد و بعصیان مهاجرت نمود و بحکم آنکه عرصه
خراسان خالی یافت بنشابور رفت و ابونصر بن محمود بدو پیوست و هر دو دست بعیث و فساد
و استحثاث اموال و مصادرات عمال و تخریب بلاد و تعذیب عباد برآوردند و چون این
خبر بناصرالدین رسید بسیف الدوله نوشت تا روی بنیشابور نهد و برادر خویش بغراجق
بمدد او فرستاد تا کار ایشان دریابند و پیش از تفاقم شر و اشتعال نایره ایشان بکفایت مهم
ایشان قیام نماید و برازعاج و استیصال ایشان شاعت نکرد و خویشتن از بلخ نهضت نمود
و بر عقب ایشان برفت و سیف الدوله بغراجق بیک رکضت بر سر ایشان دوانید و ابوالقاسم
از نهیب آن حشر و آسیب آن لشکر و خوف آن دو پسر و سر بهزیمت در پشت کشید و را

کریز کرفت و بحدود جرجان آمد و سیف الدوله و بغراجق بعد از فراغ از مهم ابو القاسم
و صاحبش و تفریغ خراسان از فساد ایشان بحضرت ناصر الدین آمدند و عهد خدمت او
تازه کردند و وقت مقام ناصر الدین ببلخ از جانب فخر الدوله رسولان رسیده بودند و مفاتحت
و مکاتبت آغاز نهاده و بتحفه و مبار بسیار و انواع محلوبات عراق تقرب جسته و بمودت
و مخالصت و مناصحت رغبت نموده امیر ناصر الدین در مقابل آن کرامات و اضعاف
آن اصناف الطاف تقدیم داشت و عبد الله کاتب را بدین سفارت پیش فخر الدوله
فرستاد و بر دست او حملی فراوان از تحفه خراسان با سه سر فیل تمام هیکل روانه کرد
و بفخر الدوله بطریق نمیمه انها کردند که عبد الله کاتب درین حضرت بتجسس احوال و تعرف مسالک
و بحث از مقادیر لشکر مشغول است و او بدین سبب بدگمان شد و جواب موحش
بناصر الدین نوشت و گفت رسول ترجمان ضمیر و عنوان سریرت مرسل باشد و رسول که
بدین جانب سفیر بود و امارت نفاق و علامت شقاق او ظاهر شد و اگر چه چون مار زبانش
ظاهر تظاهر نمود تا بادی او در مسارب فضول و تقلب او در زواید معقول و مقول خبث
باطن و دغل سیرت او معلوم شد و این کلمات درضمن آن مکتوب ایراد کرده بود انه
لو اراد العلم ان سریر الملک لم یستقر فی سرة الارض الا لمتغلب غلب و اسود سود و
ناصر الدین از این کلمات متاذی شد طراوت آن حال بذبول رسید و قواعد مودت
که نهاده بودند واهی گشت و بر عقب آن حال رسول دیگر از جانب فخر الدوله
رسید و مکاتبه رسانید مشتمل بر استیناف مصادقت و استجداد احکام موافقت

نمود

نمود که ملک نوح ابواب رعایت و اقسام کرامت درباره ما مبذول میدارد و بمواصلت
و مصاهرت اینجانب رغبت میفرماید و ما میخواهیم که نظام این الفت و قوام این وصلت برای
و مساعی ناصر الدین مقرون باشد و مشارع موالات و موارد مصافات از جانبین از تغیر زمان
و تکدیر حدثان صافی گردد چه از جانب ما از مقدور و میسور در حفظ مصالح و نظم مناهج
آن حضرت دریغ نیست و از حصافت عقل و رزانت رای و نیت صافی و مکرمت وافی
ناصر الدین همین توقع داریم که خانه یکی داند و طریق مجانبت یکسو نهد و در خلوص وداد و تصحیح
اعتقاد ملایم و موافق ما باشد تا مرایر موافقت مستحصد گردد و اواصر قربت و محبت باستحکام
پیوندد ناصر الدین این فصول بسمع رضا بشنید و آینه صفا در روی ملتمس او کشید و اضعاف آن
تودد و تلطف از صدق ضمیر پیش گرفت و حال ایشان در تاسیس مبانی خلت و تمهید قواعد محبت
از شوایب و معایب مبرا و معرا شد ابو القاسم سیمجور دامان فخر الدوله گرفت و بولایت او
التجا ساخت و دندان از حدود خراسان برکند و او را بحدود دامغان و قومس و جرجان
خواند و از معاملات آن حدود مواجب و اقامات او و لشکر او ترتیب داد و خاتمه کار و
مآل حال او در موضع خویش شرح داده شود و بعد از حادثه ابو نصر بن زید ملک نوح مونس خادم
را بحضرت ناصر الدین فرستاد و در تفویض وزارت بیکی از کفاة ملک که نظم امور برای او
منوط و مضبوط باشد مشورت کرد ناصر الدین این اختیار با رای ملک تفویض کرد و گفت
هر کس که رای او اختیار کند از وزرا ملتزم شد اختیار بر ابو المظفر منشی افتاد و بخلعتی لایق
سیادت و موافق کفایت او از حضرت مشرف گشت و او در ملابست آن منصب خطیر

ودلایل صولت ظاهر گردانید و آیین خوب نهاد تا خاتمه عمر ملک نوح مباشر شغل بود و امیر
ناصرالدین ببلخ رفت و امیر سیف الدوله بنشابور شد و ابوالحسن ابن ابوعلی سیمجور بناحیت قاین
مقیم بود و چون هزیمت پدرش بطوس و مرو رسید بری رفت و باهتمام فخرالدوله التجا ساخت
و فخرالدوله درباره او ابواب اشفاق و اقبال تقدیم فرمود و هر ماه پنجاه هزار درم برسبیل مشاهره
بنام او مطلق داشت و بمزید کرامات و تشریفات و اقسام انعام و اصناف الطاف هر روز و
هر وقت مراعات میکرد هم از جهت رعایت شرف ابوت او و هم بسبب اظهار مباهات بقبول
مثل پسر سیمجور در خدمت او و مدتی در پیش او در مغرس عافیت و منزل رفاهیت روزگار
گذرانید تا نحوست طالع و شقاوت بخت او را از کنف این ساحت راحت در بادیه
محنت و حباله نقمت انداخت و بسبب میلی که بمنظوری میداشت بنیشابور رفت و خیال
بست که در پرده خفا و کلمه اختفا بمراد خویش متحظی تواند بودن و ناگاه برای سر او فرا
گرفته شد و مکتوب ملفوف بیرون کشیدند و ببخارا فرستادند و قضاء باری تعالی در او
نافذ شد و کذالک حال او بر موجب حساب پدر بپایان رسید و امه سلمه در انشاء این دو بیت
حقیقت عیان بیان کرده است ٭ لو کان معتصما من زلة احد ٭ کانت لعایشة الرتبی علی
الناس ٭ قد ینزع الله من قوم عقولهم ٭ حتی یتم الذی یقضی علی الراس ٭ و امیرک طوسی در
جمله سپاه سیف الدوله منتظم بود تا عزم نهضت ماوراءالنهر و کفایت کار لشکر ترک محقق شد
و در اثناء این حال تهمتی و ریبتی که از او در خیال افتاد احتیاط چنان اقتضا کرد که او را بگرفت
و فرع واقعه با اصل شعله ابوعلی و دیگران الحاق افتاد و چون ناصرالدین از واقعه طوس باز

فذلک ط
نفس خلاصه

لهم

گردید مطمئن و متمکن نشست خبر حادثه ابوعلی و اصحاب او برسید و بر عقب آن اخبار مصایب جمعی
از ملوک و اکابر عراق و خراسان در مدت نزدیک از هر دو طرف متواتر و مترادف شد جرت
الریاح علی محل دیارهم فکانهم کانوا علی میعاد و بیان این سخن آنست که مامون بن محمد بردست
غلامان خویش در ضیافت صاحب جیش خود کشته شد و ملک نوح در سیزدهم رجب سنه
سبع و ثمانین و ثلثمائه بعارضه دو سه روزه بجوار رحمت رفت و با حسرت شباب بمنزل تراب
تحویل کرد کتاب او او را امیر رضی لقب دادند و کریمه از کرایم ناصرالدین که شقیقه روح او
بود با چندکس از اطفال و احفاد و اقارب ممالیک او بدار فنا رحلت کردند و خاتمه همه بعلت
صعب ممتحن گشت و حلیف افتراش شد و امید از تماثل و انتعاش برداشت و بآب و هوای
غزنه مشتاق شد و بروح آن ولایت استرواح و استشفا طلبید و حکم قضا و تقدیر باری تعالی
آن امکان نداد و آن امنیت بحصول موصول نشد و در منزلی از منازل جان برضوان سپرد
و قالب او را در عماری بغزنین نقل کردند و از بدایع اتفاقات و غرایب حالات آن بود
که عتبی در کتاب خویش آورده است که در خدمت حضرت او پیش از عرض مرض نشسته بودم
و در اثناء محاورات با شیخ ابوالفتح بستی میگفت که ما در معالجه نوازل اسقام و مقاسات
عوارض امراض بر مثال گوسپندیم که اول نوبت او را جز از جهت بریدن موی نبندند
و دست و پای او محکم بربندد بشکلی نامعهود و حالی برخلاف چند در اضطراب آید و خود را بتقلقل
هر چه تمامتر بر زمین میزند و از حیات نا امید شود و دل بر مرگ نهد تا جز از آنکه از خویش فارغ
شود و او را مطلق گردانند طمأنینتی بدو راه یابد و بروح حیات و ذوق نجات در نشاط آید

دوم نوبت که در دست جزار افتد حالت او میان خوف و رجا واقف باشد و چون خلاص یافت از آن
حالت پستاپس کرده و نفرت او از آن صورت نقصان می‌پذیرد تا سوم نوبت بعادت سابق واثق
و ایمن باشد چون قصاب او را بکشد و دست محکم فرو بندد هیچ خوف و هراس بر وی راه نیابد و در عین ضعف
امن و حالت فراغ و سکون او دواج او بتیغ قهر بریده شود و جان شیرین او بر باد آید تا بیز
در اقسام انتقام و نوایب اوصاب و شوایب علال بر امید افاقت و ابلال مغرور و مسرور میباشیم
و از دعوت مرگ تصامم و تغافل میسازیم تا کمند قضا در گردن افتد و بند اجل محکم کرده میان
این تمثیل و انقضاء عمر او مدت چهل روز بیش نبود و جماعت از تدبر اینحالت و اعجاز اتحاف
این مقالت تعجب نمودند که تقدیر باری تعالی ضمیر منیر او آیینه اسرار غیب و زبان مبارک او
ترجمه حوادث ایام ساخت تا قضاء مقدر و اجل موجل پیش از قرب نزول و وقت حلول بر لفظ
او نافذ شد و در اواخر عمر و خواتم ایام بنیاد سرای فرموده بود و او را سهلا باو تمام کرده و
مال بسیار بر عمارت آن انفاق افتاده و استادان چرب دست در تحسین و تزیین آن اساس
و وضع قواعد آن صنعتهاء بدیع و تانقهاء غریب نموده و بسبب حادثه او آن کارها نا تمام
بماند و فرزندان او از آن اعراض کردند و بدان فال بد زدند تا خراب شد و سعی که در تأسیس
و عمارت آن رفته ضایع ماند و بعضی از افاضل بر آن گذر کردند و این ابیات را نظم آوردند
علیک سلام الله من منزل قفر ٭ فقد هجت لی شوقا قدیما و ما تدری ٭ عهدتک مره شهر جدید و لم اخل
صروف النوی تبلی مغانیک فی شهر ٭ و نفرین بر دنیاء فانی و روزگار غدار باد که چون پیوسته مار
بچه خوار و چون روباه محتال و چون گرگ محتال و چون سایه منتقل و چون سراب بیحاصل است

ها

جهان رباط خرابست و بر گذر که سیل ٭ گمان مبر که بیک مشت گل شود معمور ٭ و شیخ ابو الفتح بستی
در مرثیه ناصر الدین گفته است ٭ قلت اذ مات ناصر الدین و الدوله ٭ حیاه ربه بالکرامه ٭ و تداعت
جموعه بافتراق ٭ هکذا هکذا تقوم القیامه ٭ و هم او گوید ٭ توکل علی الله فی کل ما تحاوله ٭ و اتخذه وکیلا
و لا تخدعنک شرب صفا فانی ٭ ملیا و اردی غلیلا ٭ فان الزمان مزیل العزیز ٭ و یجعل کل جلیل ضئیلا
الم تر ناصر الدین لاله ٭ و کان المهیب العظیم الجلیلا ٭ اعد الفیول و قاد الخیول ٭ و صیر کل عزیز ذلیلا
و حفظ الملوک به خاضعین ٭ و زفرانه رعیلا رعیلا ٭ فلما تمکن من امره ٭ و صار له الشوق الا قلیلا
و ادنته العزان الزمان ٭ اذا رامه ارتد عنه کلیلا ٭ اتته المنیه مغتاظه ٭ و سلت علیه حساما صقیلا
فلم تغن عنه حماه الرجال ٭ و لم یجد فیه علیه قبیلا ٭ کذلک یفعل بانشتین ٭ و یفنیهم الدهر جیلا فجیلا
و دیگری راست در مرثیه او ٭ مضی الامیر نصیر الدین مستحا ٭ فی قبره بمساع اشبهت علما ٭ قد کان
مدة ما قد عاش منتصبا ٭ لید و الدین و الاسلام منتقما ٭ کالغیث و اللیث طبعا ان همی و حمی
و النجم و الرجم شکلا ان سما و رما ٭ یا من اسیل رضاب الکاشحین دما ٭ من بعد فقدک ابکیت العیون دما
لئن اباح صروف الدهر ساحته ٭ فانظر الی الملک و الاسلام الاجرما ٭ فالدین منثلم و الملک
منهدم ٭ و ظل حبل العلی و المجد منصرما ٭ و بر عقب حادثه او وفات فخر الدوله علی بن بویه بر سید
و هر دو در شعبان سبع و ثمانین و ثلاثمائه بسر سپری شدند و سبب وفات فخر الدوله آن
بود بعد از تقدیر باری تعالی که قلعه طبرک را عمارت میکرد و چون با تمام رسانید با حریفان
شراب بر قلعه رفت و بمعاشرت مشغول شد کباب گوشت گاو آرزو کرد و گاو پیش
او کشتند و از گوشت او کباب کردند و او در تناول آن اسراف کرد و چند ساعتی

برعقب آن باز خورد و امعاء او بر هم بپیچید و المی سخت آغاز نهاد و در آن الم جان بسپرد و
ابو الوح سپاوی در مرثیه او میگوید ❊ هی الدنیا تقول بمل فیها ❊ حذار حذار من بطشی و فتکی ❊
فلا یغررکم حسن ابتسامی ❊ فقولی مضحک والفعل مبکی ❊ بفخر الدوله اعتبروا فانی ❊ اخذت الملک
منه بسیف هلک ❊ فقد کان استطال علی البرایا ❊ ونظم جمعهم فی سلک ملک ❊ فلو شمس الضحی جاءت
یوما ❊ لقال لها عتوا اف منک ❊ ولو زهر النجوم ابت رضاه ❊ تابی ان یقول رضیت عنک ❊
فامسی بعد ما فرع البرایا ❊ اسیر القبر فی ضیق وضنک ❊ اقدرانه لو عاد یوما ❊ الی الدنیا تسربل ثوب نسک ❊
دعی یا نفس ذکرک فی ملوک ❊ مضوا بل لا تفاضل ویل فابکی ❊ فلا یغنی هلاک اللیث شیئا
عن الظبی المستلب قمیص مسک ❊ هی الدنیا ال شبهها بشهد ❊ یسم وجیفة طلیت بمسک ❊ هی الدنیا
کمثل طفل مینا ❊ یقعه اذا بکی من بعد ضحک ❊ الا یا قوما انتبهوا فانا ❊ نحاسب فی القیمة غیر شک ❊
و مآل حال ایشان بعد از وقوع این مصایب و حدوث آن رزایا آن بود که علی پسر مامون بن محمد
جای پدر بگرفت و لشکر با او بیعت کردند و حکم او در ولایت جرجانیه و خوارزم کما کان نفاذ یافت
و بقرار معهود باز رفت و وراثت ملک رضی نوح بن منصور بولیعهد او امیر ابو الحارث منصور بن
نوح رسید و بیعت طبقات لشکر بر امارت و سلطنت او منعقد شد و او خزاین موروث
و ذخایر مدفون بر جماعت اتباع تفرقه کرد و کلمه همه در متابعت و مطاوعت او باتفاق پیوست
و وزیر ابو المظفر بن عُتبی بر قاعده خویش در مسند وزارت مقیم و مستقیم بود اما ناصر الدین
در حیات خویش پسرش امیر اسمعیل را ولیعهد کرد و وصایت اولاد و عیال و اطفال و مخلفات
بدو تفویض فرمود و چون موعده حق برسید کافه اولیا و حشم بمتابعت او مبادرت نمودند

ودربقه

و در ربقه طاعت و عبودیت منقاد گشتند و وصایت امیر ماضی در متابعت رایت او بانصار پیوستند
و او خزاین مختوم و دفاین معلوم پیش خواست و جمع آن ذخایر بتفریق رسید آن اعلاق در وجوه
ارزاق و طبقات حشم انفاق کرد اما لشکر فخر الدوله دیلمی بعد از وفات او بر پسر او مجد الدوله
ابو طالب رستم جمع شدند و او را بر تخت مملکت بنشاندند و از دیوان خلافت او را مجد الدوله
کهف المله لقب دادند و تتمه احوال هر یک در موضع خویش شرح داده شود ان شاء الله تعالی و
ابو منصور ثعالبی در شرح این حال و عجایب این مقال و مصایب این وقت قصیده انشا کرده است
الم تر مذ عامین املاک عصرنا ❊ یصیح بهم للموت والقتل صایح ❊ فنوح بن منصور حوته ید الردی
علی حسرات ضمنتها الجوانح ❊ ویا بوس منصور فی یوم سرخس ❊ تزق عنه ملکه وهو طایح
وفوق عنه السمک بالسمک فاعتدی ❊ اسیرا ضریرا تنتحیه الجوایح ❊ وصاحب مصر قد مضی لسبیله
والی الجبال قد علته الصفایح ❊ وصاحب جرجانیة فی بدایة ❊ ترصد مطرف من الحیس طامح
تساقوا کوس الراح ثم تشاربوا ❊ کوس المنایا والدما سوافح ❊ وخوارزمشاه شاه وجه نعمه
وعن له یوم من النحس طالح ❊ وکان غلا فی الارض یخبطها ❊ ابو علی الی ان طوحته الطوایح
فعارضه ناب من الشر اعصل ❊ وعن له طیر من الشوم بارح ❊ وهو صاحب بست ذالک الضیغم الذی
براثنه للمشرقین مفاتح ❊ اناخ به من صدمة الدهر کلکل ❊ فلم یغن عنه والمقدر سانح
خیول کامثال السیول سوابح ❊ فیول کامثال الجبال سوارح ❊ جیوش اذا ارب عدد الحصی
تغص بها قیعانها والصحاصح ❊ ودارت علی صمصام دولة بویه ❊ دوایر سوء قتلهن قوادح
وقد جاز و الی الجوزجان قنا ❊ طرایحواه فوافته المنایا الطوایح ❊ وفایق المجبوب قد حب عمره

بعطشی
بسبکی ظ
ینظم ظ
اشبهها ظ
او بکی ظ
برغشی
سقیم

فحافظ ولم ینذر به فی الارض نابح * مضوا فی مدی عامین واختطفتهم * عقاب اذا طارت تجرح الجوارح *
وکان بنو سامان اطواد عزة * فاضحت بصرف الدهر وهی اباطح * الا لک فیهم عبرة مستفادة *
بلی ان نهج الاعتبار لواضح * تسل عن الدنیا ولا تخطبنها * ولا تخطبن قتالة من تناکح *
فلیس یفی مرجوها بمخوفها * ومکروهها اما تدبرت راجح * لقد قال فیها الواصفون فاکثروا *
وعندی لها وصف لعمری صالح * سلاف قصاراها ذعاف ومرکب * شهی اذا استلذذته فهو جامح *
وشخص جمیل یونق الناس حسنه * ولکن له اسرار سوء قبایح * وچون تاج مملکت و سریر سلطنت
بروا انیق ولقا بهی ابوالحارث منصور بن نوح آراسته شد و او در مطلع عمر و مقتبل شباب
وطراوت جوانی و صبح معانی بود انوار نجابت و اصابت بر تباشیر روی او واضح
و آثار نجح و اقبال در تضاعیف حرکات و سکنات او لایح و وزارت بر ابوالمظفر برغشی ابوالمظفر برغشی صح
هم بر آن قاعده مقرر داشت و زمام امور و کفایت جمهور بفایق تفویض کرد و عبدالله بن عزیز
از حبس ناصر الدین اطلاق یافته بود و با عالی ماوراءالنهر رفته چون خبر وفات امیر نوح در رسید
ابومنصور سیجانی را در زعامت جیوش خراسان طامع کرد و او را بران داشت که تا
با ایلک خان درین باب استعانت کند و مدد خواهد و ملک خراسان از برای او مستخلص گرداند
و هر دو بتقریر این حال و تمهید این قاعده پیش ایلک خان رفتند و ابومنصور با فوجی از حجاب و اصحاب
خویش پیش ایلک خان شد و ایشان را بعلت مهمانی باز گرفت و لشکر و حشم او بترتیب مقام
و تضریب خیام مشغول بودند و سیجانی و ابن عزیز را بگرفتند و هر یک تحت بندی محکم
بنهاد و بفایق پیغام فرستاد و او را بحضرت خویش خواند و چون پیش مجلس او رسید

قیام تمام بجای آورد و باکرام و احترام استقبال کرد و شش هزار سوار در موکب او روان کرد و او را
بمقدمه امیر ابوالحارث فرستاد و چون ابوالحارث ازین حال آگاه شد متحیر فرو ماند و رای او
از ترتیب و تدبیر مصلحت وقت قاصر ماند و صواب آن شناخت که جمهور اتباع خویش را فراهم
آورد و از جیحون بگذشت و مقر و مسکن خویش باز گذاشت و فایق چون بنجارا رسید پیش تخت
رفت و زمین ببوسید و بجای حجاب بایستاد و جزع بسیار نمود و بر مفارقت امیر ابوالحارث
از سریر سلطنت و جای اسلاف و منزل اجداد زاریها کرد و مشایخ بخارا در عقب او انتشار
و تضرعها نمود و چون ابوالحارث این احوال بشنید واثق شد و بر آن اعتماد کرد و مثال مشتمل
بر شکر مساعی و احماد موقع خدمت و ارتضا اجمله طاعت بفایق نوشت و فاتحه آن مثال
این کلمات بود * من جل المخالصة ولیک اقدر ما ما * بیده والمناصحة اماما * یرشده قصوده وقوفه
حیث وقفه هذه محمود تصرفه حیث صرفه ملک * و ابوالحارث در آن حالت ارتیاح تمام نمود
و بکتوزون را که امیر حاجب بزرگ بود بسپاه سالاری لشکر نشابور فرستاد و او را
بسنان الدوله لقب کرد و روی بنجارا آورد و فایق باستقبال رفت و بشرایط خدمت
و عبودیت قیام نمود و در موکب با حضرت امارت و آتش فتنه و آشوب فرو نشست نظم
آرام یافت در حرم امن وحش و طیر * و آسوده گشت در کنف عدل انس و جان * گردون فرو
گشاد کمند از میان تیغ * ایام برگرفت زه از گردن کمان * از غصه خون گرفت چو می ظلم را جگر *
وز خنده باز ماند چو گل عدل را دهان * و میان فایق و بکتوزون مشاحنتی قدیم قایم بود و منافقتی
نوی مستمر امیر ابوالحارث در ازالت و ازاحت آن سعی نمود و ذات البین ایشان معمور گردانید

تا کله هردو در خدمت حضرت مشفق باشد و قدم ایشان در موالات دولت راسخ و رسخ
وفاقی از سرگذشته درگذشت و بعهود و مواثیق استظهار داد و سپهسالاری مکرو زول
مقرر شد و معاملات خراسان از بهر دیوان سلطنت حاصل میکرد و بجبایت اموال
استقلال مینمود و حکم خراسان بی معارضی و منازعی با خویش گرفت تا دیو فتنه در مستقر
دماغ او آشیان ساخت و بقصد ولی نعمت خویش بیرون آمد و ملک قدیم و دودمان
کریم آل سامان بر باد داد و بدنامی اندوخت که تا ابد عار آن کار و خزی آن حرکت
باقی خواهد بود **ذکر احوال امیر اسمعیل و برادر او سیف الدوله** چون امیر ناصر الدین
وفات یافت و امارت بر امیر اسمعیل قرار گرفت و لشکر گردن طمع دراز کردند و بمال بیعت
مطالبت نمودند و او خزاین جهان بر ایشان تفرقه کرد و نطاق او از اعتناق آن
منصب تنگ آمد و ضعف منّت و خور طبیعت او ظاهر شد و بشرایط سیادت و
سیاست قیام نتوانست نمود و دو سبب را یکی در طرات جوانی و عنفوان شباب بود و
دویم آنکه از جانب برادر نا ایمن بود و کمال شهامت و خشومت جانب او میشناخت و در
عقل و مزید فضل و وفور علت قوت و شوکت او میدانست و چون لشکر قصور و فتور
او مشاهدت کردند دامن تحکم و تجنب کشیدن گرفتند و در مراتب و مناصب پیش از
مقادیر خویش مطالبت کردند و در زیادت مواجب و مواهب طمع بستند تا جملگی
ترکات و مخلفات ناصر الدین بر وجوه اطماع ایشان مستغرق شد و خزانه خالی گشت
امیر اسمعیل بزخارف قلاع و ودایع بقاع دست یازید و اگر زمان آن تحکمات امتداد یافتی

نظم حال و مال بگسستی و جمعیت حشم تفرق و تمزق پذیرفتی و چون سیف الدوله از حادثه پدر خبر یافت
بشرایط عزا قیام نمود و برادر تعزیت نامه نوشت و ابو الحسن حمول را بسفارت بدو فرستاد
و پیغام داد که پدر که جنه نوایب و عمدهٔ حوادث بود رفت و مرا امروز در همهٔ جهان از تو گرامی
تر کسی نیست و از جان شیرین و روشنائی چشم عزیزتری و هر آنچه مراد و آرزو و تمنا باز خواهی
گشت از حکم و فرمان و خزاین و سپاه و لشکر دریغ نیست اما کبر سن و تجارب ایام و وفور
بر دقایق سرداری و معرفت مقادیر حشم و ارتیاض بآداب جهانداری در استثبات ملک
و استدامت دولت اصلی متین و حبلی متین است و اگر استعداد و استقلال تو بمعاشرت
این شغل و ثبات در معرض این منصب و تفصی از عهدهٔ این کار محقق بودی من از همه مطیع تر
و راضی تر بودمی و پدر اگر در غیبت من وصایتی کرد و سبب بعد مسافت و مخافت آفت
و تفرق جمع و تشتت حال بود مصلحت آنست که از سر بصیرت اندیشه کامل کنی و وجه صواب
بشناسی و آنچه حطام دنیاوی است بر مقتضی شریعت مصطفی صلی الله علیه و آله قسمت رود و
غزنین که مطلع سعادت و منشار سیادت و مستقر اولیاء دولت بما باز گذاری تا ما ولایت
بلخ را از برای تو مستخلص گردانیم و امارت جیوش خراسان بر تو مقرر داریم امیر اسمعیل
این کلمات مقبول نداشت و آنچه از نکبت و محنت راه بود دامن اقبال او بگرفت و از توفیق
سعادت محروم ماند و والی جوزجان میان ایشان بواسطت بایستاد و بنصایح و مواعظ
بلیغ تنبیه کرد تا مگر ایشان را بر قانون اخوت و موافقت مستقیم بدارد و غبار وحشت از
ضمیر هر یک برفق و لطف بیرون کشد و ایشان را گفت ان الارحام اذا تماست تعاطفت صواب

آن شناسم که هر دو برادری کنند و انجا که آید که خانه از آن شماست و بهم پیوندید و یکدیگر را
بپسندید و شکر و شکایت و توقع و التماس که از جانبین در ضمایر و سرایر کامن است بمشاهده تبلیغ
یکدیگر رسانید و از هر آنچه بخلل خانه و نقصان جاه و غضاضت ملک و شماتت اعدا باز گردد
و تجافی نمایید امیر سیف الدوله آن نصیحت مقبول داشت و بسمع رضا قبول کرد و بدان راضی
و همداستان شد اما امیر اسمعیل از سر استشعار و استرابت و سوء الظن تن در نداد و از آن
مواعظ اعراض کرد و تضییع نفایس اموال و احتمال تحکمات فاسد لشکر و حفظ خانه بر مراقبت
برادر و رعایت مصلحت کل راجح دید بسبب دعوی که در صمیم دل او متمکن گشته بود و خیالی
که بر حواشی خاطر او متطرق شده و نوازع ظنون چنان طمانینت و سکون از دست او ستده
عتبی آورده است که من ابیات سیف الدوله حمدونی که در حق برادر خویش گفته بود بمسامع
امیر اسمعیل رسانیدم تا مگر در تمهید قواعد الفت تاکید معاقد اخوت قدوه حال خویش سازد
و عارضه وحشت و نفرت بزوال رسد پیش او بمحل قبول نیفتاد و بموقع ارتضا نپیوست و آن
ابیات اینست ٭ رضیت لک العلیا وقد کنت اهلها ٭ وقلت لهم بینی وبین اخی فرق ٭ ولم یک
بی عنها نکول وانما ٭ تجافیت عن حقی فتم لک الحق ٭ فلم لست ترضی ان اکون مصلیا ٭ اذا کنت
ارضی ان یکون لک السبق ٭ و امیر سیف الدوله در چاره این کار و طریق مخلص و مخرج این
حادثه فرو ماند چه طبیعت و سکون و رفق و عزت و وقار و حلم او از اقدام بر ابواب شطط و
تقدیم مخاصمت و معادات مانع بود علی الخصوص در حق برادر که قرة العین و فلذه جگر و آرایش
جان و میوه دل و شکوفه باغ عیش و عده ایام عمر بود و در طلب انواع خرق و رتق آن فتق بهر

جز در

١٢٣

مدخل فرو رفت و بنجاح مقصود و حصول مطلوب موصول نشد و آخر الدواء الکی متعین گشت
و لازم آمد دستی که عمده تن است و عزیزتر جارحه ایست از جوارح چون مار گزید و باقی تن بعدوی علت
آن تلف خواهد شد معالجت آن جز قطع و ابانت نیست و دندانی که طاحنه جسم است و غذاء
روح بقوت آن منتظم میشود چون متاکل شد و لذت عیش بالم آن منغص گشت جز قلع و امانت آن
چاره نیست با میر ابو الحارث نامه فرستاد و صورت حال انها کرد و معلوم گردانید که عزیمت
غزنین ضرورت آمده است و نهضت بر آن جانب لازم شده و کوچ کرد و روی بغزنین نهاد
و چون براه رسید مکاتبه برادر از سر گرفت و از وعد و وعید سخن راند و بلطف و عنف
دقایق اعذار و انذار مقدم داشت و هیچ گونه نافع نیامد و حاصلی نداشت تا وساطت این
حکومت و قطع این خصومت با شمشیر افتاد و این معاتبات مطاعنات بمضاربات رسید و
بشدت زاد ذا و المعاتبة بیننا ٭ وذکر بارحام سعی و هیشم ٭ فلما رایت انه غیر منتهیه ٭ املت له
کفی بلدن مقوم ٭ سیف الدوله عم خویش بغراجق را پیش خواند و بموافقت و مساعدت دعوت
کرد بی تلعثمی روی بخدمت نهاد و بشعار مظاهرت تظاهر جست و در خدمت موکب او بایستاد
و امیر نصر بن ناصر الدین آنجایگه بود او نیز از سر صدق موالات و خلوص مواخات در خدمت لوای
میمون او روان شد و بمطاوعت و انقیاد بر حسب مراد او کمر بست و از سر صفا متابعت
ریا پیش گرفت و چون امیر اسمعیل از رحلت سیف الدوله و عزم او بجانب غزنه خبر یافت مبادرت
نمود و از بلخ روی بغزنه نهاد و ارکان دولت و معارف حضرت او با میر سیف الدوله ملطفها
روان کردند و بصدق مطاوعت تظاهر بودند و چون مسافت هر دو برادر نزدیک شد.

در باب اتفاق وائتلاف ومجانبت جانب خلاف استیناف رفت وسفیران ومتوسطان در اصلاح ذات البین سعی بلیغ نمودند وتقدیر آسمانی غالب آمد وشور وشر مشتعل شد وامیر سیف الدوله انصار خویش را عرض بازداد وصف بیاراست ومیمنه ومیسره راست کرد وکماة جنود وحماة جیوش او چون شیر شرزه که هنگام جنگ چنگ در گریبان اجل زند ودر وقت نبرد چون گرد باباد در هوا درآویزد در مبارزت آمدند شفع الدروب وجوههم فکانهم والبومهم سام البومهم حام تخذوا الحدید من الحدید معاقلا سکانها الارواح والاجسام مسترسلین الی الحتوف فکانما من الحتوف وبینهم ارحام وامیر اسمعیل با موالی وممالیک خویش بمقابله آمد وقلب وجناح بهیاکل پیلان چون کوه ثهلان بیاراست وچون هر دو صف بهم رسیدند شمشیر خطیب وار بر مناکب منثور غزل عامل سنان میخواند ومیگفت نیزه اگرچه مار پیکر است چون بسم حلقه زره میرسد مرتعش میشود من بهند نژادم نقب در غیبه جوشن چنان برم که با حصول مقصود سرخ روی بیرون آیم هر گوهر که در قرطه سبز من مرصع است از خزینه صدری دزدیده ام وهر مهره که علاقه بندم معلق است از دهن ثغری بیرون کشیده ام جمله نیز با بیداد خشم شد وتیغها برون کشیدند وچندان کشش رفت که شمشیر آهنین دل بزاری کار جوانان کارزار خون گریست وعقرب را بر آسمان دل بسوخت وعوا نوا عوا برگرفت وسماک نیزه بینداخت وشعری را گریه آمد وآسمان جامه کبود تعزیت در سر کشید وماه از حرقت رخسار بخراشید وفلک از حسرت پشت دوتا کرد وکواکب بر بساط مجره کاه بگستردند وصبح جامه چاک کرد نظم

در برگ ریز عمر عدو صرصر اجل
نوروز طبیعت فصل خزان دهد
واطراف باغ معرکه را شیخ

آبدار

آبدار از خون کشته رنگ گل ارغوان دهد وامیر سیف الدوله حمله کرد واز منیع تیغ سیلاب خون در کوه ودامون براند وچهره سبزه را رنگ نبات هند از گلگونه خون انبا وحرب ارغوانی کرد نظم

هرکجا رخش نمودی مرطلا زاد ستبرد
هرکجا گرزش بدادی مرعد ورایاد کار
بیضه معصر شکستی در سر شیران رزم
غیبه جوشن دریدی مرتن مردان کار
خسرو منصور می آمد ندا از آسمان
وز زمین فریاد میشد کای شهنشه زینهار
هر زمان از خرمی نصرت براوردی غریو
کافرین باد افرین بر دست وتیغ شهریار

وبقایا اسیاف در مخارم شعاف راه خلاص وطریق نجات طلبیدند وامیر اسمعیل در قلعه غزنه گریخت وبحصانت آن حصن از صدمه اولی وطامه کبری محترس شد وامیر سیف الدوله بعد از سکون نایره جنگ وخمود نایره حرب او را امان داد ودر ضمان عنایت ورعایت گرفت وازکه بشنید درگذشت وبصفوح اخوت وبضوع مودت بقرار اصل باز رفت ذکر محاربه ابو القاسم وبکتوزون ابو القاسم سیمجور بجرجان بعد از وفات فخر الدوله در حضرت پسرش مجد الدوله ابو طالب مقیم شد وبطاعت ومتابعت او قیام نمود وافراد خدم واعداد حشم آل سیمجور از خراسان روی بنهادند وسپاهی تمام پیش او فراهم آمدند وکار او بجمعیت لشکر وتوفر آلت وعدت بنظام رسید وجای از سر کسی که با بکتوزون در اندرون داشت همواره با ابو القاسم ملطفات مینوشت واو را بر قصد بکتوزون می آغالید ودر مطالب قیادت جیوش که منصب قدیم آل سیمجور بود تحریص واغرا میکرد تا او آن دم بخورد وآن عشوه بخرید ونقد نسیه بفروخت وچنانکه گفته اند اصافق عن الالوجار دل بر مفارقت جرجان نهاد وبمزاحمت ومخاصمت بکتوزون رفت وهمچنان بود که گفته اند اتی وترکی ندی الاکرمین وقدحی لکفی زندا شحاحا کنار که بیضا بالعرا وملبسه بیض اخری جناحا

وابوعلی ابن ابوالقاسم فقیه را مقدمه لشکر در پیش افکند و چون او بسفراین رسید فوجی از لشکر بکتوزون
مقیم بودند با ایشان مصاف داد و ایشان را بشکست و بر عقب ایشان تا نیشابور برفت و چون
به نیشابور رسید بکتوزون با بوالقاسم پیغام فرستاد که کار محاربت اعتمادی ندارد و عاقبت آن
در پرده غیبت و تکیه بر قوت و شوکت زدن و بنصرت حال و حضرت وقت مغرور گشتن از قضیت
عقل و نهج رشد دور است و در مضیق حرب کسی افتد که در فسحت رای و عرصه صلاح مجال تردد
و حکمت تمکن نیابد صلاح آنست که قهستان که اقطاع موروث آل سیمجور است مقام افتد تا من
بملک فرستم و ولایت هراة و ایالت آن نواحی مقرر و مسلم گردانم ابوالقاسم بدین سخن التفات
ننمود و بغلبه رعاع و کثرت اتباع مغرور گشت و بحول و قوه خویش اعتماد کرد و از عواقب خطر و
تهور و خواتم بغی و تمرد غافل ماند و مصاف بیاراست و جنگ را بسیج کرد و بکتوزون چون اصرار تنمر
او بر جهل و غوایت و تهافت او در مهاوی ضلالت بدید ساز محاربت ترتیب داد و مستعد کار
شد و روی بمناصبت آورد و در صحرای نشجه بدر نیشابور در هم افتادند و بجام انتقام دوری
چند بر یکدیگر کردند تا تیغها مسلول از موارد ورید مستقی شد و آفتاب از هول آن برد سر گرد
در روی کشید و شمشیر در قصد جوانان تضریب درآمد و پرتو شروق آفتاب از خجالت شعله
غروب تیغها در حجاب شد و گرز با خود از محاکات بنگ و سندان حکایت کرد نظم چندان
بریخت خنجرشان خون دشمنان * که اجزاء خاک تا ثرا جمله در نشست * و تقعقعت من الکلی
قصد القتل * فکان کل جبار بآیة مبیر * و آخر کار بکتوزون ظفر یافت و سیمجوری بقهستان
افتاد و این واقعه در ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائه بود و بکتوزون بهر جانب مسرعان

دوانید

دوانید و از فتحی که برآمده بود اعلام داد و اولیاء دولت بدان مسرت و ارتیاح فزودند مگر فایق که
بدان غمناک شد و از آن غصه انگشت حسرت و غیظ بخایید و سیمجوری چون بقهستان بیاسود از آن
بلیت منتعش شد بوشنج رفت و اعمال را باستحصال اموال فرا داشت و بکتوزون روی بدو
آورد تا او را از آن خطه از نشیب او بیرون کند و چون مسافت میان هر دو نزدیک شد جماعتی میان
ایشان بوساطت و سفارت بایستادند و صلحی میان ایشان برفت و ابوالقاسم پسر خویش را
ابوسهل بنوا بکتوزون داد و ماده خلاف منحسم شد و ابوالقاسم بقهستان آمد و بکتوزون بنیشابور رفت
و این مصالحت در رجب سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائه بود و میان فایق و وزیر ابوالمظفر فاتحه وحشتی
ظاهر شد و ابوالمظفر از خوف فایق در سرای امارت گریخت و بذمت ابوالحارث معتصم شد و فایق
کس فرستاد و از سر تحکم او را مطالبت کرد و امیر ابوالحارث جواب سخت باز داد و فایق بکراهیت
از سرای امارت بیرون آمد و عزم دیار ترک پیش گرفت و مشایخ بخارا در اصلاح ذات البین
برخاستند و امیر ابوالحارث را بسر رضا آوردند و فایق را از سر وحشت برانگیختند و ابوالمظفر را
از بهر مصلحت وقت بناحیت جوزجان فرستادند و وزارت بابوالقاسم برمکی دادند و فراست
مضراب بوشحی درین قضیت راست باز خواند درین ابیات که گفته بود * وکنا زمانا ندم الزمان *
و نرفق الوزارت بالبلعمی * فاخرنا العم حتی انتهت من البلعمی * الی البرغشی و سوف تول علی ما تری * و زتی … الی البرغشی
منه قرینا الی البرمکی * و ابوالقاسم برمکی مرد فاضل و کافی و داهی بود الا آنکه بخل بر اخلاق او
استیلا داشت و چون بوزارت رسید با غلامان ترک و معارف لشکر در مواجب و اقطاعات
و جامکیات طریق شطط و مناقشت و تدنق پیش گرفت لاجرم روزی بر دست دو سه غلام

گشته شد و این بیتها در حسن نظم و لطف حکمت تمامت و نهایت کمال ﴿ یقول دعبل فی ثوبه خلق ﴾ و لو
مس ثیابی دعبل اخلقا ﴿ لا و الذی سبک الصهباء من ذهب ﴾ و الکاس من یاقوته ما سادمن بخلا

ذکر فرود آوردن امیر اسمعیل از قلعه غزنه امیر سیف الدوله برادر را بامان و استظهار بعهود و مواثیق
از قلعه فرود آورد و کلید خزاین از او بستد و ذخایر و خزاین قلعه متصرف گرفت و خلل لشکر
و وهنی که حادث شده بود بصلاح باز آورد و معتمدان و عمال خویش را بغزنه بر سر معاملات کرد
و شحنه قاهر بحفظ و حراست آن بقعه باز داشت و با لشکر جرار ببلخ آمد و صورت حال و فتح نامه
و فراغ از مهم برادر و معاودت با خراسان در کنف اقبال بحضرت بخارا انها کرد و پیغام داد که
اگر پدر که حامی ملک و حارث دولت بود از جهان فانی بعالم باقی تحویل کرد ما در خدمت تخت
و رسم عبودیت قایم مقام پدریم و بقضا سوابق حقوق نعمت ملک رضی نوح و لواحق امیر ابو الحارث
که سلالهٔ ملک و وراثت تاج و تخت اوست ایستاده ایم و کمر خدمت بسته و با دالت الیا
دولت و اذالت اعدا حضرت متکفل شده امیر ابو الحارث سید ابو الحسن علوی همدانی را
بدو فرستاد در تهنیت قدوم و بر دست او مثالی اصدار کرد و بلخ و ترمذ و هراة و بست بر عهدهٔ
او تقریر کرد و در باب نیشابور روز خامت لشکر از سر تلطف و تالف سخن راند و گفت بکتوزون
بندهٔ دولت است و متوسل بحقوق قدیم و بی حدوث سببی و داعیه عذر بعزل او مثال دادن
از مراسم سرداری و جهانداری دور باشد امیر سیف الدوله ایمنی بر قصد حساد و قصد ضدا
حمل کرد و ابو الحسن حمولی را برسالت بدو فرستاد و بر دست او حملی روان کرد که اقلام کتاب
و اوهام حساب از حد و حصر آن قاصر آید و توقع کرد که ذات لهس از قاعدهٔ معهود متغیر و

و مستبدل نگردد و امداد عنایات از رسم مألوف انفصال نپذیرد و گفت حقوقی که مرا و پدرم را در خدمت
تخت سلطنت ثابتست بتضریب و تشریب اعدا ضایع نباید کرد تا نظام الفت گسسته نشود و
اساس موالات و متابعت واهی نگردد و عمادی که در سالف الدهر در ضبط امور خراسان و
کفالت جمهور لشکر حاصل بوده است باختلاف و اختلال نپیوندد و چون حمولی بنجارا رسید منصب
وزارت عاطل بود و او را بمباشرت آن منصب دعوت کردند بدان مغرور و مسرور گشت و از نعمتی
که بدان مندوب بود و ساطتی که باعتماد او منوط و مربوط بود اعراض کرد و حال او چنان بود که گفته اند
خلت الدیار فسدت غیر مسود ﴿ و من الشقاء تفردی بالسودد ﴾ و اندران منصب سعی ضلال و
جهد محال پیش گرفت و صورت بست که عقده که از حکم دور فلک محکم گشته بود بکفایت و
کیاست خویش باز تواند گشود و سنی که بتمادی ایام بشیخوخیت رسیده باشد بتحذق و شعش
خویش بطراوت جوانی باز تواند برد و خرقه که باستعمال شهور و اعوام خلق گشته بتصنع و تانق
بکمال جدت و طراوت باز تواند برد و هیهات ﴿ و لن یصلح العطار ما افسد الدهر ﴾ و مصراع بحتری
در حق او میگوید ﴿ و کنا نذم الدهر من عسر حکمه ﴾ بیوسف و البلعمی و غیره ﴿ الی ان رمانا بالغفاری
بعدهم ﴾ و عاینا فی عبده و عزره ﴾ و ما قدره تا نابان عیسی و جوره ﴾ و فی ابن ابی زید العجیب و سره
فلم نرض بالمقصود و رفیم فانما ﴾ بکل کسیر فی الوری و عویره ﴾ و چون امیر سیف الدوله شکل حال
و رکاکت عقل و فترت رای و تناقص اهوا و سوء تدبیر قوم مشاهدت کرد و حقیقت بدانست
که ملک بر شرف هلاک و طرف ضیاعست و این جماعت که کافل دولت و مدبران حضرت اند
نظر ایشان بر صلاح حال و تحصیل مقاصد خویش است روی به نیشابور نهاد تا منصب قدیم

خویش نگاه دارد و نشتی که بنا استحقاق بشغل او حادث گشت زایل گرداند و بکتوزون چون بر
عزم و قصد او واقف شد از زه که ز سیل بر خواست و نفس و مال و عدت و عتاد و لشکر خویش را
از معرض خطر بیرون برد و از نیشابور رحلت کرد و بحضرت بخارا نوشته فرستاد و صورت حال
انها کرد امیر ابو الحارث از سر سکرت جوانی و غفلت کودکی و آنکه تجربه روزگار نیافته بود و
سرد و گرم ایام نچشیده جوشنی چند فراهم آورد و از بخارا بر صوب خراسان بعزم مدافعت و
نیت ممانعت نهضت فرمود و کوچ بر کوچ بسرخس آمد و امیر سیف الدوله دانست که حرکت بسبب
جهل و عادت اهل تدبیر و نقصان رشد ناصح و مشیر است چه آن جمع اهل مقاومت و کفو مقاومت
آن بودند که همه بیک لطمهٔ از موج بحر او متلاشی شدندی و بیک صدمهٔ از طلیعهٔ موکب او ناچیز
گشتندی اما نخواست که خارق آن حشمت و هاتک آن پرده او باشد و ناموس چند ساله
آن ملک بر دست او برود و حقوق اسلاف او بیک ذلت ضایع و مهمل ماند از معارضهٔ رایات
تمایل و تجافی نمود و بمرو رود رفت و نیشابور باز گذاشت تا این منازعت بوقتی دیگر از سر حجتی
قاطع و بینتی واضح و غدرهٔ روشن تقدم کند که طعن حساد و ملامت اضداد بدان راه نیابد
و اقاصی و ادانی و خاص و عام او را معذور دارند و از مرورود بپل زاغول رفت و آنجا بچه
فرود آمد و بتدبیر کار و تدبر و تفکر در طریق صلاح و صواب مشغول شد و بکتوزون پیش
امیر ابو الحارث رفت و فایق در خدمت تخت بود و بکتوزون در اکرام مورد از امیر ابو الحارث
زیاده از آنچه دید توقع میداشت و با فایق این شکایت در میان نهاد و فایق درباره خویش
باضعاف آن شکایت کرد و هر دو در حصر مثالب و تقریر معایب او فضول پرداختند و از

ثم از

شرارت خلق و خشونت جانب و قلت التفات او مستزید گشتند و جمعی را بعزل و خلع او دعوت کردند
و همه را سخ انقیاد و طوع العنان یافتند و با یکدیگر مواطات کردند و بکتوزون دعوت ساخت و علت
مهمی در میان آورد که بمعاودت و مشاورت امیر ابو الحارث حاجت بود و او را بدین حیله حاضر
کردند و بگرفتند و چشم جهان بین او را داغ کردند و بر روعت جمال و طلعت چون هلال او
نبخشودند و از استشعار شعار عار و تظاهر بلباس کفران نعمت باک نداشتند و عجب تر آنکه
در آن حالت بسه حاجت سبک مؤنت بدیشان تضرع کرد یکی آن بود که مستورهٔ را که در
حجرهٔ او بود از مواخذت و مطالبت و مصادرت صیانت کنند و با او بار باقی و تشدید و تسبیب
خطائی نرود و از فرط قساوت و لوم طبیعت مبذول نداشتند و بملاحت و مضادت بایستادند
و آتش حسرت و باد محنت او بدان مضایقت و مناقشت زیادت کردند و برادر او را عبد الملک بن
نوح بر تخت نشاندند و او در سن طفولیت و عهد غرارت و موسم ضعف رای و نقصان رشد بود و
خاص و عام و وضیع و شریف از این کار نا بسامان و حرکت شنیع زبان تعییر و تعنیف دراز کردند
و برین تجاسر انکار بلیغ نمودند ناگاه خبر رسید که سیف الدوله بپل زاغول نزول کرد آن قوم
چون رمهٔ از سورت شیر یا گنجشک از صولت باز رمیدن گرفتند و تا مرو هیچ جایگه توقف
نیارستند و امیر سیف الدوله نعایق و بکتوزون کس فرستاد و ایشان را بر اضاعت حق ولی نعمت
و اذالت حشمت و هتک حرمت او ملامت بی اندازه کرد و ایشان را تصبص و خدیعت
پیش گرفتند و از زبان عبد الملک بن نوح بدو مکتوبها کردند و بوفور رعایت و مزید عنایت موعود
گردانیدند و ملتمس با قطاعات و تطمیع در ولایات عرضه جان و وقایهٔ نفس خویش ساختند و امیر

سیف الدوله از روی حمیت اسلام و غیرت دین جایز نمی شمرد بر آن فضایح اغضا نمودن و بر آن اخلاف
واغمار ابقا کردن و نهضت فرمود و برد آمد تا آن سخن مشافهه رود و آن کلمات بمواجهه بپایان
رسد و آن قوم از رسیدن رکاب او متحیر ماندند و انواع رعب و خوف بر مزاج ایشان استیلا
یافت و از کرده پشیمان شدند وَلَمَّا سُقِطَ فِي أَيْدِيهِمْ وَرَأَوْا أَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا قَالُوا لَئِنْ لَمْ يَرْحَمْنَا رَبُّنَا وَيَغْفِرْ
لَنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ و باری تعالی بسیف الدوله انتقام ایشان بستد و سوء افعال و قبح
اعمال ایشان سبب نکال و وبال همه ساخت و همگنان را باحاقت مکر و اذاقت غدر خویش
منکوب و منهوب گردانید وَكَذَلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذَا أَخَذَ الْقُرَى وَهِيَ ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ
وفایق و بکتوزون طواح خویش بیرون آوردند و در مقابله سیف الدوله فرود آمدند و از تجلد برد
در سر تبلد می کشیدند و رخاوت طبع و ضعف دل بصلابت پیشانی بسر می بردند و چندانکه می
اندیشیدند آن دریا نه بر اندازه سباحت ایشان بود و آن بار بیش از قدر قدرت و قوت
ایشان می نمود و از این تفکر حیرت مستولی شد و ترس و هراس غالب گشت و جهان بر همه تنگ
آمد نه از جایی رجایی نه مهربی را مطلبی و نه دستگیری را تدبیری نظم هر کاری که روی آورده
خصمش کشته نومیدی ٭ ترا این کار بر ناید تو با این کار بر نایی ٭ و میدانستند که با سیل در
مصارعه آمدن جای بازی نیست و با کوه مناطحه کردن سر بباد دادن است و با درفش طپانچه
زدن دست در معرض تلف آوردن است ناچار رسولان فرستادند و زینهار خواستند و
در مصالحه تضرعی تمام پیش گرفتند و سیف الدوله اگرچه دغل باطن و خبث سریرت ایشان
میدانست و عور خدیعت و غدر ایشان میشناخت از بهر الزام حجت و تاکید معذرت

داد

و ازاحت شبهه و تبرا از موقف تهمت و تفادی از ریبت طغیان و تجافی از معرض بغی و عدوان ملتمس ایشان
با سعاف پیوست و دعوت ایشان را اجابت کرد و بفرمود تا بارگاه بزدند انصبند و کوچ کرد و چون
رحل و ثقل روان شد او با شش وارذال آن قوم دست تعدی و تطاول با ذناب حشم دراز کردند
و بعضی بنه بغارتیدند و نهضت سیف الدوله بر فضل و قوت و شوکت خویش حمل کردند و پای بر
دم مار نهادند و پیش اجل باز رفتند و چون امیر سیف الدوله تخبط ایشان و تورط در سبعه ضلال
مشاهدت کرد و حرص غالب و طمع کاذب ایشان بر سفاهت ارذال و سخاوت انذال انکار خون
دانست که اغضا از ایشان از سر رضا است و سکون و سکوت ایشان موجب اغوا ان السفیه
اذا لم ینه مامور بفرمود تا طایفه از لشکر پیرامن او باش در آمدند و همه را بقتل در آوردند
زبس کشته پشت جهان گشت خم ٭ از آن سوی دیگر زمین داد نم ٭ و لشکر بارایات و کوهی
از آهن در صحرای آن سپاه روان کرد و صف کشیده روی بخصم آورد ٭ ز سم ستوران در
آن پهن دشت ٭ زمین شش شد و آسمان گشت هشت ٭ و مشهد من حکم الذل منقطع ٭ صالیه او
بحبال الموت متصل ٭ ضنک اذا خرست یطاله ٭ نطقت فیه الصوارم و الخطیة الذبل ٭
و خویشتن با برادر و برادر نصر و اسمعیل و عم خویش بغراجق در قلب بایستاد و همانا ابیات
ابو فراس صفت حال او بود ٭ علونا دو شنا باشد منه ٭ و اتیت عنه مسجر الرماح ٭ بجیش جاش
بالفرسان حتی ٭ ظننت البر بحرا من سلاح ٭ و السنة من العذبات حمر ٭ تخاطبنا بافواه الرماح ٭
و اروع جیشه لیل بهیم ٭ و غرته عمود للصباح ٭ صفوح عند قدرته کریم ٭ قلیل الصفح ما بین
الصفاح ٭ و کان ثباته للقلب قلبا ٭ و هیبته جناحا للجناح ٭ و جماعت خصوم از اقدام علام

واقبال رایات او واهوال قیامت معاینه بدیدند واحوال همه از تحسر وندامت متبدل گشت ویکدیگررا
بر افعال ذمیم واقدام بر آن کار شنیع ملامت کردند ودر مضیق آن ضرورت مجال مشورت
نیافتند وناچار از شهر بیرون آمدند با جامهای الوان وکسوتهای مزین ولباس معاشرت وشعار
ملاعبت اما در کثرت عدد وکمال واز اطراف خراسان وماوراء النهر حشر کرده بودند وسوار وپیاده
جمع آورده وبرابر امیر سیف الدوله صف کشیدند ودر موازات لشکر او بایستادند واز جانبین
دست بشمشیر بازیدند وقتل بسیار کردند نظم آن چه روزی بود یارب کز نهیب تیغ تیز
آسمان در اضطراب آمد زمین در اضطرار از فروغ تیغ سوزان شد هوای معرکه وز تف
هیجا بجوش آمد زمین کارزار بزدلان از بیم مرگ وپردلان از حرص نام این گریزان همچو
موش وآن گرازان همچو مار وعاقبت کفران نعمت واخفار ذمت در ایشان رسید و
بیک صدمه لشکر سیف الدوله از پای در آمدند وراه هزیمت گرفتند واگر ظلمت شب پرده
کار وستره عوار نیامدی همه در ربقه هلاک وورطه دمار بغفار رسیدندی لولا الظلام
وقلة القوبها باتت رقابهم بغیر قلال فلیشکروا جنح الظلام ودروذا فهم لدروذ والظلام
موال وعبد الملک وفایق از آن هزیمت ببخارا افتادند وبکتوزون بنیشابور آمد وابو القسم
سیمجوری بقهستان رفت وکوکب سعد سیف الدوله باوج شرف رسید وعلو جد وکمال اقبال
او از ذروه افلاک برگذشت وملک خراسان وراثت سلطنت آل سامان مهیا ومهنا شد و
منازعان ومعارضان او در اطراف واکناف جهان متفرق ومتمزق گشتند زچنگال شیران
برون کرده ملک ز کام نهنگان برون برده کام ولبعد از آن واقعه روی بطوس آورد

تا بکتوزون

تا بکتوزون وابو القسم سیمجور بهم نپیوندند واز اجتماع ایشان فسادی تولد نکند وفتنه حادث نشود
وبکتوزون از آن خوف راه جرجان پیش گرفت وسلطان ارسلان جاذب را بر عقب او نفرستاد
تا چون رجوم نجوم در پی عفاریت بر اثر او میرفت تا او را از حدود خراسان بیرون کرد وروی
بخدمت نهاد وسلطان طوس را در اعتداد او در آورد واو را با جمعی از طبقات لشکر بطوس
بگذاشت وبهراة رفت از بهر مطالبه آن اعمال وتجدید عهد بدان مراسم واطلاق وبکتوزون چون
فرصت غیبت سلطان یافت دیگر باره بنیشابور آمد واظهار شعار دولت عبد الملک آغاز نهاد
وندانست که ملکی که دعائم آن بدست تصاریف ایام منهدم شد وقواعد آن بحکم عوادی روزگار
واهی گشت بسعی باطل وجهد بیحاصل منتعش نگردد وخشتی تا از قالب بیرون افتاد استقرار او در
مکان معهود امکان ندارد ومحصول آن حرکات آن بود که سلطان را کلفت معاودت ومشقت
مراجعت تحمل بایست کرد تا بیک رکضه بر سر او دوانید واو براه ابیورد بیرون رفت ولشکر
سلطان بر اثر او میرفتند تا براه بیابان روی بمرو نهادند وخواست تا در مرو نشیند وبحصانت
شهر متحصن شود اهل مرو بتعصب وهواداری سلطان برخواستند واو را جواب باز دادند
واو از سر آن غیظ شهر را غارت کرد ودر بیابان امل بخارا رفت وچون عرصه خراسان از بکتوزون
واتباع او خالی شد سلطان ارسلان جاذب را بقهستان فرستاد تا ابو القسم سیمجور را
از آن ناحیت بیرون تازد وطمع او در انتعاش وارتیاش بسته بود در کام شکند جاذب
بحکم سلطان بقهستان رفت با او مصاف داد واو را شکسته بنواحی طبس انداخت وسلطان
قیادت جیوش برادر خویش نصر بن ناصر الدین تفویض کرد واو را بنیشابور فرستاد وبسلخ

رفت و بلخ را دار الملک بساخت و آن جایگاه بر سریر سلطنت نشست و درین مقر یک روزی
بحدود مرو رود با چند نفر غلام بشکار بیرون رفته بود و امیر اسمعیل و نوشتکین کافی که از
امرا پدرش ناصر الدین سبکتکین بود در خدمت او بودند و سلطان را التفات نظر ا
نوشتکین را دید دست بشمشیر بازیده و منتظر ایما و اجازت امیر اسمعیل و سلطان انکار امیر
اسمعیل در آن حالت با نوشتکین دریافت معاینه رمز و غمز چشم او بدید اما از آن استشارات
بساط تهمت گسترده شد و مخایل زینت ظاهر گشت و سلطان چون فرود آمد نوشتکین را
بقتل آورد و برادر را پیش خواند و از کیفیت آن حال استکشاف کرد و امیر اسمعیل از خیانت
آن خاین و خبث سریرت آن غدار تبرا نمود و میان ایشان مفاوضات و مقاولات بسیار
رفت و سلطان احتیاط ملک و صلاح وقت در آن دید که امیر اسمعیل را بچند حافظ و
حارث از خواص حضرت خویش سپرد چه دانست که دو تیغ در نیامی نگنجد و از جمعیت دو شاه
بر رقعه مجادلت خرد و دو فحل در رمه بمناطحه کشد و سلطان بوقت استنزال امیر اسمعیل
از قلعه غزنین در مجلس انس با او در مباسطت آمد و از مکنون ضمیر وی استدراج کرد و
از او پرسید که اگر چنانچه اتفاق ظفر و نصرت که مرا افتاد ترا افتادی و من در دست تو
اسیر گشتمی با من چه طریق خواستی سپردن و بر چه وجه در حق من اندیشه خواستی کردن امیر
اسمعیل از سر سلامت صدر و راستی اندرون گفت اندیشه داشتم که ترا بقلعه فرستم
و هر آنچه مراد و تمنای تو باشد از اسباب و غلام و کنیزک و ادوات معاشرت از برای
تو ترتیب دهم و هر آنچه از جانب تو اقتراح افتد از ابواب اماني و انواع مباغی مبذول

دارم

دارم سلطان با او هم بر آن طریق پیش گرفت و بر قضیت نیت او کار کرد و او را بوالی جوزجان
سپرد و بحراست جانب و توفر بر مصالح او وصیت کرد و اسباب معیشت او بر حسب مشتهیات
و ارادات او ترتیب داد و مردم از کمال کرم و سماحت اخلاق سلطان که دیباچه معانی بدان
آراسته بود و کسوت معانی بدان مطرز تعجب نمودند و جایگه عواطف قرابت و شوافع
اخوت قایم بود این معنی مستغرب نبود اما در حق اجانب که بجنایات عظیم و خیانات ظاهر
تظاهر نموده بودند و در مخالفت و معاندت او قدم گذارده و با جرایم و آثار شنیع گران بار
شده بوقت قدرت و فرصت آتش خشم و غیظ بآب حلم و عفو فرو نشاندی و اغضا
و اغماض کار بستی و از سر هفوات و زلات برخاستی و اگر در باب سیاست و تعریک دیگر
خانیان تحریکی رفتی بر لفظ مبارک راندی که پادشاه عاقل حازم باید که در حال خشم از
مردم آن ستاند که در حال رضا بتدارک آن قیام تواند نمود و در اتلاف چیزی سعی کند
که بر اخلاق آن قادر باشد و تقویت روح و ابطال حیات را تدارک ممکن نگردد و تلافی
صورت نبندد بیت پسندی و هم داستانی کنی • که جان داری و جان ستانی کنی •
ذکر خلعت فرستادن القادر بالله بسوی سلطان محمود امیر المؤمنین القادر بالله خلعتی نفیس
و تشریف گرانمایه بسلطان فرستاد که در هیچ عهدی هیچ کس را از ملوک و سلاطین مثل
آن کرامت از سرا امامت مشرف نگردانیده بودند و او را امین الدوله و امین الملة لقب
دادند لقبی که در خزینه باری تعالی از بهر او مخزون بود و از مشارکت اغیار محفوظ و مصون
و سلطان آن خلعت که بر قد معالی او بافته بودند و از حضرت نبوت و موقف خلافت بدان

کرامت وسعادت یافته در پوشید و بر تخت سلطنت نشست و امرا خراسان و بزرگان اطراف
در مجلس او صف کشیدند و پیش تخت او بایستادند و بخدمت وطاعت او کمر بستند و همگنانرا
در مجلس انس بنشاند و هر یک را بعوارف سنی و عواید هنی و جسیم بنواخت و بخلعتهای نفیس و
بخشایشهای بی اندازه مشرف گردانید و حکم سلطنت و پادشاهی او در نصاب ثبات مقرر
گشت و دلهای خاص و عام و وضیع و شریف بر مطاوعت او قرار گرفت و کارها بنظام
پیوست و احوال ممالک خراسان در کنف ایالت و کفالت او متسق و منتظم شد و بحسن طاعت
و حسن متابعت موقف خلاف و سدت امامت استعداد جست و بشعار دعوت اهل بیت
نبوت و اظهار کلمهٔ حق در متابعت خاندان رسالت تظاهر نمود و هر سال نیت غزو در دیار هند
از برای نصرت اولیاء دین و قمع اعداء اسلام نذر کرد و آنرا وسیلت نظام ملک و قوام
دولت و سلامت حال و ثبات کار خویش میساخت چنانکه نص قرآن مجید بدان وارد است
یا ایها الذین آمنوا ان تنصروا الله ینصرکم و یثبت اقدامکم ❊ ذکر برگشتن عبد الملک ابن نوح بسوی بخارا
و چون عبد الملک بن نوح با فایق از آن هزیمت بنجارا رسیدند و بکتوزون بدیشان پیوست
و لشکرهای متفرق جمع شد دیگر بار خیال استقلال و امید انتعاش و طمع ارتیاش بر
مزاج ایشان گرفت شد و فایق که روی رزم و ظهر از حلّه و عده جمله بود در اثنا آن حال فرو شد
و از آن سبب مرایر عزیمت ایشان منتقض شد و انواع ضعف و انخزال در ضمایر و سرایر
ایشان متمکن گشت و ایلک خان بنجارا آمد و از سر مخادعت و مماکرت با عبد الملک طریق
موالات و ممالات پیش گرفت و گفت عند الشدائد تذهب الاحقاد اگر در سابقه

نزغات الشیاطین در افساد معاقد وداد و هدم قواعد اتحاد تاثیر کرده است و وحشتی حادث
گشته اما الحمد لله اخی و لا ادهی لاکل تا قرب دارد تا که اسباب جوار مرا محافظت بر مصالح
این دولت و تدبیر و تمیز از جهة طول مکث بساحت این مملکت واجبست و چون بیگانه در میان آمد
و بخانهٔ قدیم و منصب موروث آل سامان کردن طمع دراز کرد آن مدافعت بر من لازمست و از
ممانعت در ذمت همت من واجب و ایشان این عشوه بخریدند و بزخارف اقوال و مخارق افعال
او مغرور گشتند و بکتوزون و ینال تکین فایقی و دیگر قواد و امرا باستقبال او روان شدند و چون
در مجلس او قرار گرفتند همگنان را ببست و اموال و مراکب و اسلحه همه بتاراج بداد و عبد الملک
از غصهٔ این حیلت و محنت این غیلت بیسامان شد و جز گریختن و پیوستن در دوامن اختفا او هیچ
چاره نداشت و ایلک روز سه شنبه دهم ذی القعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه در بخارا آمد و
بسرای امارت نزول کرد و جاسوسان برگماشت تا عبد الملک را بدست آوردند و او را بگرفت
و باوزکند فرستاد و آنجایگاه سپری شد و شعلهٔ آل سامان بیکبارگی فرو مرد و حال ایشان
بزوال رسید سنة الله التی خلوا من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا ذکر خروج منتصر ابو ابراهیم
ابن اسمعیل بن نوح و آنچه میان او و ایلک خان و امیر نصر ناصر الدین جاری شد چون ایلک خان بخارا
بگرفت ابو الحارث محمول و عبد الملک و ابو ابراهیم و ابو یعقوب فرزندان نوح بن منصور را
بدست آورد و اعمام ایشان ابو ذکریا و ابو صالح و دیگر بقایا ارومهٔ سامانی را بگرفت
و همگنانرا باز داشت و برادران از یکدیگر جدا کرد و هر یک را مفرد در حبس باز داشت تا بجمعیت
حیلتی نسازند و مخرجی بجویند و ابو ابراهیم چادر کنیزکی که تعهد و تفقد ایشان قیام مینمود

در سر کشید و در حقارت آن زن از مجلس خویش بیرون گریخت و حال او موافق حال کمیت بود
که لباس زن در پوشیده و از معقل خویش خلاص یافت و این بیت اشارت کرد. خرجت
خروج القدح من ابن مقبل، علی الرغم من ملک النواریح، وامشی علی ثیاب الغانیات، ودونها
صریمه امر اشبهت سلة النصل. و منتصر چون از حبس بدر افتاد در خانه پیرزنی از عجایز بخارا
متواری شد تا فورت حادثه و صورت واقعه او سکون یافت و طالبان او لباس یاس
در پوشیدند و طمع از او بریدند پس در زی تنکر بخارزم رفت و با نصار و طلب ثار متشمر شد
و بقیه دولت آل سامان روی بدو نهادند و حشمی تمام فراهم آورد و ارسلان بالو که حاجب او بود
بخارا تاخت کرد و جعفر تکین را با هفده کس دیگر از معارف امرا خراسان اسیر کرد و بجرجانیه فرستاد
و دیگران جان بیرون بردند و پیش ایلک خان رفته شد و ارسلان بالو تا بحدود سمرقند بر اثر ایشان
میرفت و نکایتها میرسانید چون بقنطره کوهک رسید تکین خان شحنه سمرقند از قبل ایلک خان با لشکری تمام
آنجایگاه مقیم بود جمعی که از بخارا منهزم گشته ضمیمه ایشان شدند و باتفاق روی بارسلان نهادند
و ارسلان روی از ایشان برتافت و بمحاربت و مناصبت ایشان بیستاد و ایشان را بشکست و
رحل و ثقل ایشان بغنیمت بیاورد و منتصر ببخارا آمد و اهل بخارا بقدوم او شادمانی نمودند و یکدیگر را
تهنیت میکردند و چون ایلک خان ازین حال آگاه شد لشکر جمع آورد و عزم معاودت مصمم کرد و ارسلان
بحضرت منتصر آمد و مصلحت وقت و مراعات باب حزم در آن دیدند که باهل شط آمدند و معاملات
آن نواحی حاصل کردند و راه بیابان روی بابیورد نهادند و سواد ابیورد و آن حدود بتصرف گرفتند
و از آنجایگاه بنیشابور آمدند و میان ایشان و امیر نصر بن ناصرالدین بر ظاهر نیشابور محاربت رفت و امیر

نصر از کثرت سواد و تکاثف اعداد ایشان احتیاط در آن شناخت که چون جمشید خورشید در تتق لیل
عباسی محتجب شد بر مرکب ادهم شب روی بمرو آورد و نیشابور باز گذاشت و همه شب در ستره
ظلمت قطع فیافی آن مسافت میکرد تا چون غره صبح از افق مشرق پیدا شد بحدود جوزجان رسیده بود
و از آنجایگاه بهراه رفت و لیس الفرار الیوم عار علی الفتی اذا عرف منه الشجاعة بالامس و چون این خبر
بسلطان رسید در حال کوچ کرد و بر سبیل استعجال به نیشابور آمد و منتصر چون از اقبال رایت او خبر یافت از
پیش برخواست و باسفراین رفت و خواست تا بجبایت خراج و استخراج معاملات آن نواحی اشتغالی
نماید میسر نشد و امکان توقف نیافت قصد شمس المعالی قابوس کرد و باستظهار جانب او اعتضاد جست
شمس المعالی در معرفت قدر او و تقدیم خدمات پسندیده بهمه غایتی برسید و در جمله تحف و مبارک بر او
فرستاده سی اسب تازی بود بازین و سرافسار زر و سی سر بازین سیم کوفت و سی سر با جلهای ابریشم
و بیست سر اشتر بازین زر و سی اشتر بار توقر و فرشهای فاخر و امتعه نادر و محمولات طبرستان و آلات
و اسباب پادشاهانه و هزار بار هزار درم پادشاهی و سی هزار دینار زر سرخ و پنجاه تخت جامه ملون
از جامهای ششتری و سقلاطون عقیدی و حلهای فخری و خزهای طاقی و کتانهای مصری و لشکر او را
بیست کانی ترتیب داد که در وجوه مهمات و عوارض حاجات صرف کنند او را و گفت که مصلحت وقت
در آنست که بری روی تا من پسران خویش را دارا و منوچهر در خدمت رایت تو بفرستم چه تخت مملکت
ری خالیست و کار آن نواحی متزلزل و آن خطه بملکی غالب و قاهری محتاج و پادشاهی که متقلد
حکم بود از میان برخواسته و لشکر باختلاف اهوا و تشویش وقت و تفریق کلمه مایل بدان طرف رکاب
آنجا باید کرد و آن ولایات بتصرف گرفتن و در منصب امارت متمکن نشستن و بسکونت آن اکناف

ترتیب داده و طریق معاودت خراسان و طلب خانهٔ موروث اندیشیدن این اشارت قبول کرد
و بعد از استخاره نهضت فرمود و بر ظاهر ری فرود آمد و سپاهی که در شهر ری مقیم بودند بیرون
آمدند و در مقابل او خیمها بزدند و بارسلان جالو و ابو القاسم سیمجور و دیگر امراء دولت رسولان
فرستادند و باموال منقود و خدمات موعود ایشان را بفریفتند تا همه متفق شدند و منتصر را
از آن رای بگردانیدند و گفتند جلالت قدر و نباهت ذکر تو زیاده از آنست که خویشتن را در
معرض معارضه آری که طاعت ترا کمر بسته اند و بخدمت لوای تو استعداد جسته و بحقوق
قرابت متوسل و باواصر و سوابق اذمه متذرع و متوسل و در باب ایشان سخن صاحب غرضی بسمع
داری که میخواهد که ما را بدست اعوان و انصار تو بگیرد و در تنوری که در دست اتباع و اشیاع
تو تافته شود فطیر بندد و اگر کاری بمراد بر آید فایده بدو باز گردد و اگر العیاذ بالله چشم زخمی
رسد یا عجزی افتد آن عار بر جبین دولت باقی ماند منتصر این زخارف مقبول داشت و از ری
کوچ کرد و براه دامغان بیرون رفت و دارا و منوچهر از صحبت وی باز ایستادند و بجرجان رفتند
و آن تدبیر باطل شد و آن تقدیر منتقض گشت اذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له و ما لهم من دونه من وال
و چون منتصر به نیشابور رسید امیر نصر آنجا بگاه بود و اندیشید که اگر توقفی کند و ممانعت
بایستد نباید که چشم زخمی رسد بر آن موجب که در کرهٔ اول و نوبت ماضی بود از پیش او بجوانب
و بجانب بوزجان رفت در شوال سنه احدی و تسعین و ثلثمائه منتصر دیگر بار به نیشابور قرار گرفت
و عمال بر سر اعمال فرستاد و مطالبت اموال و استخراج معاملات آغاز نهاد و صاحب جیش
نصر بن ناصر الدین از سلطان مدد خواست و امیر حاجب التونتاش را که والی هراة بود با لشکری

تمام بمعاونت او فرستاد و چون بقوت آن مدد مستظهر شد روی به نیشابور آورد و منتصر ارسلان جالو و
ابو القاسم سیمجور را بمناصبت او فرستاد و میان ایشان کشش و کوشش بسیار رفت و لشکر امیر نصر
بشمشیر انصار او از لشکر منتصر بستدند و عاقبت ایشان را بشکستند فتولوا على ادبارهم نفورا
وكان امر الله قدرا مقدورا و امیر نصر به نیشابور آمد و مردم شهر شادی نمودند و آذین بستند و چون
قطرهٔ باران نثار زر و سیم ریخت کردند و منتصر براه ابیورد بیرون رفت و لشکر امیر نصر بر عقب
ایشان روانه شدند تا او را بجد و جرجان انداختند و امیر شمس المعالی دو هزار مرد از انجاد
اکراد بمدافعت او پیش فرستاد تا او را جواب باز دادند و از حدود او براندند و او در آن محنت
فرو ماند و بدانست که بدری رای خطا کرد و در مخالفت قابوس و راه صواب او کم شد و بر
ارسلان جالو متغیر گشت بسبب تحکمی که میکرد و در امور مملکت و حوادث مهمات استیلا مینمود
و از سر شطط و جدل سخن میراند و آن وحشت باستحکام پیوست و آن کینه در اندرون منتصر راسخ شد
و نسبتی دیگر در هزیمت نیشابور از پیش امیر نصر بدو کردند که از سر منافقت و محاسدت ابو القاسم سیمجور
در آن مصاف جدی ننمود و راه تخاذل پیش گرفت و این نسبت مدد آن وحشت شد و منتصر از سر آن
حقد ارسلان جالو را بقتل آورد و لشکر از آن واقعه آشفته شد و همه زبان انکار و وقیعت در منتصر کشیدند
و ابو القاسم سیمجور بمرمت آن حال و رفو آن خرق باز ایستاد و تسکین آن نایره و اطفاء آن جمره بکرد تا همه ساکن
شدند و از شورش و اضطراب نقصان پذیرفت و بر عزم جانب سرخس اتفاق کردند تا بر عمید آن
بقعه که بمیر فقیه معروف بود مستظهر شوند چه او متعصب منتصر بود و در حق او خدمات پسندیده کرده
و باموال و سپاه و عدت مدد داده و چون بسرخس رسیدند و عمال معاملات و ابواب المال سرخس

معاونت و ارفاد و امداد زعیم منتعش الحال شدند و امیر صاحب الجیش نصر دانست که مقام ایشان
آنجایگاه بر طمع باطل و اندیشهٔ فاسد مشتمل است با لشکر بر سر ایشان تاخت و منتصر با چشم خویش برون
آمد و برابر بایستاد و جنگی سخت میان فریقین قایم شد و حکم ربانی و تقدیر آسمانی در تغییر احوال و
تبدیل ابدال غالب آمد و باد قبول اقبال امیر نصر از مهب لطف الهی بوزید و بدبور ادبار لشکر منتصر
را در خاک ریخت و ابو القاسم سیمجور را در بند کمند پیش امیر نصر آوردند و تویاش حاجب که سالار
و یار مساعد و رکن اوثق منتصر بود همچنین گرفتار شد و معظم سپاه اسیر گشتند و بهگنان را در لباس
عار و خسار بغزنه بردند و منتصر حایر و عایر در اخطار ممالک و اقطار مسالک آواره شد و امیر نصر
در کنف اقبال و دولت و زمان تایید و نصرت روی بمستقر عز خویش نهاد و ابو منصور ثعالبی در ذکر
این واقعه این قصیده گفته است تبلجت الایام عن غرة الدهر وحلت باهل البغی قاصمة الظهر
وولی بنو الادبار ادبارهم وقد تحکم فیهم صاحب الدهر بالقهر وقد جاء نصر الله والفتح مقبلا
الی الملک المنصور سیدنا نصر غیاث الوری شمس الزمان بدره ومن هو بالعلیاء الاولی الاکرم
فیالک من فتح غدا زینة العلا وواسطة وفایدة العصر الی اقتدا نصیر نصر ورفعه علی قمة العیوق اوما تم
البدر وملکه صدر السریر کانه لنا فلک بالخیر او ضده یجری وحق له دون الملوک محاسنا تبز
علی الشمس المنیرة والقطر اذا ذکرت فاح الندی بذکرها کما فاح اذکی الند فی مجمر الجمر فتی یستن
کاهل العلم والرای والحجی نعم نجح الآمال بالنایل الغمر له همة لما حست علوها حسبت الثریا فی الثری
اذا ایسر فدار اعیانا للمسلمین وناصرا له الله راع قد تکفل بالنصر الا ایها الملک الذی ترک العدی
عبادید من القتل والکسر والاسر قدمت قدوم الغیث ایمن مقدم فخلیت وجه الدهر بالحسن والبشر

الم

الست تری کتب الربیع ورسله یقولون هذاک الربیع علی الاثر نسیم النسیب بحبوة ملطفة تجر وتن
الارض اردیة العطری وترب بانفاس معنبرة فیالک من طیب ومالک من نشر وغیم سحاکی رداء حشتک
کانه علی المسک والکافور یهطل بالخمر فروح بروح الراح روحک انها تلقی تعب من وقعة البیض والسمر
ودم لاقنا الملک فی اکمل المنی وفی ارفع العلیا وفی اطول العمر و این قطعه ابو سعید دوست گفته است
الامیر المظفر العالم العادل فینا ابو المظفر نصر کرم فی شجاعة وسخاء فی وفاء ودولت مع نصر
ومعالی لو رامها بخت نصر یوم فخر اعیت علی بخت فیه تقع الخطوب ونصری وبه مرفع الکرب
ونصری و منتصر از آن هزیمت بمیان ترکان غز افتاد و ایشان لاف خدمتگاری آل سامان زدندی
در هوا و ولاء ایشان قدم گذاردندی و ایشان بمقدم او مباهات نمودند و قصد او باهتمام ایشان
شرفی تمام شناختند و عهد و معاونت او کمر ببستند و یکدیگر را بر عرفان قدر خانهٔ قدیم و کرم
عمیم او تحریض و تحریص کردند و در خدمت لوای او بولایت ایلک خان رفتند و ایلک خان
چون از قدوم منتصر خبر یافت بانتصار برخواست و از حشم ترک خلقی بانبوه فراهم آورد و بحدود سمرقند
آمد و لشکر غز در باب او اندیشه کردند و حاصل تقدیر و تدبیر ایشان آن بود که دعوا انزال لکنت
اول نازل و علایم ارکب اذا لم انزل برخواندند و بر ایلک خان شبیخون آوردند و چون سفینهٔ
صبح از غرقاب ظلمت بر ساحل افق افتاد و در سر سپاه او افتادند و جمعی را از معارف او اسیر کردند
و خلقی را بشمشیر آوردند و ساز و بنه گاه ایشان بتاراج دادند و غنیمتی وافر از اموال و اسباب
ایشان حاصل آوردند و بار کردند و اسیرانی که داشتند بدست منتصر ندادند و در افواه افتاد
که ایشان بر مجادلهٔ ایلک خان پشیمان گشتند و در غدر میکوشند و باعتاق و اطلاق اسیران بدو

تقرب خواهند جست منتصر از این اندیشه مستشعر شد و بی آرام گشت و قرب هفتصد سوار از
خواص و ثقات خویش بگزید و از میان غز بیرون آمد و چون بکنار جیحون رسید یخ بسته بود ناگاه بر روی یخ بپاشیدند و بگذشتند چون لشکر غز در اثیاس رسید روز شده بود و آفتاب طلوع
کرده و معبر نایافته و عبور متعذر شده و منتصر باهل شط فرود آمد و بسلطان نامه فرستاد و از حقوق
اسلاف واذ ته آن اشراف یاد داد و از شدت حال و تمادی ایام محنت و تراکم امواج کربت
و مقاساة شداید غربت نالش کرد و بکنف شفقت و رافت و سایه اشفاق و اشبال او پناهید
و زمام مطاوعت و انقیاد بدست اختیار و مراد او داد و گفت بیت از دیده که نقش تو نمودم
تو بهی و زدل که فرو گذاشت زودم تو بهی و زجان که نداشت هیچ سودم تو بهی دیدم همه را و از همه
تو بهی اگر از شرحه لطفت و صحیفه کرمت بشربتی آب حیوة و فصلی از باب نجات بهره مند شوم
حلقه خدمت در گوش کنم و کمر مطاوعت بر میان بندم و اگر در سایه دولتم جای دهی سایه وار لازم
حضرتت شوم و اگر آفتاب وار چراغی در خانه ظلمانی محنتم داری چون آفتاب بشعله داری در محبت
باز ایستم و در این ابواب صفایح آن صحایف بنگاشت و از خزاین فکر درهای شاهوار در درج
آن نامه درج کرد و از خوف مضرت ترکان غز از آمل کوچ کرد و بمرو رفت و با بوجعفر خواهرزاده
کس فرستاد و از او بر فور حال و سد حاجت خویش معونتی خواست و بمددی از سپاه و سلاح
استمالتی کرد و او یکی بود از جمله ارذال و انذال در ایام دولت آل سامان بدولت رسیده و از
دنیا حظی یافته لوم طبع و دنائت همت و خساست ابوت او از حسن ارتیاح و احتراز تحدث حال
پادشاهی و پادشاهزاده مانع شد تا دست رد بر روی آن ملتمسات باز نهاد و بر آن اقتصار کرد

تا بیرون آمد و در مقابله او بمقاتله بایستاد و غلامان منتصر بیک صولت خویش و بوی او را چون حروف
تهجی از هم پراکندند و منتصر راه ابیورد پیش گرفت و در شهور سنه اربع و تسعین و ثلثمائه بدر ابیورد فرود
آمد و سلطان در قبول پیغام و اکرام رسول و تحقیق مامول آو آثار اریحیت و انوار کرم سجیت و
طهارت محتد و نزاهت عنصر کریم خویش ظاهر گردانید و حملی لایق بدو فرستاد و بمسیر خواهرزاده
در التزام خدمت و تحری مراضی و توخی مساعی او مثال داد و از سر اضطرار روی دندان خدمت
منتصر را کمر بست ولا ماجورا ولا مشکورا بتحصیل مراد او قیام نمود و شادخه از لوم بر روی درگاه
او ظاهر شد که سالها عار و عوار آن باقی باشد و ابونصر حاجب از امرا سلطان که آن جایگاه مقیم بود
و چون منتصر بدان حد در رسید بهوا دولت او برخواست و در نصر لوا او بجد بلیغ نمود و اهل نسا
برای او در مخالفت دولت سلطان و متابعت ملک منکر شدند و از وخامت و تهمت رضا
بحرکت ابونصر و سمت مشارکت در آن جریمت محترز گشتند و بخوارزمشاه نامه فرستادند و مدد
خواستند و او ابوالفضل حاجب را که از مشاهیر حجاب حضرت او بود مدد فرستاد تا دفع مضرت و
کفایت معرت آن لشکر بکند ابونصر پرده از سر آن عمارات برگرفت و در خدمات رایت
منتصر پیش او باز رفت و در رستاق استوا بهم رسیدند و در نیم شبی که شب تاری و هوا قاری
قوت باصره را از مشاهده اشخاص و مطالعه اجسام معزول کرده بود و سدی از ظلمت در پیش مردمک
دیده کشیده با ابوالفضل و لشکر خوارزم مصاف دادند تا شهباز صبح از نشیمن افق بال بگشاد بلدیگر را
طعمه شمشیر و سنان میکردند و چون عروس روز خضاب ظلمت فرو شست ابونصر حاجب و پسر
حسام الدوله تاش با گروهی از انصار منتصر بر صحرا معرکه کشته بود و دیگران آواره شده

حسام الدوله تاش با گروهی از انصار منتصر بر صحرای معرکه کشته بود و دیگران آواره شده
و منتصر باسفراین افتاد و مردم اسفراین از خوف فتنه بممانعت او برخواستند و با او فوجی معم
که با او مانده بودند چون کار خراسان گرد خویش بر نیامد و سرگردان در عوادل طرق تردد میکرد
تا بحدود سرخس افتاد و انجایگاه چند روز توقف کرد تا سپاهی که از وی متفرق شده بودند باو
رسیدند و از جیحون گذر کرد و بساحل قیطان فرود آمد و شحنه بخارا بمدافعت او بیرون آمد و او
بحکم آنکه وجه مهربی نداشت باو بمقاتله بایستاد و از جانبین کشش بسیار رفت و منتصر بجدی
جهید جان از میان بیرون برد و بدربند طورنشت و شحنه بخارا بدبوسیه سعد رفت و حشمی
که آنجایگاه مقیم بودند با خویشتن گرفت و منتصر دیگر بار از دربند طورنا برایشان حمله کرد و سلک جمعیت
ایشان فرو گسست و همه را آواره گردانید و سپه علمدار که اسفهسالار سمرقند بود بتعصب منتصر
برخواست و با سه هزار مرد بدو پیوست و خواجگان سمرقند سیصد غلام ترک با مالی وافر بسبیل
تقرب بدو فرستادند و از حشم غز جمعی بدو پیوستند و او بمدد ایشان مستظهر شد شعله کار او
دیگر بالا گرفت و چون ایلک خان از انتعاش قوت و ارتیاش صولت او خبر یافت روی
بمناصبت او آورد و بدربند طورنبد از حدود سمرقند مصاف دادند و خان هزیمت شد و حشم غز
از لشکر او غنایم موفور و ذخایر نامحصور جمع آوردند و این واقعه در شعبان سنه اربع و تسعین و ثلثمایه
و خان بولایت خویش رفت و لشکرها جمع کرد و روی بمنتصر آورد و حشم غز از او جدا شده بودند
روی بمنازل و مساکن خویش آورده و بقسمت غنایم مشغول گشته و بقضائی که در میان درک و
خاوس است مصاف دادند و در وقت موازاة صفین و ملاقات فریقین ابو الحسن طاق با چهار

گو

مرد که اتباع او بودند با منتصر غدر کردند و بر جانب خان گردیدند و منتصر ناچار راه هزیمت گرفت
و خان با لشکر او با انتقام بایستاد و از تیغ کوه‌ها موج از سیلاب خون پر کرد و آن طایفه سباع را
اسبابی تمام و نسور را سوری نوا حاصل شد و منتصر بشط جیحون آمد و کشتی نیافت درختی چند
برهم بست و خود را بحیلتی از مضرت لشکر خان برهانید و از آب بگذشت و گلها که در آن نواحی
و گیاه زارها آن مراعی یافت براند و بر حشم خویش قسمت کرد و براه بیابان پل زاغول آمد و سلطان
را از وصول او خبر دادند پیش از انتظام کار و اجتماع حال او تعجیل فرمود و ببلخ آمد و فریغون
بن محمد با چهل علم از افراد امرا بطرد سواد و حسم فساد او فرستاد و منتصر از پیش ایشان بر جوانب
و بجانب قهستان رفت چه در همه جهان مهربی نمی یافت و وجه مقصدی نمی دید و هر کجا روی
میتافت اژدهای آفت راه‌ها باز کرده می یافت و هر جانب که می شتافت شیر محنت
چنگال تیز کرده بذیره می دید و چون بقهستان رسید صاحب جیش و ارسلان جاذب والی طوس
و طغانجق والی سرخس بر عقب او روان شدند و او از خوف ایشان روی بجانب جوین نهاد
و از آنجایگاه ببسطام آمد و شمس المعالی قابوس دو هزار مرد از کردان شاهجانی بمدافعت
او فرستاد تا او را از آن حدود ازعاج کردند و او بجانب بیار افتاد و از آنجایگاه بنسا رفت
و پسر سرخس بابانی بدو نامه فرستاد و او بمواعید زور و اقاویل غرور بنصرت و باعانت
و مساعدت و معاونت ایلک موعود گردانید و او برامید آن عشوه بر صوب بخارا رحلت
کرد و چون بجاه حماة رسید لشکر او بمقاسات اسفار و معانات اخطار متبرم گشته بودند و از
مداومت ضرب و حرب ستوه آمده و او را فرو گذاشته پیش سلیمان و صافی رفتند که

حاجبان ایلک بودند و از حال ضعف مراکب و خفت مواکب و فلول مضارب و انسداد وجوه مطالب
او خبر دادند و چون منتصر خبر شد لشکری بسیار پیرامن خیمه او در آمده بودند پیاغی بطاردت و مجادلت
ایشان بایستاد پس روی بهزیمت نهاد و برادران و خواص او را برباط بشری بگرفتند و بماورا
فرستادند و منتصر بحله بن بسیج اعرابی افتاد ده ماه روی نامی از قبل سلطان بر سر ایشان عامل بود
ایشان را بر قصد او تحریض داد و چون شب در رسید اجلاف آن عرب بر او هجوم کردند و جان عزیز
او بر باد دادند و خون شریف او در خاک ریخته شد و همانا ابیات ابو تمیم طائی حکایتی است از حال او
و آیتی در شان او ∴ فتی مات بین الطعن والضرب میتة ∴ تقوم مقام النصر اذ فاته النصر ∴ وما مات حتی
مات مضرب سیفه ∴ من الضرب واعتلت علیه القنا السمر ∴ فاثبت فی مستنقع الموت رجله ∴ وقال
لها من تحت اخمصک الحشر ∴ غدا غدوة والحمد نسج ردائه ∴ فلم ینصرف الا والکانه الاجر ∴ مضی طاهر
الاثواب لم تبق روضة ∴ غداة ثوی الا اشتهت انها قبر ∴ علیک سلام الله وقفا فاننی ∴ رایت کریم الحر
لیس له عمر ∴ و قالب او بدر بابرغ از ناحیت رودبار زرم در خاک کردند و در ماه ربیع الاول سنه خمس
و تسعین و ثلثمائه و چون خبر این واقعه بسلطان رسید عامل را بگرفت و بزاری زار بکشت و جمله ابن بهیج
بغارتید و یکبارگی شعله آل سامان فرو مرد و کوکب دولت ایشان ساقط شد و کان الله علی کل شیء مقتدرا

ذکر امرای سامانی و مقادیر ایام ایشان مدت ملک و سلطنت آل سامان بخراسان و ماوراء النهر
و دیگر ولایات که بعضی در حوزه ملک ایشان بود از سیستان و جرجان و کرمان و طبرستان و ری
تا حدود سپاهان صد و دو سال و شش ماه و ده روز بود اول پادشاه از اروقه ایشان ابا ابراهیم
اسمعیل بن احمد بود که عمرو لیث را بناحیت بلخ بگرفت و از ابتداء روز سه شنبه منتصف ربیع الاخر

سنه

سنه سبع و ثمانین و مائتین بر ملک مستولی شد و مدت بیست سال ملک داشت و شب سه شنبه
ماه صفر سنه خمس و تسعین و مائتین ببخارا فرو شد و پسر او ابو نصر احمد بن اسمعیل بجای او بنشست و شش
سال و سه ماه پادشاه بود و بر دست غلام خویش کشته شد شب پنجشنبه بیست سیم جمادی الاخر
و پسر او ابو الحسن نصر بن احمد وارث و قایم مقام او شد و سی سال در علو شان و نفاذ فرمان روزگار
گذاشت و بعد از او پسر او نوح بن نصر الملقب بالحمید بر تخت سلطنت نشست و دوازده سال و
سه ماه و هفت روز فرمان داد و در روز شنبه نوزدهم ربیع الاخر سنه ثلاث و اربعین و ثلثمائه ببخارا امتثال
و منصب او به پسر او عبد الملک بن نوح رسید و هفت سال و شش ماه و پانزده روز حکم راند و روز پنجشنبه
پانزدهم شوال سنه خمسین و ثلثمائه از اسب بیفتاد و جان تسلیم کرد و پسر او منصور بن عبد الملک
الملقب بالسدید جای بگرفت و پانزده سال و نه ماه نوبت سلطنت زد و ببخارا روز سه شنبه یازدهم
شوال سنه خمس و ستین و ثلثمائه فرمان یافت و پسر او نوح بن منصور الملقب بالرضی در مسند ملک
نشست و بیست و یکسال و سه ماه سلطنت کرد و روز آدینه سیزدهم رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه
بجوار رحمت رفت و پس از او ابو الحارث منصور بن نوح پادشاه شد و یکسال و هفت ماه پادشاهی کرد
و روز چهارشنبه هیجدهم صفر سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه بسرخس بدست بکتوزون مکحول و مشمول شد و
برادر او عبد الملک بن نوح بیعت رفت و پای بزمین نیاورد تا بخارا بر دست ایلک خان گرفتار
شد و ملک ماوراء النهر از دست او بیرون کرد و مدت کار او هشت ماه و هفده روز بود و آن ایام
مبدا ملک و فاتحه سلطنت سلطان یمین الدوله و امین الملة محمود بود و بعد از آن علی استمرار الایام
عرصه ملک او منفسح میگشت و شعله دولت او مشتعل میشد و کوکب اقبال او در درج سعادت سیار

ترتیب سپاه و تا منابر اسلام بتفخر القاب همایون او منور گشت و فرمان او در اطراف واکناف عالم
چون قضا روان شد **والله یؤتی الملک من یشاء والله واسع علیم** عروس مملکت آن در کنار
گیرد بخت که بوسه بر لب شمشیر ابدار دهد ز صد دلیر یکی باشد آنکه توفیقش حسام قاطع و بازوی
کامگار دهد **ذکر احوال که میان ناصرالدین و خلف ابن احمد حادث شد** از انواع موافقت و
مخالفت و خیانت بدان کشید که سلطان ولایت او از دست او برچه وجه بیرون کرد در اول کتاب
ذکر خلف ابن احمد و جلاء او از مملکت خویش و اهتمار امیر سدید منصور بن نوح بنصرت و معاونت
و استخلاص ولایت او بشرح ایراد کرده است تا این ایام که کار خراسان در هرج افتاد و ملک بر ناصرالدین
و او بفراغی تمام در ولایت خویش مطمئن نشست و بخزاین جهان مستظهر شد و نخوت طغیان بر دماغ
او استیلا یافت و خود را بمعارضه فحول و تعرض فضول در معرض خطر آورد و چون ملک هند آهنگ
دیار اسلام کرد و ناصرالدین سبکتکین بمدافعت او برخواست بر آن موجب که در صدر کتاب مذکور
و مسطور است خلف احمد پشت خالی یافت لشکری بدانجایگاه فرستاد و در بست خطبه و سکه بنام
خویش بکرد و مال و معاملات آن نواحی ببستد و چون ناصرالدین از آن واقعه منصور باز گشت و به بست
رسید اصحاب خلف شهر را بازگذاشتند و برفتند و امیر ناصرالدین از بی حفاظی و غدر او متغیر
و عزم ناحیت سیستان پیش گرفت و خلف کس فرستاد و بعذرهای معلول و سخنهای نامقبول
تمسک جست و گفت این جرئت از سر خلوص خدمت رفت و اگر از قبل من شحنه به بست رفت از
بهر حفظ ولایت و رعایت رعیت تو بود و خراج و معاملاتی که بتحصیل کرد از برای خزانه تو کرد و اگر
ازین جهت غباری بر حاشیه خاطر شریف نشسته است ارش این جنایت را ملتزم شوم و غرامت ایل

بچه‌گی

بچه‌گی بدیم ناصرالدین از سر کرم و لین مغادرت و سجاحت طبع راه تغافل و تغابی پیش گرفت و شمشیر انتقام
در میان نهاد و با سر رضا آمد و معاملات بست باز خواست و او از طیب النفس آن مال بفرستاد و
وحال مودت از شوایب کدورت صافی شد و ذات البین معمور گشت تا آن ایام که ابوعلی سیمجور در
نیشابور مصاف داد بر آن موجب که شرح داده آمده است و خلف در موافقت و مساعدت ناصرالدین
و اظهار کلمه و نصر اولیاء و قهر اعداء و آثار خوب نمود و بنفس خویش و لشکر و مال و سپاه بقضاء حقوق
ناصرالدین کمر بست اگرچه بظاهر تظاهرت و مظاهرت ناصرالدین میکرد مقصد باطن او قصد ابو
بود و انتقام مشاحنتی که در قدیم میان ایشان قایم بود و خلف در خدمت و موافقت رایت ناصرالدین
تا بوشنج برفت و ناصرالدین او را آنجایگاه بگذاشت و صیانت او از کلفت سفر و مشقت خطر
رعایت فرمود و لشکر او را با خویشتن برد و بطوس رفت و بمحاربه ابوعلی تا او را بشکست و خاطر
از کار او فارغ کرد و لشکر خلف را با تشریف و نواخت به پیش فرستاد و شرعه ولا و مشرب
هوا ایشان از تغییر زمان و تکدیر حدثان و نوازع هدجات و شوایب ممارات تا آن وقت که ناصرالدین
از بهر معاونت ملک رضی نوح بن منصور و رفع ایلک خان روی بماوراء النهر نهاد و مدتی در تدبیر آن کار
برفق مسامحت و مصالحت یا خرق مکاوحت و مکافحت بماند و خلف در اثناء این حال با ایلک خان
ملطفات مینوشت و در اغراء و اغواء او و تحریض بر محاربت و مغالبت ناصرالدین تقریبی میزد و بولایت
بست و مضافات آن نواحی گردن طمع می یازید و از او نقل افتاد که علی رؤس الملاء بر مخاصمت ابو
فراهم میشنود و ناصرالدین را در غیاب ملامت میکرد و میگفت قصد خاندانهای قدیم و جهانداران
کریم نامبارک باشد و اقدام بر استیصال و اجتیاح پادشاهان سکر و ملول و ناصرالدین از این

[illegible]

عوارض در خشم شد و عزم ولایت سجستان مصمم کرد و ابوالفتح بستی بانواع تلطف و تعطف و ازالت
آن وحشت و ازاحت آن تهمت سعی مینمود و آن بلاغات نزد و قول مور در نسبت میکرد و میگفت
دلها بر مثال مرغیست که در هوا آن پرواز میکند و صید آن جز باستعمال حیل و نصب حبایل و تقریب
جوارح صورت نبندد و چون در دام افتاد و مقصود از تحصیل او بحصول پیوست دلافات و افلات
آن بسعی زیادت حاجت نیفتد و تنفیر و تضییع آن کلفتی ندارد و دلها دوستان همین صفت دارد که
به مبسط عوارف و نشر صنایع و بذل رغایب بدست آید و باز بهمه احسان و انعام و الطاف و اکرام مستقار
شود و بیک جفا متنفر شود و مشارع الفت او مکدر شود و بدین آیت استشهاد کرد یا ایها الذین آمنوا
ان جاءکم فاسق بنبإ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا على ما فعلتم نادمین و تفسیر این
آیه پیش او بگفت و آنرا بشواهد اخبار و اسمار مؤکد گردانید تا از سر کراهیت برخواست و تعجیل در
مناهضت و مکاشفت او فرو گذاشت و ابوالفتح بستی این ابیات در تقریر این معانی و تعبیر این
معانی انشا کرد اذا شیت ان تصطاد حب اخی لبت و تملک منه حوزة القلب و الخلب فاشرکه
فی الخیر الذی قد رزقته و ادخله بالاحسان فی شرک الحب لم تر طیر الجو تهوی منقضة لحب کقطر
من ذی الجو منصب کذالک لا یصطاد ذو الرای و الحجی محبات حبات القلوب بلا حب و خلف
در این باب و تفصیل از این حوالات و تبرا از معرض این مقالات بحضرت ناصرالدین مکاتبات
فرستاد و امیر ناصرالدین آن معاذیر بسمع رضا اصغا کرد و بسر صفا و معهود و خلوص قدیم رفت
و تا آخر عمر ناصرالدین اسباب موافقت میان ایشان منظم بود و ابواب مناصحت و محافظت
بر حقوق مخالصت محفوظ و بعد از حادثه ناصرالدین بمسامع سلطان انها کردند که او در آن رتبت

آثار بشاشت و شماتت اظهار کرد و بدین بیت تفال و تمثل کرد فقل للذی یبغی خلاف الذی
مضی تجهز لاخری مثلها فکان قد و این سخن در اندرون ضمیر سلطان مؤثر آمد و تیر این نمیمه بهدف
قبول رسید و این کلمه در دل میداشت و مانی الحیوة الشامتین لذادة اذا ما جد فی شقیقها خلف
مثلی تا بوقت امکان فرصت و چون ملک خراسان بر سلطان قرار گرفت و شواغل از جوانب
و اطراف مملکت از غبار نفاق و شقاق پاک شد و در ایام فطرت ملک و حدوث واقعه
ناصرالدین خلف پسر خویش طاهر را بقهستان فرستاده بود و قهستان و بوشنج بتصرف کرد
و بوشنج از جمله مضافات هراة بود و در اعتداد بغراجق عم سلطان معتذر بود و چون از
جوانب فراغ حاصل شد بغراجق از سلطان دستوری خواست که ولایت خویش از دست
متغلب بیرون کند و جواب معارض و منازع باز دهد و سلطان در این باب اجازت فرمود
و بغراجق بپوشنج آمد و طاهر بمناصبت او بیرون رفت و حربی سخت میان ایشان قایم شد
و خاتمت کار طاهر هزیمت شد و بغراجق بر عقب او میرفت و اتباع او را میکشت و رجل
و ثقل از ادوی پسند و ساغری چند شراب خورده بود و صورت مستی استیلا یافته و عنان
تحفظ و تیقظ از دست شد و چشم بصیرت و احترا پس از معاقره چند کاس در سکرت غفلت
مانده تا خود را در ورطه غرور و خطر انداخت و طاهر عطفه کرد و بضربه او را از مرکب بینداخت
و فرود آمد و سرش برداشت و هر دو فرقه از یکدیگر منهزم و متفرق شدند و طاهر لشکر خویش را
باهم آورد و بقهستان آمد و سلطان از این واقعه مضطرب و غمناک شد و در حال پسر خلف در
احداق شقاق و نگاث بعوارض بلا و توزد او در جهادی عنا و آنکه مثال او چون بود که بال آف

وبال او شد و چون مار که هنگام مصابح هلاک بمشارع شارع خرامد و بدین ابیات تمثیل کرد اساءت
الفرس فی اخبارها مثلاً و للاعاجم فی ایاتها المثل قالوا اذا جمل حانت منیته اطاف بالبیر
حتی یهلک الجمل و در شهور سنه تسعین و ثلثمائه آن واقعه بسجستان رفت و خلف در حصار قلعه
اصفهبد نشست و قلعه که الیف سماک و حلیف افلاک است ابر در دامن حضیض خیمه زند و ستاره بر
اوجش طواف کند هلال چون ماهچه بر شرف برجش و زحل چون کوکبی بر آستانه قصرش بیت
از بلندیش فرو نتوان کرد آتش دیدبان زجرم زحل و خلف در مضیق آن حصار بیقرار شد و
لذت زندگانی و خواب چشم وداع کرد و در ظلمت آن حادثه و هول آن واقعه بی آرام گشت و
طریق کارزاری و تضرع و لابه و تخشع نمود صد هزار دینار زر سرخ و آنچه ضمیمه آن باشد از تحف
و مبار بر سبیل نثار مقدم سلطان قبول کرد و زنهار خواست و سلطان اگرچه بر استخلاص حصن بال
و استصفاء آن نواحی جازم بود حالی را الحکم مصلحت وقت و نیت غزوی که در دل داشت آن کار
فراهم گرفت و آن فدیه از خلف قبول کرد و عنان بگردانید و روی بدیار هند نهاد و بر ظاهر برشور
در واسطه بلاد هند نزول کرد و خبر رسید که جیپال مستعد و محتشد کارزار شده است و بمقابله رایات
اسلام روی نهاده سلطان از اعوان دین و انصار اسلام پانزده هزار سوار گزیده بیرون کرد و بعزمی
ثابت و یقینی صادق پیش باز رفت و آن کافر فاجر با دوازده هزار سوار گزیده و سی هزار پیاده و سیصد
فیل که زمین از آسیب اخفاف ایشان نالان می گشت بموازات رایات سلطان آمد مغرور بکثرت سواد
و غلبه حشم و احشاد خویش و از نصرت مقاتله و تایید باری جل جلاله و اعجاز کم من فئة قلیلة غلبت
فئة کثیرة باذن الله غافل و چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد کافر را مطاولت در مجار

ومصاولت

برشور همانست که امروز پیشاور گویند صح

و مصاولت پیش گرفت تا از تاب لشکر و رجاله حشم او که بر عقب می آمدند برسند و سلطان آن
و تعجیل نمود و اختیار از دست او بستد پس صفها بیاراسته شد و مبارزت و مشاجرت را ساز کردند
و هوا پرده قاری از دست کار غبار در سر کشید و رغبت فحول فضول اسلام در خطبه ارواح آن
مخاذیل صادق شد و نیات بر نیات در تنگ صدور و صلت ثغور آن ملاعین حقیقت گشت و در وقت
انتصاف قرب بهرام جیفه کفار بر صحرا آن مصاف طعمه کلاب و نجعه ذیاب کردند و پانزده سر فیل زخم
تیغ و تیر از پای درآوردند و برجای بکشتند و جیپال را با اولاد و احفاد و اقارب و جمعی از بطانه او که اعتبار
داشتند بگرفتند و در کمند قهر و اسر پیش سلطان کشیدند آتش هیبت شه دود بر انگیخت ز هند و هندوان
را رخ از آن دود سیه گشت چو قیر و قلاده از گردن کودکی بیرون کردند مرصع بزواهر جواهر و
درها و زین و یواقیت ثمین که اهل خبرت آن را دویست هزار دینار زر سرخ بها کردند و از این جنس
فراید قلاید در گردن خستگان و کشتگان خویشان ایشان بسی یافتند و لشکر اسلام از انفال و غنایم
ایشان مالها موفور و رغایب نا محصور بدست افتاد و قرب صد هزار برده از اطفال و ذراری و
جواری آن ولایت یافتند و سلطان را از دیار هند مملکتی مسخر شد که عرصه خراسان با اضافات آن
ممالک ناچیز بود و این فتح روز پنجشنبه هشتم ماه محرم سنه اثنی و تسعین و ثلثمائه بود و بشارت آن در
آفاق و اقطار منتشر شد و بعد از انقضاء وقعه حرب و انطفاء جمره کارزار سلطان را رای افتاد که آن
ملعون را در شعار عار و خسار آسپار بدیار کفار فرستد تا هیبت اسلام در بقاع و اصقاع آن نواحی مستفیض
کرد و با او موافقه بست و پنجاه سر از خیار فیلان او بستد و پسری را بنوا فرا گرفت تا از عهده قرار
موافقه بیرون آید و او را اسیر در ولایت خویش باز داد و چون بواسطه ولایت رسید نامه بر سیر آمد که

پدر بمرض جزع مستهلک گشت و لباس یأس پوشید و طالع بطلوع وبال ادبار و عوا اغوا خذلان منحوس
شد و جام حمام خواهد نوشید و در حمیم جحیم خواهد جوشید و در میان هنود قاعده مستمرست که
هر پادشاه که در دست اهل اسلام اسیر شد پادشاهی را نشاید و حکم او در حل و عقد نافذ نباشد و جیپال
بدان سبب از معرض پادشاهی دامن درکشید و سر تراشید و خود را در آتش انداخت و بدرک
اسفل دوزخ رسانید و سلطان را دیگر باره نهضت غزو و نشاط مجاهدت متجدد گشت و خواست که
آن فتح نامدار را قرینه و آن کار بزرگوار را ضمیمه سازد بر صوب هند نهضت فرمود و آن نواحی
مستخلص کرد و طایفه که از جنود هنود برکام و اجام آن حدود بعیث و فساد و فسق و عناد برخاسته
بودند همه را طعمه سیوف و عرضه حتوف گردانید و بتطهیر آن مواضع از خبث و نکد ایشان احتساب ثواب
جست و با فتحی رایع و نهبی شایع و حولی متین و نصری مستبین بدار الملک غزنه آمد رخساره اسلام
بگلگونه نصرت جلا داده و پشت بدعت و شرک بحسام انتقام شکسته و خلف ابن احمد در اثنا این حال
پسر خویش طاهر را ولی عهد خویش کرده و مفاتیح خزاین بدو سپرد و مقالید ممالک بدو تسلیم کرد و
منزوی شد و روی بعبادت آورد و بتنسک تمسک جست و از ملک استعفا نمود تا مگر بوسیلت این
حیلت کاس یاس دور جور سلطان از او درگذرد و چون مدتی برین حال بگذشت از کرده پشیمان شد
و بر ترک ملک و تجافی از منصب حکم نادم و متحسر گشت و مکنت تظاهر و قدرت تجاهر نبود خاطر در
حادث اندیشه خویش نداشت تا حیلتی برانداخت و خود را بیمار ساخت و پسر را از بهر تجدید وصیت
ملکی از خفایا و خبایا و دیعت پیش خواند و طایفه از خواص خویش در کمین نشاند تا وقت وصول او
چون خیل زبانیه بر اسی جذیمه درآمدند و او را محکم ببستند و در مطموره باز داشتند و روزی او را

از آن حبس مرده بیرون آوردند و گفتند خود را هلاک کرد و طاهر بن زینب و دیگر قواد و امرا خلف که آن
حالت دیدند ضمایر ایشان بر مخالفت خلف قرار گرفت و سرایر ایشان بمباغضت او و نفرت از
جانب او مایل گشت و عصابه عصیان به پیشانی بر بستند و شهری که دار الاماره بود بدست باز گرفتند
و خطبه و سکه بالقاب سلطان مطرز گردانیدند و شعار دعوت او ظاهر کردند و در شرح احوال قصه بحضرت
سلطان فرستادند و راه وصول بخدمت مسئول التماس کردند و سلطان ملتمس ایشان مبذول داشت
و همگنان را بخواند و بنواخت و در سنه ثلث و تسعین و ثلثمائه آن ملک در جریده ملک و قانون دیوان
سلطان فزود و عزیمت بر قصد سجستان و حسم ماده فتنه خلف مصمم کرد و خلف در حصار طاق
مقیم بود و این قلعه ایست که هفت باره دارد که از شرفات قصور هر یک سنبله فلک بتوان چید و
زمزمه ملک بتوان شنید و پیرامن آن خندقی بعید قعر کشیده که اگر کلنگی بر قعر او زنند سر از آن سوی
کره زمین بیرون کند و لشکر سلطان چون دایره پیرامن نقطه آن حصار درآمدند و از خار و خاشاک
و شاخ و بال بیشه که در آن حوالی بود دستهای فراوان بتعارف دستها فراهم آوردند و غور آن خندق
بینباشتند و مجال سوار و پیاده منفسح گردانیدند و خیول و فیول سلطان بهدم آن حصار و دم آن
دیوار بر جوشیدند و بجدی هرچه تمامتر باستخلاص حصار طاق نطاق خدمت ببستند و اصحاب خلف
ابن احمد بممانعت برخاستند و شرر شر مشتعل شد و فیلی که معظم افیال بود بقوت ناب باب آن
حصار بیرون کشید و در هوا انداخت و خلقی از اعوان خلف تلف شدند و باقی مردم بحصار اندرونی
گریختند و بمحاجزه باز ایستادند و خلف از بهر مطالعه واقعه و مشاهده حادثه از موضع خویش بیرون آمد
و فضیحت آن اقوام و بسالت آن مقام دید که عرصه زمین بعفاریت انس و شیاطین بشر موج میزد

وهمان فیل برابر چشم او شخصی را بخرطوم از پشت زین در ربوده و بتقدر دو نیزه در روی هوا انداخت و چون بر نشیب رسید هم در هوا بدندان به دو نیم کرد و جمعی دیگر را در پای پست گردانید و بمکتب تکیه فرا در قلعه زد
واز جای برگرفت و چون خلف آن حالت دید نزدیک بود که از غایت خوف و رعب جان از قالب او
بیرون آید بفریاد آمد و امان خواست و سلطان از سر کرمی که در طینت پاک او مجبول بود او را امان داد
و شمشیر انتقام در نیام نهاد و خلف دست بجوایز و عطیات و مواهب برکشاد و خود را در پیش سلطان
افکند و شیبت سپید در خاک مالید و بساط بارگاه بنثار جواهر برکرد و در شکر صنیعه سلطان و عواطف
رحمت و عواید رافت او طی کتاب عتاب و نشر جناح عفو و مغفرت مبالغت کرد و سلطان در اکرام
قدر و تبجیل محل او آثار تحیت باظهار آورد و او را با عزاز در برگرفت و رقم نسیان بر سر سوابق و حشت
کشید و حکم ذخایر قلعه باو انداخت و زبده اموال و اعلاق آن جایگاه با او مسلم داشت تا باختیار خود
بیرون آورد و در مقام و مسکن او را مخیر گردانید تا هر کجا که خواهد از ممالک سلطان متوطن شود
و بر وفق مراد و حسب ایثار و اختیار روزگار گذراند و او ناحیت جوزجان اختیار کرد بسبب
موافقت آب و هوا آن بقعه و سلطان او را بحرمت تمام آنجایگاه فرستاد و مدت چهار سال
در ظل رفاهیت در آن بقعه نشست و بعد از آن چند ملطفه که با ایلک خان نوشته بود ظاهر شد و سلطان
از بهر صلاح ملک او را بقلعه جردیز فرستاد و آنجایگاه بود تا وعده حق در رسید و صحیفه عمرش
ختم شد و در رجب سنه تسع و تسعین و ثلثمائه و سلطان مثال داد تا ترکات او به پسر او امیر ابو حفص
سپردند و ابو منصور ثعالبی در وصف حال و نقصان جاه و زوال ملک خلف این قطعه میگوید؛ من
ذا الذی لا ینال الدهر صعبته؛ ولا تلین ید الایام صعدته؛ اما تری خلفا شیخ الملوک غدا؛ مملوک من

العذراء

العذراء بلدته؛ قد کان بالامس ملکا لا نظیر له؛ فالیوم فی الاسر لا ینعاش اسرته؛ و امیر خلف از اکابر
جهان بود و مغرور بغزارت کرم و سخاوت طبع و کمال افضال و وفور مجد و جلال و انعام او در باره اهل علم
و اصحاب هنر شایع و مستفیض و افاضل و شعراء جهان بمدح و اطراء او زبان گشاده و ذکر فضایل او
در افواه خاص و عام افتاده و علماء عصر و فضلاء دهر را جمع کرد تا در تفسیر قرآن مجید تصنیفی مستوفی
کردند مشتمل بر اقاویل مفسران و تاویل و تفسیر متقدمان و متاخران و بیان وجوه قراآت و علل
نحو و اشتقاق لغات مشحون بشواهد امثال و ابیات و موشح بایراد اخبار و احادیث و از ثقات
حضرت او بازمی گفتند که هشت هزار دینار بر مراعات مؤلفان و مصنفان آن کتاب انفاق افتاده
و نسخه آن تفسیر در مدرسه صابونی به نیشابور مخزون بود تا حادثه غز افتاد و امروز آن نسخه بتمام و کمال در
اصفاهان است در میان کتب آل خجند متع الله المسلمین ببقائهم و رحم الماضین من آبائهم و این ضعیف بوقتی
که از وطن منزعج بود و باصفهان مقیم مدتها برباض آن فواید مستانس بود و از انوار نکت و معانی
آن مقتبس و این کتاب صد مجلد است در قطع حال نوشته که عمری تمام در انتساخ آن مستغرق شد
و تحصیل آن بخرج سالها در از ممکن نگردد الا بمعاونت نساخ و کتب آن بخطوط مختلف میسر شود و عتبی
آورده است که شیخ ابو الفتح بستی با من حکایت کرد که مرا وقتی سه بیت در مدح اتفاق افتاد
و در نیت نبود که بحضرت او تبلیغ کنم اما در افواه افتاد و در زبان دواه بدو رسید روزی معتمدی
از آن او پیش من آمد و پانصد دینار زر در سر بسته بصلت آن ابیات تحفه آورد و بر سر آن عذر
خواست و ابیات این است؛ خلف بن احمد احمد الاخلاف؛ اربی بسودده علی الاسلاف؛ خلف
بن احمد فی الحقیقة واحد؛ لکنه مرتب علی الالاف؛ اضحی لآل اللیث اعلام الوری؛ مثل النبی لآل عبد مناف؛

من گفتم این حکایت موافق حدیث ابراهیم صابی است که رسولی از پیش سیف الدوله حمدونی بحضرت
بغداد رسید و شعر صابی طلب کرد و از زبان سیف الدوله رضیتی صادق فرا نمود و صابی در آن
باب مماطلتی میکرد تا وقت رحلت رسول نزدیک شد پیش او آمد و بالحاح تمام در تنجز مقصود
مطلوب مبالغت کرد صابی از بدیهه خاطر و عجاله وقت این سه بیت بدو داد ان کنت
خنتك فی المودة ساعة فذممت سیف الدولة محمودا وزعمت ان له شریکا فی العلی وجحدته فی
فضله التوحیدا قسما لوانی حالف بغموسها لغریم دین ما اراد مزیدا رسول در نوبت دوم
که بحضرت بغداد رسید سیصد دینار بطریق صلت پیش او آورد و شیخ ابو الفتح بستی را این
قصیده در مدح او بیت من کان یبغی علو الذکر والشرفا او یرتجی عطف دهر قد نبا وجفا او کان
یامل عند الله منزلة تنیله قرب الاسرار والزلفا او کان یستقیم یطلب دنیا ولا یری عوجا فیه ولا اوكان يطلب دنيا لسهم
جنفا او کان یخشی مخافة خلقا فلیخدم الملك العدل الرضی خلقا الوارث العدل والعلیا من سلف
حشوا العلیا هم فی وجه من سلفا الموثر القصد فی الجا رسوره فان اراد عطاء اثر السرفا اذا
النوی عنق ولی حکومة سیفا اذا ما انتضی حقاله انتصفا والسیف ابلغ فی الاعناق موعظة
کم من صلیف حماه حده الصلفا وان بدا کلف فی وجه مکرمة جلا بلا کلف عن وجهه الکلفا
رضاه یصرف عمن یستجیر به صرف الزمان اذا ما ناب منصرفا اذا اقشعر زمان من غدو به
اغنی الوری وکفا جوده وکفا یسخطه مع الافلاک خائفة والشمس حائرة والبدر منکسفا یری التوقف
فی یوم ندی وفی وغی دهما فان عن رای مشکل وقفا لقد نصل ضلیل فی انامله اعاد خلقی سمینا
بعد ما نحفا یهین امواله کی یستفید بها عزا یوثل فی اعقابه شرفا والمرء واللوم فی اخواله

در هلم

ان لم یکن مالس دونه بذخا لا یلحق الوصف المطری معانیه وان یکن سابقا فی کل ما وصفا
و همچنین بدیع همدانی در وصف او این قصیده انشا کرده و حال غربت خویش و اشتیاق بطلعت پدر
او و استقبال او پیش رفته حاج و از استکشاف کار و حال او شرح داده سما الدجی ما هذه التحقق
اصدر الدجی حالی وحید الضحی عطل کلنا اقدس عزم اجوب جیوبه کانی فی اجفان عین الردی
کحل یذکرنی قرب العراق ودیعة لدی الله لا ینسیه مال ولا اهل حنته النوی بعد وضعته عشیتی
وعهدی به کالقیث جوجوه جیل اذا صدر الحجاج لا فی رفاقهم نفوارتی دمع همان نحل والتحل
یسائلهم کیف ابنه این داره الی ما انتهی لم لم یعد هل لا شغلو اضاقت برحال اطالت له
ید اخره نقص اقدمته فضل یقولون وافی حضرت الملك الذی له الکنف الماهول والنائل
الجزل وفاضت علیه دیمة حلقیة بها للعوادی عن ولدیهما عزل یذکرهم بالله الا صدقتم
لدی احد ما تقولون ام هزل ولما بلونا کم تلونا مدیحکم فیا طیب ما نبلو ویا حسن ما نتلو و
یا ملکا ادنی مناقبه العلی وایسر ما فیه السماحة والبذل هو البحر الا انه البحر زاخرا سوی
انه انه الضرغام لکنه الوبل محاسن یبدیها العیان کما تری وان نحن حدثنا بها دفع العقل
فقولا لو سام المکارم باسمه لیهنك اذ لم یبق مکرمة فضل عتبی گوید از سید ابو جعفر شنیدم که
بر در سرای او نوشته است من سره ان یری الفردوس عالیة فلینظرن الی ایوان کیوان او
سره عن یری الرضوان عن کثب یمیل حسینه فلینظر الی الباقی و بعد از آن سجستان بر
سلطان قرار گرفت و نجوم فتنه ساقط شد و حال آن ولایت بامن و امان رسید و طمع
اولاد و اخلاف خلف منقطع شد و سلطان بغزنه آمد و ذکر آن فتح عظیم و کار حسین در آن

منتشر شد که هیچ روزکار هیچ پادشاه را اقراع آن بقعه عذرا و انتزاع آن مملکت غرا میسّر نگشته بود
و ابو منصور ثعالبی در فتح سجستان کوید * سعدت بغرّة وجهك الایام والاه یام * ولقد فرشت مهاد
عدلك فاغتدت تتوارد الاساد والآرام * واقتض سیف علاك کل مدینة * بکر علیها الایاس ختام *
هذه زرنج استغلقت وتمنعت * فکانها الا علیك حرام * فضتها وافتحتها ومنحتها نفرا هم لقنا لك تهدام *
وقدت والایام تنشد فی الوری * چشا بجید نشید الایام * قد جاء نصر الله والفتح الذی تزهی بکتبه صحف
الاقدام * وباجل احوال واین مقدم * واتم اقبال علیه دوام * وبدیع ابو الفضل همدانی کوید * تعالی الله
ما شاء وزاد الله ایمانی * افریدون فی التاج ام الاسکندر الثانی * ام الرجعة قد عادت الینا بسلیمان *
اظلت شمس محمود علی انجم سامان * وامسی آل بهرام عبیدا الابن خاقانی * اذا ما رکب الفیل لحرب اولمیدان
رات عینیك سلطانا علی منکب شیطان * ویوما رسل الشاه ویوما رسل الخان * فما یغرب بالمغرب
عن طاعتك اثنان * لك السرج اذا شبت علی کاهل کیوان * ابا والی بغداد ویا صاحب غمدان * تمایل
مانی فیل علی سبعة ارکان * تقلقت سلاطین ویلعبن بثعبان * علیهن تجافیف وشهرن بالوان * ویاجوج
وماجوج من الجند بموجان * و سلطان فتحی حاجب را که از ثقات واثبات دولت بود بنیابت سجستان
بگذاشت و او در رعایت رعیّت و ایالت ولایت آثار عدل و انصاف ظاهر کرد و سیرت خوب
و آیین پسندیده پیش گرفت پس جمعی از رجوم فساد و نجوم عناد از فسحت حال و سعت مجال و بطر
رفاهیت و شیطنت عصبیت خود را بدیوار بلا برمالیدند و بذیره عناد شتافتند و در
ازدوی شطط و خلاف شمشیر از غلاف بیرون کشیدند و بعصیان سلطان مجاهرت نمودند و چون
سلطان را معلوم شد که مرایر حکم نوّاب او در آن اعمال از خبث سرایر آن مدابیر منتقض خواهد شد

باده‌هزار

باده هزار سوار بسجستان رفت و امیر نصر بن ناصر الدین و التونتاش حاجب و ابو عبد الله طائی زعیم عرب در
پایه رایت او مجتمع بودند و آن مردم را در قلعه ارک محصور کرد و چون طوف لشکر پیرامن ایشان در
آورد و جوانب حصار و حواشی اسوار بافراد امراء و آحاد کبرا لشکر سپرد روز آدینه منتصف ذی الحجه
سنه ثلاث وتسعین وثلثمایه جنگ آغاز نهادند و سنجریان یک زمان بمحاربه باز ایستادند و چون مفضل
قوّت و فرط شوکت لشکر سلطان دیدند برمیدند و در پس دیوارهای حصار بکریختند و چون
ذو القرنین آفتاب بظلمات شب فرو رفت و خط سواد بر عارض بیاض روز بدمید جمعی بهوا سلطان
بیرون آمدند و شعار دعوت او ندا زدند و راه لشکر باز دادند و در قلعه افتادند و چون برگ
خزان سرها از قلعه بزیر ریخته شد و کان بها مثل الخبو فاصبحت ومن جثث القتلی علیها تمایم
وبقایا سیف خود را در چاهها و مسارب زمین انداختند و آن بقعه از خبث و فساد خوارج ایشان
پرداخته شد و شوایب کدورت از مشارع و مشارب آن مملکت برخاست و آن نواحی از دد و دام و
عقارب و صرصر حبادب خالی گشت و یکی از اهل عصر در ذکر آن فتح میکوید یا ایها الملك الذی
زند المعالی یقتدح لا زال ثغرك باسما من اهل ثغر نفتتح و ابو منصور ثعالبی در ذکر این فتح مشهور
و نجح مذکور میکوید یا خاتم الملك ویا قاهر الاملاك من الاخذ و الصفح علیك عین الله من فاتح الارض
مستولی علی النجح رایاته تنطق بالنصر بل تکاد تملی کتب الفتح کم اثر فی الدین آثرته تقصر عنه ازل النصح
وکم علی للملك شیدته تهاتنی وعلیها السن المدح فاسعد بایامك واستغرق الاعداء بالکبح والذبح
ودم رفیعا عالی القدح ممتنع الملك علی القدح و سلطان ولایت سجستان ببرادر خویش امیر نصر
داد و با او ولایت نیشابور و امارت خراسان مضاف کرد و امیر نصر وزیر خویش را ابو النصر بن اسحق کلاب

خویش در آن اعمال بگذاشت و او در ضبط ولایت و شرط جبایت آثار امانت و انوار صیانت
و دقایق سیاست و شرایط حراست تقدیم کرد و سلطان بدار الملک بلخ باز آمد بر نیت غزوی
که شرح آن در موضع خویش یاد کرده آید ذکر شمس المعالی قابوس و رسیدن او بملک خود شمس المعالی
قابوس مدت هجده سال بخراسان بماند و بر انقلاب حالات و تصاریف ایام و حوادث روزگار
مصابرت مینمود و در مروت و علو همت او نقصانی نیامد و رونق حال و طراوت جاه او کم نشد و بهیچ کس
بر او سلامی نکرد که از صلت و عطایا او بحظی وافر و نصیبی کامل متحلی شد و لباس تشریف و خلعت
او خاص و عام بپوشید و کاس عواید و عوارف او وضیع و شریف بنوشید و ملوک آل سامان
میکوشیدند که او را بمقر عز خویش رسانند و سعادت مساعدت و اعانت و اذالت او حاصل
کنند و در تقویت و تمشیت کار او قصب السبق از ملوک عالم و سلاطین جهان بربایند نوازل
محن و عوارض فتن و عوایق ایام و علایق روزگار تیر تمنا ایشان بهدف مراد نمیرسید و او چون
کوه بر زحمت عواصف و صدمهٔ زلازل مصابرت میکرد و میدانست که اضطراب در محنت جز محنت
نیفزاید و از مصارعت حوادث جز غصه و رنج دل نزاید و این ابیات از نتیجهٔ خاطر و بدیههٔ دولت
اوست قل للذی بصروف الدهر عیرنا هل عاند الدهر الا من له خطر اما تری البحر یعلو فوقه
جیف و یستقر باقصی قعره الدرر وفی السماء نجوم غیر ذی عدد ولیس یکسف الا الشمس و القمر
و چون ناصر الدین بخراسان آمد و ابوعلی را از خراسان بیرون کرد بملاقات قابوس ارتیاح نمود
و خواست که بنصرت و معاونت و استخلاص مملکت او قیام نماید سفر بلخ در پیش آمد و شواغل
وقت مانع شد تا کار ابوعلی بزوال رسید و بسبب ابوالقاسم سیمجور دیگربار معاودت خراسان

[illegible]

اتفاق افتاد
و عهد ملاقات تازه شد و در حق یکدیگر الطاف بسیار کردند و فخر الدوله علی بن بویه که متصرف جرجان
بود لشکر فراوان داشت و ببدر بن حسنویه و جمعی بسیار از حشم کرد مستظهر شده و ناصر الدین خواست
که از بهر مقاومت ایشان سپاهی از انجا و ترک فراهم آرد و بمدد و معاونت ایشان در تمشیت
آن کار متقوی شود حاجب کبیر التونتاش را با ایلک خان فرستاد و ده هزار سوار مدد خواست
تا با شمس المعالی بجرجان فرستد و خویشتن بدار الملک بلخ رفت و منتظر و مترصد وصول مدد
بنشست و تقدیر موافق تدبیر نیامد و ناصر الدین پیش از عود رسول بسرای خلد تحویل کرد و میان
سلطان و شمس المعالی بوساطت جمعی اکابر مال موافقه معین شد که سلطان ولایت او از مزاحمت
اغیار مسلم گرداند و او را در مقر عز خویش متمکن بنشاند و او آن مال بعد از ده ماه بخزانه سلطان
تسلیم کند و آن قدر زمان مهلت خواست سبب آنکه بعضی ازین قرار از وجوه معاملات جرجان
تحصیل میبایست کرد و شمس المعالی نمیخواست که در بدو معاودت بر رعیت خویش ارهاقی کند و
سلطان از جهة وفات پدر و تشویش حال غزنه از آن مهم باز ماند و بغزنه رفت و آن مراد در تعویق
افتاد و ابوالقاسم سیمجور بقوهس بود چون فخر الدوله وفات یافت بقابوس کس فرستاد و از
وفات او و خلو عرصه ولایت خبر داد و او را انگیخت تا ولایت بدو تسلیم کند و در جواب خصم و
استخلاص ملک او مدد دهد و معاونت نماید و از ری فیروزان بن الحسن را بجرجان فرستاده بود
با جمعی بسیار از لشکر کرد و دیلم و چون قابوس بجرجان نزدیک شد از آنجا نوشته با بوالقاسم سیمجور
نوشتند و ولایت قهستان بدو دادند و او قابوس را فرو گذاشت و آن مواعید خلاف کرد و بسمت
خذلان و اخلاف وعده و تکذیب قول مبالاتی نکرد و باسفراین رفت و قابوس [illegible]

[illegible]

بازگردید و به نیشابور آمد و مستنظر مساعدت ایام و امکان فرصت بنشست و چون دانست که کار آل
بیامان روز بروز در نقصانست و از هر گوشه وهنی و از هر طرفی ثلمه حادث میشود و توقع از ایام
ایشان دهشتی بلمع شراب مغرور شدنست و نقش بر صفحه آب نگاشتن بتدبیر کار خویش مشغول شد
واصفهبد شهریار بن شروین را بناحیت شهریار فرستاد و باستخلاص آن ولایت و رستم مرزبان
خال مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله آنجایگاه مقیم بود واصفهبد با او مصاف داد و او را
بشکست و از لشکر او غنیمت فراوان حاصل کرد و در آن نواحی خطبه بنام شمس المعالی آغاز کرد
و نصر بن الحسن فیروزان بسبب قحطی که در ولایت دیلم حادث شده بود بولایت ایشان آمد
و در ولایت طامع شد و لشکری بسر ایشان فرستاد و همه را آواره کرد و اصفهبد ابو الفضل را
بگرفت و محبوس کرد و در حبس او بود تا وفات یافت و بابی با نصر دوست شد و هر دو دل
بر استخلاص آمل نهادند و ابو العباس حاجب بآمل بود و با دو هزار مرد از لشکر ری و چون ایشان
بآمل رسیدند ابو العباس از مقاومت ایشان عاجز آمد و منهزم شد و ایشان آمل بتصرف
گرفتند و بابی بقابوس نامه نوشت و از حال آن فتح خبر داد و بطاعت تظاهر نمود و از صدق
موالات در انتظار وصول رایات او اعلام کرد و بابی از نصر جدا شد و باستراباد رفت
و دعوت قابوس اظهار کرد و از لشکر جیل هر کس که بر هوا قابوس بود پیش او رفت و
شمس المعالی باصفهبد نوشت تا پیش بابی رود و در سعت ولا و سلک هوا جانب او دست
با بابی یکی کند و اصفهبد بحکم مثال قابوس ببابی پیوست و چون فیروزان بن الحسن خبر اجتماع
و اتفاق ایشان بشنید از جرجان روی بمحاربت ایشان نهاد و بظاهر استراباد جنگی سخت کردند

العاکرد

ونزدیک بود که بابی شکسته شود اما جمعی از گروه عرب از لشکر فیروزان بشعار شمس المعالی ندا کردند
و در جانب بابی گردیدند و لشکر بابی در پی برفت و او را با هشت کس از وجوه قواد او بگرفتند و باقی
لشکر او روی بجرجان نهادند و چون آنجایگاه رسیدند سالار خرکاش که از جمله اقارب قابوس بود
آنجایگاه رسیده بود و بمقاومت ایشان بایستاد و از پیش او منهزم شدند و این بشارت
بقابوس رسید بدان خوشدل و شادمان شد و بدانست که ایام محنت سپری شد و روزگار
اقبال رسید و بدلی فارغ و صدری منشرح روی بجرجان نهاد و در شعبان سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائه
در مسند ملک و مستقر عز خویش ممکن نشست و در تهنیت او یکی از کتاب عصر میگوید الجد
مالم یعنه الجد عذار والحر مالم یزنه الصبر خوار کم فاضل وجنون المجنون لحیفا علی حسک الالاواء جرار
وللکریم اذا الایام زل به عن المنی ثبات النفس اغدار وکم جریح قریح القلب ذی عبر وکم قتیل و
ماللقتیل آثار وکم فقیر بلا جرم وجانیة وکم غنی وللایام ادرار سیر سریع ودور غیر منصرم نصب
العیون ودون الغیب استار من کان یخبر حال الدهر دائرة لم یثنه عن عیان الحال اخبار فانما حال
الایام مختبرا حذرا اصمم عن التحقیق قرار یمی الزمان علی من لا اصطبار له ورقة للذی فی العسر صبار
فاصبر بدیت فان الصبر منجحة ومن وراء ظلام اللیل اسفار والدهر ذو غیر احواله نوائب عسر و
یسر واحلاء وامرار والبدر بلحقه التحقق منتقصا وبعده بضیاء التم نوار والنار فی خلل العید
ان کامنة وسقطها باقتداح الزند سعار والحر یطبع کالصمصام ثم له من صیقل الدهر جلاء و
شهار هذا شمس المعالی فی سیادته لمرمع الفلک الدوار اخبار اعطاه من غیر الایام ما قصرت
عن نیل امثاله فی الدهر اعمار ملکا وعزا وعیشا رافغا ودولة ضمنها نصر واظهار لما کان ...

دروع العز ضافية فلم يجد منه غير شكر يختار ابدى نشوزا عليه كي يجربه بالقصير والقصير الاحرار
سيار حتى اذا ما قضى من سيره وطرا وللامور نهايات واطوار امسى يعاود ما رضاه في حضر
وخدم التشوير قرار فالآن خاوه والعز صارمه والراي رايته والخلق امصار قوم تقضي حيوة
العالمين به كانه الشمس والاعمار اقمار راح الكرام الى اذكار نايله كانه السيل والاحرار اطرار
له المعالي سمار والندى شهب والمجد ساريه والجود عطار علاه كالسيل والمصباح همته وفضله
الجود والآمار سمار تراه ينهزم الاموال عن يده مثل انهزام العدى عنه اذا ثار واو مجده
الذكر قناص لهمة فالجود بازله والصيد احرار حياته بوقاح السيف ممتزج وعدله في حروب
الباس سيار ندى يديه الى الفردوس منتسب ووقع سطوته في حره النار يوم التهاج صفائح
الخيل البيض ظلمة والجو من لهب الطعنات صهار يغاس الحرب والارواح راقية الى التراقي
وطرف الموت نظار يرتش من دفع الاعناق فسقطها اذ انقعها بجوامح الخيل ثوار تبادرت
انجم الافلاك سطوته اذ الرياح من الارواح تمتار فهن في دمة الاخوان آجنة وهن في طحية الظلما
نظار للمشتري منها في الحضر منطقة يبع رضاه وللمريخ زنار كفه روعته امر المصلحة فما بدر سع
المحصور ديار قد فاض على الظلما هيبته فما يقر خدار الباس صرار ان السلاة ان لو انهت
نطقت يا رب انك لي من سيفه جار يا ايها الملك الميمون طائره ومن يداه كفيض اليم زخار
ان الزمان عروس ما لها ابدى سوى حصالك مشاط وعطار النحل عندك في وجه الندى كلف
نعم وفي غرة الاقبال ادبار ترى العدى من نبات الكيد صائبة فان رمو فانت المرمى دمار
كان ما قد رمو امس لغظ لمة وما ريت به وجئ واقتدار تحمى وتهب الا دنار دامية

لها

كانما اججت الا وآرا او ثار لازلت في نعم تفضي الى نعم ما طاف حول فنا البيت عمار ممتعا بسرور
غير منقرض حتى يفوق نجود الارض اغوار واو بكر خوارزمي اين قصيده در مدح او انشا كرده است
قامت تودعني بالادمع السجم والصمت من يدي ومن قم البين اخرسها والبين انطقها ونده حالته
في الناس كلهم قد طالما انهزمت عنا السيوف فلا تحار عينا بخيش الورد والغنم وقد خلعت
لجام الاتباع فلا تقى سوء الفتار في ذمة القلم لم يبق في الارض لي شيئ اتاب له فهل
اتاب الكسار الجفن في السقم استغفر الله من قولي غلطت بلى اتاب شمس المعالي امة الامم
كان لحظت في سيف الامير ومن حتم القضا ومن عزمه ومن كلم قال الامير لاخلاق الكرام فغنى
بحيث انت فما زادت على نعم وقال للعلم والاداب لا تردي الا على فما فاهت بلا ولم
القايل القول لو فاه الزمان به صارت لياليه ايا ما بما ظلم والفاعل الفعلة الغراء لو مرجت
بالنار لم يك للنيران من حمم ولا تجعل بغضوب المال في يده وقد تحف ضروع العارض النجم
قد تحرز البحر بعد المد يعرفه وينزل الحدب وكر الاجدل العظم ولا يغرنك ان الدهر حاربه
قد يغدر السيف يوم الروع بالبهم الآن اذ غدت الدنيا تجشمه وقابلته صبا حا اوجه النعم
تزنوا اليه فتحصى شخص منقبض لراحتيه وتقضي طرف محتشم اذا دعت نحوه ساقا نهضت قدما
والعمر يذهب بين الساق والقدم حيرى تقربها حال وتبعدها كذا يكون رجوع الآبق الندم
همو كو يد شمو شش لهن الخدر والبيت مغرب تطالعها للهجر والبين غارب ولكنما شمس المعالي فنا
مشارقه ليست لهن مغارب وما القبوك الشمس الا وقدراد بانك شمس والملوك كواكب
اقول لزوار الامير ترحلوا فمن زاره من راجل فهو راكب وان زارة الفرسان كنت كفيلهم

بان رجعوا والخیل فیهم جنایب علی المغاص الامیر رسالة تدل علی انی علی الدهر غاتب
الی کم یحل المرء شلک بلدة بها میز فیه لغیرک خاطب علیک بها السیف فاقضی دیونه
فللسیف دین عند کفیک واجب ولا تقعدن تقضی الجفون علی القذی وفی الارض مرکوب ورمح وصاحب
عزمک نهد الدهر فالزمه تغترم فلن یوقظ الغرام الا المطالب وانت ابن عم السیف بل انت عمه
وکیف تخاف الاقربین الاقرب الیس ابوکم وشمگیر وجده زیاد و مرداویج عم مناسب
تحرک نالواء ومنبر وانما حسام کالعقیقة قاضب قاضی ابوالحسن بن عبدالعزیز الجرجانی
گوید در مدح او اسری خیال الهاجم المتجنب ومجری دموع الزائر المتطرب سالتک بالدهر
الذی صرت بعده قذی ناظری من بعد ان کنت ملعب اعنی علی عین اذا ما وعدتها تقربک
قالت للدموع تاهب ولما تداعت للغروب شماسهم وقمنا لتودیع الفریق المغرب تلقین
اطراف السجوف بمشرق لهن واعطاف الخدور بمغرب حماسن الاعد ومع مضیع ولا من
الا فوق قلب معذب کان فوادی قرن قابوس راعه ملاعبه بالفیلق المتاشب همام
براه المال امرع حادث الی حتفه والقرن اخوف معطب یغض العدی اطرافه قبل عزمه
ویطرفهم رعبا ولم یتاهب ورزق علی سمر تطل اذا هوت تلاحظ اعقاب الشهاب المذنب
ترفض عن طیش الرماح وزولة السهام وتقصیر الحسام المجرب فحز طبات البیض ثم وصلتها
الیمین من ثمر المراح ماکعب فلن ینال السهم فی متعبد وقد مقام السیف من متقرب
فتی ما تلاقت همتان بصدره ولا یشهد الجلی برای مشعب له الهمة العلیا والمنصب الذی
تتبعه الجوزاء الحاظ متعب اذا بعض اطراف الرجال تقاصرت عن المجد الفوه کریم تقلب

بالاهم

یزاحمهم من وشمگیر منکب ومن سلف الاصفهبدی موکب وینهب من مجد وعز ومفخر باثار روح
فی کل مذهب وما غلصت للمرء سماء والد اذا لم یقابله بخال مهذب کلا ترفیه یرجع الطرف خاسیا
اذا رامه عن کل خرق مجنب یجوز معالی اردشیر بخاله ویعلو الربی عن شاو سپاسیان بالاب وچون
ان لشکر بهزیمت بری رسیدند طامات بسیار یافتند وتفو تغییر وتشویر در روی ایشان اندا جستند
وابوعلی بن الحسن الحموله وزیر بود ده هزار سوار ترک وعرب ودیلم فراهم کرد ومنوچهر بن قابوس و
مستون بن سپاسف وکبار بن فیروزان ورسامیج وموسی حاجب واسفار بن کردویه وابوالعباس
بن حاتق وعبدالملک ماکان درموافقت رایت روی بجرجان نهادند واین جماعت ارکان دولت
واعیان امت دیلم بودند چون بولایت شهریار رسیدند شمس المعالی قابوس دل بر تقاومت ایشان
نهاد وامید در عون باریتعالی واقبال ایام دولت بست وابوعلی حموله از جانب نصر بن الحسن فیروزان
ومکالات ومواسات او با قابوس نامه بود ونوشته بدو نوشت ودر استمالت واستعطاف
او انواع سحر وشعوذه بکار آورد وگفت اسباب قرابت که میان تو ومجدالدوله ابوطالب مستحکم است
چنان اقتضا کند که بحفظ صلاح ملک ومراعات جانب او قیام نمائی ومدد ومعاونت دریغ نداری
واگر این عزیمت بنفاذ برسانی وبمضاعفت جانب او انخراط در سلک رعیت او نمائی ترا آنچه
توقع اقتدار تربیت وترحیب واکرام وانعام وتفخیم وتقدیم پیش گرفته شود وحالی را قوس در
اعتداد تو آورده شد تا انجایگاه روی وضمیم باشی تا اندیشه انعام درباره تو با تمام رسد ونصر بن
الحسن بن لمعه برق منخدع گشت وکوچ کرد وچون بساریه رسید راه جرجان از جانب چپ بگذاشت
واز جانب راست برفت وچون بنزدیک توس رسید سر ضمیر خویش با نجا را آورد ودواعی نشیه

که درباب متابعت مجدالدوله در اندرون داشت با تباع خویش درمیان آورد وکلمه ایشان مختلف گشت
جمعی بولایت استفندیاریه رفتند وبعضی میل جرجان کردند ونصر با بقایای لشکر نقوس رفت وبابو
حموله کس فرستاد واز او قلعه خواست که بدو مستظهر شود ورحل وثقل وعیال واموال خویش
انجایگاه فرستد قلعه جوفند بدو داد واو رخت وبنه ومال خویش بدان جایگاه فرستاد وچون
ابوعلی آن رخنه برگرفت واز عوادی شر وغوائل ضرر نصر فارغ شد روی بساریه نهاد برعزم جانب
جرجان وچون انجایگاه رسید منوچهر در سر کس بپدر فرستاد واز معرض عقوق واهمال حقوق
تفادی نمود وابوعلی از مستون بن سپاسف ومخالفت او مستشعر شد بسبب قرابت او با قابوس
داورا بگرفت وبری فرستاد وبجرجان رفت وبر ظاهر شهر بر جانب برجانب مشهد داعی فرود آمد
واصحاب شمس المعالی دل بر مقارعت ومماصعت قوم قرار دادند واز بام تا شام در مقاسات
لباس بأس ومساقات جام حمام بودند دو ماه متواتر در ممارست آن روز کار گذاشتند
در فرضه جرجان قحط برخواست وطعام نایافت شد واصحاب قابوس در آن بوس نفوس خویش
خویش را باندک بلغه قانع گردانیدند وبدانچه میسر میشد سد مجاعت میکردند ولشکری از
جانب مشهد داعی بسبب ضیق حال وقلت زاد وانقطاع امداد بجانب محمد آباد نشستند تا
از جانب جناشک علوفه فراد است توانند آورد وبسبب تواتر امطار وتزاحم اقطار ومهمات
واوطار وطلب علوفه وزاد باز ماندند وطوفانی برخواست ودر مجایض وحول از تحمل قوت و
علوفه عاجز آمدند واز صواعق رعد وبرق وعواطف جنوب وشمال خیمها فرو نشست وچون
اصحاب قابوس ایشانرا در آن حیرت ومحنت دیدند از حصار بیرون آمدند واز مطلع حق

تا مطلع

تا مقطع شفق بحدود اسیاف وحدود اصحاب آن جمع را می شکافتند وذوایل سعاد از مناهل
الباد سیراب میکردند وبناصل حراب مفاصل آن احزاب ازهم میگشودند تا هزار وسیصد مرد
از ایشان بر آن صحرا ضجیع تراب واکیل نسر وغراب گردیدند واسفهسالار بن کور انگیز وزیر
غول وحسان بن اشکلی وبرادر او حیدر بن سالار ومحمد بن حسودان را اسیر گرفتند وخشم جیل
از لشکر دیلم غنیمتهائی یافتند که زبان بضبط آن وفا نکند وبیان از شرح آن قاصر آید و
شمس المعالی بمعالجه مجروحان آن لشکر ومواسات خستگان ومراعات اسیران وبذل
انواع کرامات ونشر نعمات وتخصیص هریک بعطایا وصلوة آثار کرم وانوار شیم خویش ظاهر
گردانید وقضا حق ومعرفت قدر نعمت باری تعالی در تقدیر آن فتح وتیسیر آن نهجه بر یکوترین
وجهی باداء رسانید وابومنصور ثعالبی در ذکر این فتح میگوید الفتح منتظم والدهر مبتسم والملک شمس المعالی
کله نعم والعدل منبسط والحق مرتجع والشعب ملتئم والجود مصطلم الفقت مقالیدها الدنیا الی ملک
ذال وقفا علیه المجد والکرم شمس المعالی وغیث المشرقین ومن بطبق العلی والملک والحشم
هو الامام هو القرم الهمام هو البدر التمام هو الصمصام والقلم هو النمام الذی تخشی صواعقه فما
ویرجو انداه العرب والعجم هو المقیم وقد سارت مأثره کاه علیاه من دنیاه تقتطم والمارس جوده اما
مکتسب والنارس بابه المرهوب تقتطم والعرش من صدره والریح من یده والروض من خلقه
للخلق یبتسم انه جارک یا من جار حضرته یلقی السعود علیه الدهر تزدحم البشر فقد جا نصر الله مو تلقا
وعاشر الفتح منشورا انه العلم یا من اذا عصمت صید الملوک به امسی واصبح بالرحمن یعتصم ابل
الحدیدین بالعمر الجدید ودم للملک بجدک التوفیق والنعم ابوالفضل عبدالله بن احمد المیکالی

گویه لا تصیبن شمس المعالی قابوسا فمن عصی قابوس لاقی بوسا و چون ابوعلی حموله از آن هزیمت بقومس
رسید بنصر بن الحسن فیروزان نامه نوشت و او را بر سبیل استعجال پیش خواند تا بتدارک کار و تلافی عار مشغول شود
و باستیناف مناجزت و سد حادثه ثلمت قیام نماید و از خوف لشکر قابوس بقومس توقف نتوانست کرد
و بمجد الدوله نوشت و مدد خواست و بکفایت آن مهم متکفل شد و مدتها منتظر مدد بود تا بعد از امتداد
ایام پسر بکتکین حاجب را با ششصد سوار ترک مدد فرستادند و بمکان ایشان مستظهر شد و قابوس
بابی ابن سعید را بمحاربت ایشان فرستاد و باصفهبد شهریار نوشت تا در صحبت او منتظم شود
و بابی روی بنصر آورده و شرایط تحفظ و تیقظ قیام نمود و از دقایق احتراز و احتراس غافل شد و نصر
پیش باز رفت و راهها که داشت تا بر حیلۀ حال او کس را وقوف نیفتد و مستعد و متشمر بایستاد
و ناگاه بابی برسید و لشکری که با او بودند از مکیدت نصر خبر نداشتند و غافل و متفرق بر عقب
او می آمدند و بابی زمانی ثبات داشت و مهارشت بایستاد و عاقبت منهزم و شکسته بیرون رفت
و لشکر او بر دست نصر و اعوان او دنبال رسیدند و این فتح پیش مجد الدوله موقعی تمام داشت
و مکان و مکانت نصر پیش او معمور شد و مجد الدوله خال خویش را رستم بن مرزبان با سه
هزار مرد بمدد او فرستاد و اصفهبدی ناحیت شهریار رجال خویش تقریر کرد و نصر تا دماوند
باستقبال او بیامد و بمظاهرت و معاونت او قیام نمود و ولایت او مستخلص کرد و اصفهبد از
شهریار بساری رفت و بمنوچهر بن شمس المعالی التجا ساخت و در میان اهل دیلم خلافی ظاهر شد
بسبب تردد لشکر و تفحص از مواضع غلات و اقوات و تاراج کردن آن بعوض دشمنی و نصر بدین
سبب از رستم باز ایستاد و از مصاحبت او جدا شد و اصفهبد چون رستم را از مدد و معاونت

نصرخالی

نصر خالی یافت بر سر او تاختن آورد و او را از ولایت بیرون کرد و منکوب و منحوب بری آمد و اصفهبد
در ولایت خویش متمکن نشست و در این ایام ابو نصر بن محمود الحاجب بسببی از اسباب بولایت
شمس المعالی افتاده بود و شمس المعالی در باب او ابواب صنایع و مواهب تقدیم فرموده و او را
بمال بسیار و اهبت تمام مستظهر کرده و در عوارض حاجات و سوانح مهمات مزاح العلة کرداند
و بمناصبت نصر فرستاد او بدلی قوی و عزیمتی صادق روی بدان مهم آورد و بارها بر سر نصر
دوانید تا سپاه او را متفرق و آواره کرد و حسان بن داعی و پسر هندو را با چند کس از
اعوان او اسیر گرفت و نصر از پیش او بهزیمت بسمنان افتاد و نصر بن الحسن با شرف ابوت
و قدمت خاندان و کثرت عشایر بسجیت ظلم داشت و بطغیان و عدوان معروف و موصوف
بود و ولایت بر مدرجه کعبه معظم و حریم مکرم و حطیم و زمزم بود و هر سال وفاق و قوافل
حاج را بانواع مطالبات مجحف و معاملات مختلف میرنجانید تا بدنامی او را در اقطار
جهان منتشر شد و لوثی شنیع بدین سبب بر دیباچه شرف و نسب و جمال حال او نشست
و دعای محتاج و نفرین مظلومان در تشویش کار و تهییج اسباب خذلان و تنکس رایت
دولت او مؤثر آمد و بعد از آن عشرت بری مکاتبات پیاپی مینوشت و در استمداد
و استعانت استغاثت میکرد و مکتوبات او را بمطال و وعدی بطال جواب می نوشت
مواعید کلالاح سراب المهمه القفر فمن یوم الی یوم و من شهر الی شهر و بعد از آن
شمس المعالی با مجد الدوله با یکدیگر صلح کردند و نصر را نقدا در میان نهادند و باتفاق یکدیگر
حیلتی اندیشیدند که نصر را بدست آرند و خاطر از کار او فارغ گردانند و نصر از این حال

و نصر از این حال آگاه شد و در حق ایشان بدگمان گشت در اثنا این حال خبر رسید
که ارسلان سند و بچه والی قهستان که از امرا و قواد سلطان بود بر سر ابوالقاسم
سیمجور تاخته است و او را بولایت خابد انداخته نصر پیش او رفت و مرافقت
او اعتضاد جست و او را بر قصد ری تحریض داد و بر مخاصمت و مغالبت مجد
مجد الدوله اغرا کرد و ابوالقاسم بدین تسویل و تخییل فریفته شد و زبان خویش فرا
دست نصر داد و تا خوار بیامد و از ری لشکری تمام پیش او باز رفت و سدی از
ابطال خدم و اشبال حشم پیش مراد او حایل و مانع شد و او چون سورت
آن شیران و صولت آن دلیران مشاهدت کرد انگشت ندامت گزیدن
گرفت و خجل و پشیمان خائبا خاسرا بازگشت و شمس المعالی جمعی از جهه
عفاریت اکراد و شیاطین انجاد بمقابله ایشان فرستاد تا حواشی آن ولایت
و نواحی آن مملکت او از تعرض ایشان نگاه داشتند و از آن حدود براندند و
ایشان چون از جواب ناامید گشتند و جهان بر خود تنگ یافتند ~~دل بر خدمت~~
~~سلطان و اعتصام بحبل متین او قرار دادند و روی بحضرت او آوردند و حال ابو~~
~~ابوالقاسم در خدمت سلطان بدان رسید که از حضرت او بگریخت بدان موجب~~
~~که در سابقه شرح داده آمد و نصر مدتها ملازم خدمت بود و سلطان نیار و خود~~
~~بدو داد و او بر سر اقطاع خویش رفت و عرصه آن ولایت از عظم شرف و علو همت~~
خویش تنگ ~~یافت~~ دل بر خدمت سلطان و اعتصام بحبل متین او قرار دادند

وادالکار

بحضرت او آوردند و حال ابوالقاسم در خدمت سلطان بدان رسید که از حضرت او بگریخت
بدان موجب که در سابقه شرح داده آمد و نصر مدتها ملازم خدمت بود و سلطان نیار و خود
بدو داد و او بر سر اقطاع خویش رفت و عرصه آن ولایت از عظم شرف و علو همت خویش
تنگ یافت و بدان قناعت نتوانست نمودن در خناق از بی مرادی اضطراب میکرد تا از ری
او را بانواع حیلت و خدیعت نفر فریفتند و بکمند مکر بخود کشیدند و در حبل آسار محکم ببستند
و بقلعه استوناوند فرستادند و شمس المعالی باستخلاص قلاع آن نواحی پرداخت و جمله بتصرف گرفت
و بمعتمدان خویش سپرد و نواحی آن صیاحی در قبضه مراحل کرد و اصفهبد شهریار در اثنا این حال
سلسله مخالفت بجنبانید و بکثرت لشکر و وفور مال مغرور شد و سپاه بسیار فراهم آورد و از ری
رستم مرزبان را با صنادید دیلم بمحاربه او فرستادند و پستون بن پچاسف را که پیش از این بتهمت
موالات قابوس گرفتار شده بود در جمله آن لشکر نفرستادند و اصفهبد را بشکستند و اسیر کردند
و رستم مرزبان را بشعار دعوت قابوس ندا کردند و بسبب وحشتی که از اهل ری در دل داشت خطبه
آن خطه بنام شمس المعالی مطرز کرد و احوال خویش در فرط مطاوعت و صدق مناصحت بقابوس
نوشت و پستون بدان حالت قریر العین و منشرح الصدر شد و بمعاودت وطن و مراجعت اهل
بیکس و وصول بخدمت ولی نعمت خویش خوشدل شد و مملکت ولایت گیلان ناسره با مملکت
جرجان و طبرستان مضاف گشت و شمس المعالی ولایت گیلان بمنوچهر پسر خویش داد و بعد
از آن ناحیت رویان و سالوس و حدود اصفهبدیه بکلی مستخلص شد و بعدل و احسان و امن
و امان بحسن کفالت و حسن ایالت شمس المعالی آراسته گشت و شمس المعالی با سلطان بتایید

بنیان مودت و تاکید اسباب محبت مشغول شد و در تمهید حال موالات رسولان فرستاد و با هتمام
دولت و حمایت عزت سلطان اعتضاد و استناد جست و تحف و مبار فراوان فرستاد تا عقده
الفت و عصمت مستحکم گشت و اسباب موافقت و مصادقت بنظام پیوست و جرجان و
طبرستان و بلاد دیلم با ساحل دریا در حکم امر و نهی و حل و عقد او منتظم شد و شمس المعالی در ایام
خویش از ملوک اطراف و اکابر اقطار بشرف نفس و مکارم اخلاق و وفور عقل و محاسن شیم
و کمال فضل و جلالت قدر مستثنی بود و بر منهاج حکمت و قضیت دین مستقیم و از التفات او
بانواع معارف و ملاهی منزه و متبرا چه میدانست که ملاهی و پادشاهی ضد یکدیگرند و جمعیت
هر دو بر بقا و دوام متصور نیست و ابو الفتح بستی در تقریر این معنی میگوید ◆ اذا غدا ملك
باللهو مشتغلا ◆ فاحکم علی ملکه بالویل و الحرب ◆ اما تری الشمس فی المیزان هابطة ◆ لما غدا برج
نجم اللهو و الطرب ◆ و شمس المعالی قابوس بسمت عدل و رافت و انصاف و معدلت آراسته
و در اهتمام حال رعیت بغایت کوشیده و زیر دست حریص و در فنون علم و آداب متبحر و در جمع میان دوات
شمشیر و ذلاقت متفرد و رسائل او در اطراف اکناف عالم مشهور و مذکور و کمال براعت و بلاغت
او در تزیین و تحسین مقالات خویش معروف و خط او خطه محاسن بود چون در مفصل و مجمل
و وشی محول و تبر مسبوک سحره بابل سحره انامل او بودند و نقاشان چین بر دست و قلم او آفرین
میکردند هر نقطه که از نوک خامه او بر دیباچه نامه میچکید خالی بود بر روی فضل و هر گوهر که ذو القرنین
قلم او از ظلمات دوات بیرون میکشید دری بود در واسطه قلاده روزگار و صاحب کافی هرگاه
که از مکتوبات او چیزی دیدی گفتی ◆ هذا خط قابوس ام جناح طاوس ◆ و همانا متنبی در وصف
حسن

حسن خط او میگوید ◆ فی خطه من کل قلب شهوة ◆ حتی کان مداده الاهواء ◆ و لکل عین قرة فی قربه
حتی کان مغیبه الاقذاء ◆ ذکر انعقاد محبت و دوستی درمیان سلطان امین الدوله و ایلک خان چون سلطان
عرصه خراسان از معاندان پاک گردانید و دشمنان آل سامان را منیت کرد ایلک خان ماوراءالنهر
بتصرف گرفت و ملوک آل سامان و اولاد و اخلاف ایشان را بدست آورد و آن خطه از آزار
و جرثومه ایشان خالی کرد و در شعب هوا و مسلک ولاء او قدم گذارد و میان ایشان وصلتی رفت
و اسباب مخارجت و مواشجت مستحکم شد و ذات البین از صدق وداد بمحض اتحاد رسید
و در وقت آنکه سلطان از بهر دفع منتصر بنیشابور آمد ابو الطیب سهل بن سلیمان صعلوکی
را که امام حدیث بود برسالت با ایلک خان فرستاده بود و طغانجق والی سرخس را با او
فرستاده و در خطبه کریمه از کرایم او رغبت نموده و بیش از حد عد و حصر نفایس اموال
و از نفیسها زر و یاقوت ها و بهرمانی و عقاید در و مرجان و تختها جامه و بیضها عنبر و اوانی
زر و سیم مشحون شمامات کافور و دیگر محمولات دیار هند از درجها عود و شیهها بلارک
و پیلان جنگی آراسته بالوان ملابس و مناطق مرصع که وهم در وصف جواهر آن حیره
میشد و چشم در تلالؤ لآلی آن تیره می گشت و اسبان نامدار با زین و پرافسار زر و دیگر
انواع اعلاق و رغایب و چون امام ابو الطیب بدیار ترک رسید مورد او احتراز و ارتیاح
نمودند و در اعزاز و اکرام قدر او بهمه غایت برسیدند هم از جهه احترام جانب سلطان و
هم از بهر غزارت فضل و تقدم او در ابواب علوم که در عهد خویش عدیم النظیر بود و در شیوه
خلاف و نحو و فقه مشار الیه و باوزگند مقیم شد تا از مهمات زفاف بپرداخت و مقصود او

بحصول پیوست و نجح المسعی و مقتضی الحاجة باز گشت و آن قریمیم که در دیار ترکستان بتحصیل آن
غواصی میکرد حاصل آورد و روی بخدمت سلطان نهاد با حملهای گران از محلوبات دیار
ترک از زر و سیم و نافهای مشک و اسبان ختنی و غلامان ماهروی و کنیزکان خطائی
و بازهای سپید و پوستهای برطاسی و قاقم و سمور و طرایف صینی و دیگر اصناف الطاف
و میان هر دو مملکت معاقد مشارکت و مظاهرت مستحکم گشت و اشتراک در مراتع نعم و تحاب
میان صنایع و خدم محقق شد و مدتها حال برین جملت منتظم و متسق بود تا بچشم زخم ایام
مشارع آن مودت مکدر شد و بنزغات شیاطین موارد آن محبت منغص گشت و معاقد آن
مخالصت بانحلال رسید بذی از محاسن امام ابو الطیب ایراد کرده شود و بر عقب آن ذکر جمعی از
اعیان سلطان که در مناقب چون ثواقب بودند و در مواکب چون کواکب و هر یک نجمی از نجوم
زمین و بدری از بدور فضل و علمی از اعلام علم یاد کرده اند این کلمات از جمله منثورات حکم و
بدایع سخن امام ابو الطیب است ٭ من تصدر قبل اوانه فقد تصدی لهوانه ٭ این معنی از قول متصور
فقیه گرفته است ٭ الکلب اعلی همة ٭ و هو نهایة فی الخساسة ٭ ممن ینافس فی الریاسة قبل اوان
الریاسة ٭ و از سخنان اوست ٭ العقل لطیب عیش ٭ والعدل قلب جیش ٭ اذا کان رب
الحلق معسورا ٭ لا یدرک ٭ فان میسوره لا یترک ٭ انما یحتاج الی اخوان العشرة ٭ لزمان العسرة ٭
من تغافل عنک مع علمه بحاجتک الی عونه ٭ و توفره طلب علیک علة ٭ اذا عاتبته علی تقصیره ٭ این
معنی ازین ابیات گرفته است ٭ توقی الناس بابن ابی ٭ و امی فهم شح المخافة والرجاء ٭ الم تر
مظهرین علی عتاب ٭ و کانوا امس اخوان الصفاء ٭ بلیت بنکبة فغدوا و راحوا علی اشد

اسباب البلا

اسباب البلاء ٭ ابت اقدارهم ان ینصرونی ٭ بمال او بجاه او براء ٭ و خافوا ان یقال لهم خذلتم
صدیقا فادعوا قدم الجفاء ٭ یکی از فضلاء عصر در مدح او میگوید توصیف ابو نصر علی بن احمد المیکالی
و از جملهٔ فضلاء نیشابور ابو نصر احمد بن علی المیکالی بود ٭ کلام الامام امام الکلام ٭ و فقره نیوه بحر النظام ٭
مزاج معانیه فی نظمها ٭ مزاج المدام بماء الغمام ٭ هم گوید ٭ الا ایها الشیخ الامام ٭ و من به تبلج
افق الدهر عن فلق البشر ٭ لیس کتب فی الدنیا لانک دونها ٭ ولیکن لب الشیء یحصن بالقشر ٭
و قد صین نصل السیف تحت قرابه ٭ کما صین نور العین بالجفن والشفر ٭ امیر ابو نصر ضجیع سلطان
در حسب دولت و شیخ مملکت بود آراسته بفضل موفور و ادب مشهور و قدر رفیع و عز منیع
و مستظهر بمال بسیار و عقار بیشمار و موصوف برای رزین و حزم متین و معروف بکمال دها و حصافت
کفایتی که اگر خواستی میان صحت و مرض جمع کردی و اگر خواستی میان جوهر و عرض تفرقه افکندی
و اسرار ضمایر و استار مصایر پیش نظر بصیرت او روشن و پیدا بودی و شعر پاکیزه مشتمل بر
الفاظ رقیق و معانی جزیل انشا کردی و از جملهٔ نتایج طبع و نتیجهٔ خاطر او این ابیات است
بانی العلی والمجد والاحسان ٭ والفضل والمعروف اکرم ٭ بان لیس البناء مشیدا الک مشیدة مثل البناء
بناء بالاحسان ابتر اکرم ٭ ما حوته حقیقة و اشکر اکرم ٭ ما حوته بدان و اد الکریم مضی ٭ و ولی عمره
کفل الثناء له بعمر ثان ٭ و از جمله رسائل او این فصل است که بشمس المعالی قابوس نوشته است
بسم الله الرحمن الرحیم ٭ کتب العبد و حاله فیما یدیه مولاه ٭ من شرف اقباله و رضاه ٭ و یقتضیه علیه
من ملابس فضله و نعماه ٭ حال من تقبل علیه دنیاه ٭ و سعد فی ظل دولته باولاه و اخراه ٭ والحمد لله
رب العالمین ٭ و وصل کتاب الامیر موشی بدرر خطابه ٭ و غرر الجابه ٭ و بدایع بره و افضاله و روایع

انعامه واشباله فيما اكرمني به من عد العباده والبسنيه من حلل الفوز والسعاده وشرفني به من
التهنيه عن العافيه المستفاده فاوصل عزا بقي على الايام اثره ولا تخلو عن الزمان ذكره ومفخره
وفهمه العبد فهم من انس منه رشدا واقتبس من اثباته قوة وايدا وسجد لله شكرا على ما اضفى
عليه من سجال السلامه ومد عليه من ظلال الفضل والكرامه ورغب اليه في اسباغ العوارف عليه وصرف
المحاذر عنه فاما ما اهل الامير العبد له من شريف كتابه ولطيف خطابه ورقاه اليه من درجة العبادة
اولا ومنزلة التهنئة ثانيا وانقاد القاصد باتا فان ذلك من نتايج همته العاليه وودادي شيمته
الزاكيه التي تحنوا على اوليائه وخدمه وتعطف على اعاديا نعمه فليس له في مقابلة ما اولاه ومضاعفة
ما كساه الشكر بديمه والنشر بقيمه والرغبة الى الله تعالى لخلصها في اطالة بقايه وادامة عزه وعلاه
وانهاضه بمواجب خدمته ومعرفة قدر نعمته عليه ورحمته هذا ولو ملك العبد في مقابلة هذه النعمة
على جلال قدرها وبناهة خطرها غير بذل المهجة والقروز في الطاعة واستفاد الوسع والطاقة
غاية لبلغها تقربا الى حقوقه بالقضها ويودي شرط العبودية فيها وحكم على نفسه بالعجز والتقصير معها
واذ قدم المراد فما يتمسك الا بالرغبة الى الله في ان يتولا في مكافاته ما لا يسع به الايدي ولا تفي
الامجده وشعراء عصر در مدايح او قصيدهٔ غرا انشا كرده اند از انجمله قصيده ايست كه ابو بكر
خوارزمي ميكويد رق للناف الى طيف حباله لو ان طيفا كان من ابداله ولو اتى بيد الدهر
شكرا لم يدع شكر الامير وقد غدا من آله لا يضيف الا لكاح نايله ولا يهول امرى نهاه عن اسالة
الوفر عند نواله والنيل عند سواله والموت عند صباله والخلق من نواله والجود من عداله والدهر
من عماله وفعاله كمقاله وشماله كيمينه ويمينه كشماله تتجمع الآمال في امواله فتفرق الاموال

في آماله

في آماله لا علم الا غرة في غره لا حلم الا حالة في حاله سمح البديهه ليس تمسك لفظه فكانما الفاظ من ماله
وكانما عزماته وسيوفه من حدهن خلقن من اقباله متبسم في الخطب تحسب انه من حسنه متلثم نقباله
مني وفيت تحمده عن فضل من دايني بالشكر عن افضاله همو كويد ملك الديار فريسه الاخبابي
صنعت بعيني صنع ساكنها لي والي الامير ابن الامير توجهت زرحي الركاب ترازحي الركاب
ليسو الدجى ليس الغراب بريشه وغدوا لحاجتهم غدو غراب والفجر يطرف الظلام كانه فضلات
هتب في خلال عتاب طلبوا اثر افعاله محسوبه ونواله فوجي بغير حساب غدت المدايح وهي و
اسماله ولغيره اسجع كالالقاب والمكرمات كثيرة الخطاب الا انها تاتي على الخطاب متبسم الحجاب
لكتيب العدى مثري النديم مجارف الحساب شيم ارق من الهواء والذ من خطاء العدو ورد تم
بصواب وعزايم لو كن يوما اسهما لنفذن في الايام غير نواب ماييه الحركات الا انها مارية الا قدام
والالباب يخطرن من سياسته ورياسته وتهس من مثوبة وعقاب قد اصبحت الفاظه صورا لنهى
وقوالب الاسماع والالباب واذا حللت له جنابا واحدا حل المومل منك الف جناب وال
ميكال در علو مرتبت وكمال منقبت چنان بوده اند كه ابو الطحان كويد واني من القوم الذين هم هم
اذا مات منهم سيد قام صاحبه نجوم سماء كلما غاب كوكب بدا كوكب تاوي اليه كواكبه
اضات لهم احسابهم ووجوههم دجى الليل حتى نظم الجزع ثاقبه وما زال منا حيث كان مسود
تسير المنايا حيث سارت كتايبه واز مفاخر ابو نصر ميكالي دو پسر بودند كه هر يك كوكبي بود در سماء
سيادت و بدري براق سعادت يكي امير ابو الفضل و ديگري امير ابو ابراهيم و هر دو در علو درجت
چون فرقدين بودند و در شهرت فضل چون نيرين و ابو الفضل در لطايف عرب بارع بود و در

ادب را جامع و نظم و نثر او چون وشی صنعا و چهرهٔ عذرا بدیع و رایق بود و این فصول از جملهٔ سحر اوست
وصل کتاب الشیخ فاذعنت القلوب لفضله بالاعتراف واختلفت الالسنة فی تشبیهه ببدایع
الاوصاف فمن مبدع انه رقیة الوصل وریقة النحل ومستحل انه عقد النحر وعقد السحر وسمط الدرر
وقایل هو سلاف العنقود ونظم العقود فاما انا فقد ترکت التمثیل وسلکت التحصیل وقلت هو سما
فضل جادت بصوب الحکم و وشی طبع حاکه حسن القلم ونسیم خلق تنفس عنه روض الکرم وصل
کتابک فکان احسن من روض الربیع وربط الوشی الصنیع فلقته بجلب الاحسان والابداع
وحلیة النواظر والاسماع وحسن الخواطر والطباع وصیقل الافکار والالباب وعیار المعارف
والآداب واجتلیت منه تمیمة فضل ویتیمة مجد وثمینة عقد ولطیمة خلق وغنیمة بر تجلو صفحة العهد
وتجیل قدح الانس وتحل عن قدر الشکر کلام اعذب من فرات المطر واعبق من فتات المسک
والعنبر یزری بنور الخمایل وقد عطرتها انفاس الشمایل و از منثور الفاظ او این کلمات است
اخلاقک قد اخذت من الورد عرقه ومن الند عبقه اخلاق هی المسک لولا فارته والورد لولا مرارته
والماء لولا اسراعه الی الکدر والروض لولا حاجته الی المطر وجه البدر لولا محاقه والمشتری لولا احتراقه
هو جار من العوراء کاس من العلاء له الشرف الیفاع والامر المطاع والعرض المصون والمال المضاع
وله النوال الاسکب والرای الاصوب ومنه الاباء المر والکرم العذب وهو واحد البشر وثانی المطر
وثالث الشمس والقمر لنعمی علی دهر الحداثة از غصن شبابی غض وریق وظل شرابی غض وریق
النعمة عروس مهرها الشکر وثوب صوانه النشر النعمة عنده کمکس من لومه اظهارا وتشکی غربة
واسارا ولی المغرور یبیت من الرعب فی حلق وتجری مع الریح فی طلق وارت رحی الحرب

ل

من اعمار تباح و دماء تفاح وحسام نطاح واوداج تسقی بها الریح فالسیوف للهامات دامغة والرماح
فی الاکباد والغة و از منظومات او این ابیات است لقد راعنی بدر الدجا بصدوده ووکل اجفانی برعی
کواکبه فیا جزعی مهلا عساه یعود لی ویا کبدی صبرا علی ما لواک به ضاق ذرعی فی هواه فتسیر
قمر القلب وما شعرا لیت اجفانی به سعدت قری الجفن الذی قرا لیغرق قلبی فی هواه فعنده
فریق وعندی شعبة وفریق اذا ضمنت نفسی اقول له اسقنی فان لم یکن راح لدیک فریق ان کرمت
من اوسعی تشتری سواکها سلی جفونی هل ابکی سواک بها ان لی فی الهوی لسانا کتوما وفوادا
تخفی حریق جواه غیر انی اخاف دمعی علیه ستراه لیفشی الذی ستراه کنا صدیقین ای امرئ مهفهفا
لاطفه فان یکن فی عصرنا ذوانیة لاط فهو لا تصحبن بالحیوة ذا ثقة فکل نفس للمنون ذائقة
وکل غنی تتیه به غنی فمرتجع بموت او زوال فهب جدی زوالی الارض طرا الیس الموت
یزوی ما زوالی لست کان علیه من شمس الضحی نورا ومن فلق الصباح عمودا این سید
اگرچه ملک و اسباب و ضیاع نشابور داشت بطوس متوطن بود و در عهد ملک آل سامان در عداد
خواص حضرت و زمرهٔ اعیان دولت معدود و با وزرا و کتاب ایشان مجالس و معاشر و مآثر
و مفاخر و معالی و معانی ایشان متخلق شده و از حدایق جد و هزل و حقایق فضایل و فضل بار
گشته و از بحث ادب و غرر و درر و لطایف نکت و بزلهای مستحسن و حکمتهای مستبدع هر یک
حظ وافی و نصیب وافر حاصل کرده و آن را بر طرف لسان و نصب عین داشته و در محاضرات
و محاورات بر صدقهٔ سخن ایراد کرده و در جملگی دیار خراسان از اشراف سادات بمکنت و بسیار
و کثرت عقار و قوت حال و سعت مجال و وفور ضیاع و بسطت باغ و استیعاب باب

وارقاع واز کتاب لطایف الآداب از مصنفات عتبی نوادر اخبار و بدایع خطب و اشعار او
بعضی مسطوراست و این چند لطیفه از نظم و نثر او ثبت می شد تا بدان بر غزارت فضل و عذوبت
الفاظ و رفعت قدر و جاهت ذکر او استدلال افتد این ابیاتها از لطایف ملح اوست
وشادن وجهه بالحسن مخطوط ووجه مداد الخال منقوط تراه قد جمع الضدین فی قرن فالخصر مختصر
والردف مبسوط لو کان ادرکه لوط النبی لما نهی الوری ابداً عن مثله لوط و این کلمات از روایح
حکمت اوست حال الجاهل فی التدبیر کحال الحمیر مالها همة غیر اعلاف التبن و اتیان الاتن و در فی
سخن آفتاب و آتش میرفت گفت مرعی ولا کالسعدان این تقع الام الرابة من الام البارة یعنی
پیش آفتاب همه تن را شامل شود بی اذیتی که بجائی رسد و پیش آتش بعضی از اعضا از
لواحق حرقت آن متاذی شود و بعضی از فواید وافی آن بی بهره ماند و ابوالفتح بستی در
حق او میگوید اما السید الشریف غلام حیث ما کان فلیبلغ سلامی و اذا کنت
للشریف غلاما فان الحر والزمان غلامی و بدیع همدانی گوید ان فی اعتقادی للحسن الرفضی
فی ولایک و ان اشتغلت بهواک فلست اغفل عن اولیاک یا عقد منتظم النبوة بیت مختلف
الملایک یا بن الفواطم والعواتک والترایک والارایک انا حایک ان لم اکن عبداً لعبد
و این حایک و ابو منصور ثعالبی گوید الله جارک یا بن قد غدا جاری من صرف دهر ما لا اشتهی
جار یا بن النبوة و البیت العتیق معا یا وارث المصطفی یا حجة الباری یا من نطق لسان المجد
بنشده لقد من راش عمراً و من باری انت الذی اصبحت فینا مناقبه مثل النجوم تضئ لیل
للساری انت الرفیع عماداً والجواد ندی انت الجبار الغمر انت الضیغم الضاری من

اسره قبت الیسجان ما مهم اذا تکلف ما جاراس جباری ای الکتاب علیهم انزلت و لهم تهدی
محاسن الفاظ و اشعاری اذا ممت بطوس زدتها شرفا تعص رفعته ابصار امصاری و له
خلعت به نیشابور گشت لها زین المجالس و المیدان و الداری و بعضی از کتاب عصر در حق او میگوید
عید البریة عید المهرجان اتی الا بعید اتی عبد یهنیه العید للاواه یبقی الی ابد و عید ما
دایم الآلاء باقیه اعشار المجد و البشری جلایبه خواجه الدهر و الدنیا حوالیه ذکر ابوالبرکات علی
بن الحسین بن علی العلوی نسبت توارث کابراً عن کابر و کالرمح انبوبا علی انبوب این سید شعله بود
از نور نبوت و شعبه از دوحه رسالت و سروی در چمن سیادت و ماهی بر آسمان جلالت حکمش
ثمره از شجر طوبی و بذله سخنش شکوفه از روضه خلد فصل الخطابش از نص تنزیل و علم الکتابش از
لوح جبرئیل محتد طاهرش حلقه از سلسله قدس و عنصر زاهرش گوهری از معدن عدن نظم و نثرش
چون حدیقه که آب سحاب غبار از روی ازهار او فرو شسته باشد و عقد دری که در گردن سیمین پری آویخته.
از جمله نثر او این فصول است احب ان یکون مکاتبتی الامیر انفا لم ترتع و بکراً لم تفترع و سابیة
لاترکب و لا تحلب فلا آشوبها بارب ولا اتسبب الیها بسبب فعل من لا یشین طمع و لا یشوب دعوة
عنت و لا طمع علی ان الاضطرار یغیر وجه الاختیار و الاحرار و فلان تمتنی بحق الجوار و لقد نشر
جراید شکره و اظهر محاسن اثره حبا بابره فملا الارض ثناء و السماء دعاء و عادة الامیر ان یحیی
الآمال و یسترق الاحرار فلیجعل منکرماً بذا الامل محظوظاً ولا یحیل محظوظاً ایضا رقعتی هذه و انا عاید معود
و قاصد بالزیارة مقصود اخاطب اصدقای بما اخاطب و اکاتب اقوانی بما اکاتب سمای و قدة
و ارضی رعدة بینا من الحمی و لا یفارقنی اشکوی نفسی نفسان و نفسی نفسان کان الحول شاطرنی فضله

فلت غرنه وجوله فالزمع عيني وخيشومي والضيف كامن من صدري وحلقومي وما عرفت حلمي بهذه بسببا
الا اني رايت نفسي الحرة متمكنة فشاركتها في شكواها وجدت حين الكرم والكمال متاذية فاحتملت
اذاها وقلت متمثلا متمثلا ايضا ونعوذ ستيدنا وسيد غيرنا ليت التشكي كان بالعواد ثم ذكرت
ما اعد الله تعالى للعباد من ثواب العلة في المعاد فاستصغرت عند ذلك ما استعظمه وسهل سلكه
وان استعورته وقلت سبح الله ملك الجنة من العلة واعطي الشيخ بها اماما من العلة واعمى عنه ناظر
الزمان ولا طرق الى فنايه طوارق الحدثان وتمنيت اني واصلت غدوي برواحي في زيارة الشيخ
مشاهدا الحال واقباله نحو البر والابلال وقد حيل بين العير والنزوال وعلى حالتي هذه فاني استريح
الى خبر سلامته واحصل لنفسي برمته ولا ايده الله بدايه الى بدا ومنة ورايه في التجافي والتوفيق
ان شاء الله تعالى وازنسج خاطر شش اين مقطعات واغيد سحاره بالحاظ عينه تحكي في تثنيه من البان
الملود سلخت بذكراه عن الصبح ليلة اسامره والكاس والناي والعود ترى النجم الجوزا ودا النجم
فوقها كباسط كفيه ليقطف عنقود واين ابيات بابوبكر خوارزمي مي نويسد لئن كان ذنبي الى
فذالك ذنب صغير صغير فان كان هجري من اجله فذالك ظلم كبير كبير صدود كعن صدود الحياه
وصد سواك يسير يسير فخذني قليلا تجدني كثيرا لديه القليل كثير كثير در وصف لقايق ميگويد
فان كنت تهوى ليوم اكل اللقايق فبادر الى مثال الغرانق الى جامع اللذات طيبا وجوده قضى
حقه طاه بصنعة حاذق تراه على السفود عند صلايه كرنجيه زينت تحلي المخانق فبعض تدلى كالحلو
وبعضه منوط عليه في محل المناطق فانجح لقيت الخير في حاجة امرء وفي بشرط الود غير ممازق
ذكر قاضی ابو القاسم علی بن الحسین این قاضی درکمال فضل ومتانت علم وتجرد در معقول ومنقول فرید الدهر

دهر

و وحید العصر ویگانه روزگار وبر تقدم او بر اهل روزگار وحیازت قصب السبق همه جهان متفق بودند
قرب هشتاد سال درخدمت علم روزگار گذاشت تا مخدوم همه شد واز کلمات منثور او این فصول است
وصلت ملطفة الشيخ فلطفت الغليل برده ووجه بضيع الارتياح وردته بخبر سلامته التي نسيمها
عندي نسيم الجنان والوسيلة الى السلوان كيف لا اعتد بصنع الله لي في تخليه وده وعقليه عهده
وقد قبلني في الله اخا حين عز الاخا وعدم من الاوداء وكاد لا يصدق في وجودهما رايد ولا يظفر بهما
مضل ولا ناشد وصحبت للمصافاة مخالفة ومخاترة والمخالصة مكاشرة وملاخرة وقد كان المتجانبون
في الله اقل من القليل ولا الاسلام عليه رونق التشبيه وهو في بردته الغشيبة ايضا كلامي في مخاطبة
الشيخ مماثل لانعكاس شعاع الناظر ورد الفوارة ما ارالغمام الماطر على المذهب الذي تذكره على من
جهم في صفة الفوارة ترد على المزن ما اسبلت على الارض من صوب امطارها كان كل مجلس من مجالس
الانس مزو فاوالازديادمشوفا فكان مرويا مظميا وموقدا مطفيا واز نتايج طبع او این منظومات
ربما قصد الصديق المقل عن حقوق بهن لا يستقل ولئن قل نايل فضفاني وراد وخلة لا تقل ارج
ستر اعلى حارة برى هتك ستر الصديق وليس تخل ايضا قالوا ارفق فالا مور فانه نجح امرى الدر
بالالباس ولقد رفقت فما حظيت بطايل ما ينفع الالباس بالالتباس ايضا واخلاق كاطراف
الزجاج رفقت بهن رفقك بالزجاج الى ان عدن لي زبدا بشهد كذالك تكون عاقبة العلاج
يرثي ابا سليمان الخطابي انظر واكيف تخمد الانوار انظر واكيف تسقط الاقمار هكذا هكذا نزول الرواسي
هكذا هكذا تغيض البحار احمد الدين والمروة والفضل زينته بسيبها الاقدار مات من لم يكن لذنباه ملك
بجاه ولا عليه اقتدار وابو الفتح بستي در ذکر فضل وفضایل او این ابیات نظم کرده است ابا القاسم

استعبدت و ذی تبالد ٭ تماه بلا من لمرک طارف ٭ و ضعفت شکری حین ضاعفت انعما ٭ و قد یضعف النبت الندی بمضاعف ٭ اتانی کتاب منک فیه طرایف ٭ تهتک من اطرافهن الطرایف ٭ صحیفة احسان تخر لحسنها سجودا ٭ اذا ما لاحظتها الصحایف ٭ فواصلنی منها شباب مساعد ٭ و طالعنی منها زمان مساعف ٭ و اصبح منه عادلا و هو عاسف ٭ و عادت رخاء ریحه و هو عاصف ٭ ذکر ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد شیرازی کاتب

او کاتب ابن الکاتب و نقاب ابن النقاب و بحر ابن السحاب بود آتش خاطر وقاد او را موج دریا نشاندی و تیغ ذلاقت زبان او نیام نشناختی عطارد تلمید افادت او بود و مشتری مشتری سعادت او و کیوان مستفید دهاء او و آفتاب چاکر رای او در خدمت حسام الدوله ماتش طابس دیوان رسایل بود در صناعت بی نظیر و در براعت عبارت مشار الیه هر مشیر با صاحب کافی مناضل کردی و خصل سبق او را بودی و با او شطرنج محاجاة و مباراة باختی دست فلج او بردی کس را از افاضل جهان پایه و مایه مضاهات و مباهات او نبود نثر او از نثره آسمان حکایت کردی و شعر او از مرتبه شعرا باز گفتی این بیت از شعر او یافته آمده است

بحسام دولته و صاحب جیشه ٭ و نجات سدته ٭ ابی العباس

و یک بیت مرتب مراتب و خصایص اوصاف و مناصب حکم او ایراد کرده است و در انجاز سخن آثار اعجاز ظاهر گردانیده و این بزرگ در حجر تربیت بدر نشو و نمو یافته و از انوار فضل او اقتباس کرده و در چمن فضایل او بالیده و غرس معانی او بلطف تربیت و طیب آب و تربت شاخها کشیده و خمر کلمات او بر راوق نقد و ارشاد بدر صفا یافته و بعد از استیعاب ابواب آداب و استکمال حال جمال بخدمت التونتاش خوارزمشاه موسوم شد و برج طالعش از نور کوکب او ممتلی گشت و قدر او از عقد

اقبال و دولت او متعالی شد و از سمت کتابت برتبت وزارت رسید و از حضیض خدمت باوج مشارکت ملک موسوم شد و آنچه از نسیج بیان و وشی بنان او مشهور است رقعه ایست که بیکی از دوستان می نویسد ٭ لعل الدهقان تظنی او ثرمع مساعدة الزمان مباعدة الاخوان و ارضی من صدر الوزارة بقلب کالحجارة فلم یزل نیل المراتب حالا للعقود قطاعا الا و اصر و العهود و کلا نی ما ازدادت ارتفاعا الا ازددت للصدیق اتضاعا و لا نال علی الایام رتبة الا ازددت الی الاخوان قربة غیری من یصلفه الزمان و یبدله السلطان و ندم عهده الاخوان علی انی جهما نسیت عهدا او تناسیت و خلعت اخیه الوقار دون من احببت فلست النسی عهده و لا ارضی قطعة و صده انی و قید نی بابا دیه الدهر و استغنی بمعالیه الغرفا اری له بدیلا و لا املک عنه تحویلا اعاذنی الله ما بقیت من صدوده و لا سلبنی طیب الانس به بمنه و جوده ٭ و بدین رقعه بر غزارت فضل و متانت ادب و بلاغت سخن و کمال هنر او استدلال میتوان کرد اهل تمیز را اندک از بسیار کافی بود در تقریر فضایل و مآثر و انی و شافی این جماعت از مشاهیر جماهیر حضرت سلطان بودند و جمعی دیگر از اعلام براعت و احداث صناعت در عداد کتاب و حساب مشتغل بودند که اشتغال بشرح احوال هر یک مقصود کتاب فایت گرداند و بملالت و سآمت رساند اکنون بسر ذکر غزوات و وقایع سلطان آییم و از آثار تیغ و سنان او در دیار ترک و هند در اوقات مختلف حکایت کنیم و آن را بلواحق محاربات ایلک خان با شاه هر چه تمامتر باداء رسانیم انشاء الله تعالی ذکر جنگ بهاطیه و چون سلطان از کار سجستان بپرداخت و عرق فتنه که در آن نواحی نابض بود سکون یافت و عارض آن عارضه منقشع شد عزم غزو بهاطیه مصمم کرد و لشکری مشحون

برایات حماة واثبات کماة بدان طرف کشیده واز سیحون گذر کرد واز ناحیت موقان بگذشت و
بظاهر بهاطیه نزول فرمود واین شهر سوری داشت که نسور بر مواضع شرفات او نرسیدندی
وپاسبانش اگر خواستی منطقه جوزا بگرفتی ودیدبانش اگر رغبت کردی بوسه برلب زهره دادی
باسمک گردون مساوی وبا سماکین موازی وخندقی چون بحر محیط باقعر بعید وعرضی بسیط درپیرامن
آن کشیده ومردان کار وفیلان پیکار در حفظ اطراف وحواشی آن استظهار رفته وزعامت آن
ملاعین باطاغوتی که بیجیرا معروف بود موکول واو از سر نخوت وبکرت غرور بکثرت اتباع واشیاع
خویش از شهر بیرون آمد وباعتماد قوت ابطال وشوکت اقبال بمقابلت بایستاد وسلطان سه روز
متواتر بصواعق بوارق صفاح ولوامع شوارع ارماح جوامع ارواح واشباح او را در کوره نار
وتنور بوار مسعور آهنید وروز چهارم فرشق سهام ومشق سنان وحسام صحایف عمر آن مخاذیل
سیاه وتباه گردانید وچون زورق خورشید بواسطه دریای فلک رسید نداء تکبیر اعراب دین
بمسامع علیین رسید واز سر صدق ویقین وبرای نصرت دین حمله آوردند که سواد آن کفره از
بیاض رقعه آن عرصه محو شد واز آن ملاعین در مقاحم آن ملاحم اثر نماند وسلطان چون فحل هایج
وبحر مایج دودسته شمشیر میزد ومرد را با خود وزره بدو نیم میکرد وچند فیل که حصن قلب کافر
بود بستد وباد نصرت از مهب لطف الهی بزیدن گرفت ورایات سلطان واعلام ایمان در علو
رفعت بثریا رسید واسباب کامکاری وکامرانی مهیا شد وآن جماعت در اندرون حصار گریختند
وبسور وقصور آن اعتصام واعتضاد جستند وانصار دین زمام اختیار از دست ایشان بستدند
ومداخل حصار فرا گرفتند وجوانان لشکر خندق بینباشتند ودر تفتیح مضایق وتفتیح مغالق

ملک زاده

یکدیگر را مظاهرت میکردند وبجراءت وقت حره حرب ووقده آتش طعن وضرب مصابر آن کار ندیده بود و
عواقب آن عقوبت ببصر بصیرت مشاهده کرد ودر میان عصابه از دحاله خویش روی بمخارم کوهها
نهاد وبمجام غیضه از غیاض مستظهر شده وسلطان کوکبه از کواکب خویش بر اثر او فرستاد
تا چون گریبان پیراهن پیرامن او را گرفتند وشمشیر در او بستند واو از هول آن صاعقه ورعب
آن حادثه خنجر که داشت برکشید وسینه خویش فرو درید وروان ناپاک او زبانیه تسلیم قهار
تا جزاء جحود وسزاء کفر وکنود او تا ابد الآبدین بدو میرسانند ودر درکات دوزخ وطبقات جحیم
بآب حمیم وعذاب الیم معذب میدارند وذالک جزاء الکافرین وبقایا لشکر او را بجملگی بر تیغ
بگذرانیدند وصد وبیست سر پیل از آن قشیع در مرابط پیلان خاص افزود باغنایم بسیار از
از اموال واسلحه وسلطان آنجا مقام فرمود تا آن نواحی از خبث اهل شرک پاک گردانید
وبساط دین وشریعت محمدی صلعم بگسترید واهل آن بقعه را در ربقه اسلام واستسلام کشید ومساجد
ومنابر ترتیب داد وائمه را از برای تعلیم فرایض دین وسنن اسلام وتعیین وتبیین حلال وحرام نصب
کرد بالواء منصور واعلام موفور روی بغزنه تافت الا آنکه موسم تقاطر اقطار وتکاثر امطار
بود وراه دراز ومخاوف بسیار در پیش واز رجال واثقال او مبالغ تلف شد وخلقی از خدم
وحشم او در آن اوحال واوجال بعنا رسید وخدای تعالی ذات شریف ونفس نفیس او
از آفات آن مسافت ومهالک آن مسالک نگاه داشت وهو یتولی الصالحین وابو الفتح
بستی همواره سلطان را نصیحت میکرد وبر تجشم او در آن مقاصد وتعرض آن اخطار بنفس
خویش انکار مینمود واز سر رای رزین وحزم متین بر فضیلت عقل ومنوال رشد ونجح مراد

اما جائی که باس حسام و صولت بهرام و سورت ضرغام روی نمود نجوایع کلام و روادع ملام
وودایع صحایف و اقلام التفاتی نزود ابو الفتح بستی در تقریر و تاکید این معنی گوید • الا ابلغ
السلطان عنی نصیحة • تشبیها و دورای محکث • تجاوزت اوج الشمس عزا و رفعة • و دولت
قسراکل من قد علکوا • فما حرکات متعبات مذیبها • تاذن فاوج الشمس لا تتحرک • و این مسئله در
میان علما و اوایل در تنازعست بعضی گفته اند اوج شمس را حرکت نیست و آن ابرا هین هندسه
باثبات رسانیده و بعضی بر اثبات حرکت او بقیاس بر دیگر جانب تمسک جسته ذکر جنگ
مولتان ابو الفتوح والی مولتان بخبث نحلت و فساد دخلت و رجس اعتقاد و قبح الحاد موصوف
و معروف بود و اهل خطه مولتان را برای و هوای خویش دعوت میکرد و خلق در مزله ضلالت
و مهلکه جهالت می انداخت و حال او بسلطان انها کردند و حمیت اسلام و غیرت دین او را
بر کفایت مضرت و حسم مادهٔ او باعث و محرض شد و درین باب استخاره کرد و همت بر
مهم دینی گماشت و آمادهٔ کار شد و از اولیاء دین و مطوعهٔ اسلام حشمی بسیار و لشکری جرار
فراهم کرد و چون نقاش ربیع نقشهای بدیع بر اطراف کوه و هامون نگاشت و جمشید خورشید
از خزانهٔ خانهٔ شرف خلعتهای نفیس و کسوتهای ملون در اعطاف و اکناف جهان پوشانید آهنگ
ناحیت مولتان کرد بحکم آنکه مسائل انهار و مسایح امطار معابر سیحون بفضول انوا و سیول
انداپر کرده بود و راه ممتنع و متعذر شده باندبال که پادشاه هند بود کس فرستاد و
خواست تا در واسطهٔ مملکت خویش راه باز دهد تا لشکر اسلام بگذرد و او دست رد در روی
التماس سلطان نهاد و راه تمرد و تشدد پیش گرفت و سلطان از این سبب در خشم شد و

برز

نیت غزو هشتی کرد و در یک پرده دو نوا آغاز نهاد و جازم شد که اول خاطر از او بپردازد و بیضه
ملک و آشیانهٔ دولت او بصرصر قهر بر باد دهد بفرمود تا دست نهب و اوباق و هدم و احراق بر ما
و امصار او دراز کردند و اندبال را از مضیق بمضیقی و از طریقی بطریقی می انداختند و حواشی
حوزهٔ ملک او می ستدند و اطراف و حوالی ولایت او بازمی بریدند تا او را بنواحی کشمیر انداختند
و چون ابو الفتح والی مولتان مشاهده کرد که باندبال که طود رفیع و سد منیع بود آن رفت
دانست که جائی که ببر و هزبر بر ریزان و گریزان روند ارانب و ثعالب را مجال مجادلت مکس
نگردد و نکهت مقاومت صورت نبندد نظم عقل داند که چو مهتاب زند دست بتیغ
رد تیغش نه باندازهٔ درع قصب است • خزاین خویش در هم بست و بر پشت افیال و اجمال
بسراندیب برد و مولتان باز گذاشت و سلطان چون بدان نواحی رسید و از عقاید و نحل
ایشان استکشاف کرد همه را در مخابط ضلالت و مهابط جهالت دید و شهری که مسکن و متوطن
ایشان بود در حصار گرفت و بقهر بستد و همه را بعذبات عذاب تادیب و تعریک کرد و بیست
بار هزار درم بارش عصیان و فدیهٔ طغیان و جزیهٔ عدوان بر گردن ایشان نهاد و ذکر مفاتح
او در نصرت دین و امارت عالم یقین از عرض دریا بگذشت و بدیار مصر برسید و بیت شیخ
او در دیار هند و سند مستفیض شد و مادهٔ فساد الحاد و کفر و عناد در آن نواحی منحسم و منقطع
گشت و ابیات ابو تمیم طائی موافق حال و مطابق وقت او آمد • کرمت غزوتک بالاس
والحیل و فاق و خطب غیر دقیق • حین لاحلیة السماء تحضر او لا وجه تشرط بطلیق • ان ایامک
الحسان من الدوم لحم الصبوح خمر الغبوق • معلمات کانها بالدم المهراق ایام النحر

والتفرقه ذکر عبور لشکر ایلک خان حال موافقت و مصادقت میان سلطان و ایلک خان
قایم بود تا بدبیب عقارب فساد و تضریب مکاذب حساد مرائر مودت منقطع شد و نوایر خصومت
مشتعل گشت و ایلک خان فرصت امکان مجاهرت و مکاشرت نگاه داشت و چون رایات
سلطان در دست افتاد و بر حدود مولتان نهضت کرد و عرصهٔ خراسان از نکاه دولت حمایت
خالی ماند سباشی تکین را که خویش و صاحب جیش او بود با لشکری از بجز اسپان فرستاد
و جعفر تکین را برسم شحنگی بر دار الملک بلخ گماشت و ارسلان جاذب والی طوس بهرات
مقیم بود مامور از قبل سلطان که چون از طرفی وهنی حادث شود و از جانبی خللی متولد گردد
بغزنه بنشیند از هراة رحلت کرد و بغزنه رفت و سباشی تکین بهراة آمد و حسن بن نصر را
باستحثاث اموال و ترویج ابواب المال بنشابور فرستاد و جمعی از اعیان خراسان بمولات
و معاملات ایشان برخواستند سبب امتداد ایام غیبت و انقطاع اخبار و استشعار آثار و
تنوع اراجیف و تظاهر عوام بتوازع ظنون و اهوا صدور و اخبار زور و اقوال غرور
و وزیر ابو العباس الفضل ابن احمد در مسالک و ضبط اطراف ممالک از غزنه تا حدود بامیان
و بحر احتیاط بلیغ بجای آورد و مداخل و مخارج آن نواحی بمردان کار و حافظان هشیار
سپرد و از حال ایلک خان و تورد او در عرصهٔ ملک سلطان مسرعان دوانید و سلطان
مهمات از طرف مهمل گذاشت و چون برق خاطف و ریح عاصف سهول و ضراب و سهوب
و شعاب آن مسافت در نوردید و در مدت نزدیک بغزنه آمد و انبار دولت و افناء حضرت
را بعطایا و رغایب و مطایا و رکایب مستظهر گردانید و از ترکان خلج جمعی با انبوه و لشکری

بشکوه

بشکوه فراهم آورد جن علی جن و ان کانوا بشرا کانما خیطوا علیها بالابر و چون بحر مواج و سیل
ثجاج ببلخ آمد و جعفر تکین چون دیو از لاحول گریزان بجانب ترمذ بیرون شد و سلطان ارسلان
جاذب را با ده هزار سوار بسر راه او فرستاد و سباشی تکین چون بکنار جیحون رسید و آن دریا
جوشان و غوغا خروشان دید روی بتافت و بمرو آمد تا براه بیابان برود و وقت تابستان محدوم
بود و جاهها مطموم و راهها مطموس و طریق اختیار متعذر روی بسرخس نهاد و محسن بن طاق
که امیر غز بود راه او بگرفت و بممانعت مدافعت او برخواست و سباشی تکین بر او ظفر یافت
و او را بگرفت و بدو نیم کرد و خلقی از جانبین هلاک شد و سباشی تکین از اتباع و اشیاع ارسلان
مکث مقام و فرصت استجمام نیافت بابیورد شد و از آنجا بنشابور رفت و از مرحله که او
رحلت میکرد ارسلان فرود میآمد و بسبب رحل و ثقل بسیار از خزاین و اسلحه که از نواحی هراة
حاصل کرده بود در علقهٔ آن اعلاق و عقیلهٔ آن عقایل فرو مانده بود در حفظ آن چپ و راست می
پویید تا خاتمه کار رمه و قایه ذات و عرضهٔ حال خویش کرد و ثقل آن احمال و حمل آن اثقال از پشت
بینداخت و بجانب سینبار بیرون شد و لشکر بر عقب او پیاپی میرفت تا بجد و جرجان افتاد
و خود را در میان مخارم و آجام آن نواحی انداخت و کردکیان ولایت بقتل و نهیب آوردند
و نکاهی قوی باصحاب و اخراب او رسانیدند و جمعی از اتباع او در پناه حمایت و امان شمس المعالی
گریختند و او براه دهستان بنسا آمد و بقایای اثقال خویش بعلی بن مامون خوارزم شاه فرستاد
و از جهة ایلک خان بودیعت سپرد و بحفظ آن وصیت کرد و در صیانت آن از شوائب جنایت
بوعد و وعید مبالغه نمود و جمعی از رجال لشکر و بازماندگان حشم در مصاحبت آن روان کرد

براه پایان روی بمرو نهاد و سلطان بطوس بانتظار حال ارسلان جاذب مقیم بود و چون خبر
یافت که سباشی تکین براه پایان بیرون آمد براه مرو نهضت کرد تا مگر پیش بگیرد و او را در
دام انتقام کشد و چون سلطان برسید او از پایان گذشته بود عبد الله طائی را با لشکر
عرب که در اهتمام او بودند در عقب او روان کرد و حال او چنان بود که گفته اند قدرت من معن
وهتلاسه الی البر بدی ابی واقد فکنت کالساعی الی مثعب موئلا من سیل الراعد و در
میان بیابانی که آب جز لعاب شیطانی نبود و سبزی جز در صفحه شمشیر نمینمود شیع در چشم او شد
و برادر او را با هشصد کس از وجوه افراد و رؤس قواد بگرفتند و سلطان بفرمود تا بشمشیر بر یک
تخت بندی ساختند و بر کعب او نهادند و همه را بغزنه بردند تا جهانیان از شومی شقاق و نقض
میثاق عبرت بارگیرند نظم دیدیم چند بار نیاید همی بگوی فرجام آنکه قصد بدین خاندان کند از باد
سرکشند سبک بار گردنش هر سر سبک که پای درین آستان کند و سباشی تکین با چند کس معدود
جان بیرون برد و از جیحون بگذشت و پیش ایلک خان شد و ایلک خان جعفر تکین را با شش هزار سوار
ببلخ فرستاده بود تا سلطان را از قصد سباشی تکین مشغول میدارد و سلطان بدیشان التفات
نمود تا خاطر از کار او بپرداخت پس عنان بدیشان تافت و ناگاه بر سر ایشان تاخت و امیر ابو المظفر
بطرد بوار و حصد فساد ایشان قیام نمود تا همگنان را از عرصه خراسان بیرون کرد و ایلک خان ازین
غصه بی آرام گشت و بقدرخان ملک چین فریاد نامه روان کرد و او را مدد خواند و دریای خشم ترک
بجوش آمد و از اقصاء اماکن و مساکن خویش روی بدو نهادند و لشکر ما وراء النهر بکلی جمع کرد و با پنجاه
هزار عنان از جیحون گذر کرد و مغرور بحول و قوت قدرخان و کثرت عدید و باس شدید و حیل

متین

متین و بسطت و تمکین او حوالیه بحر ملتج فیف بایج یسیر به طود من الخیل اتهم تساوت به الاقطار
حتی کانه یجمع اشتات الجبال و ینظم و خبر ورود او بطخارستان بسلطان رسید حالی کوچ کرد و
ببلخ رفت تا ماده طمع ایشان از آن نواحی منقطع کرده و راه زاد و علوفه بر ایشان بسته
و بترتیب اسباب حرب مشغول گشت و از اصناف ترک و خلج و هند و افغانی و حشم غز لشکر
فراهم آورد و بر چهار فرسنگی بلخ بپل چرخیان بموضعی فسیح و عریض فرود آمد خمیس سد قطری
الارض والمغرب رحبه و فی اذن الجوزاء منه زمازم تجمع فیه کل لسن و امة فما یفهم الحداث
الا التراجم فنفذ وقدت ذوب العیش ناره فلم یبق الا الصارم او الصیارم و ایلک خان با حشم
خویش روی بمحاذاه او نزول کرد و آن روز جوانان لشکر چالش میکردند تا بساط ظلمانی شب گسترده
شد بر میعاد محاربت از یکدیگر جدا شدند و سلطان بترتیب مصاف مشغول شد و قلب لشکر را
با میر نصر برادر خویش و والی جوزجان ابو نصر فریغونی و ابو عبد الله طائی سپرد با جمعی از افراد کرد
و جنود و هنود و امیر حاجب کبیر آلتونتاش را بمیمنه فرستاد و میسره بارسلان جاذب سپرد و حصن
قلب با پانصد سر فیل استوار کرد و ایلک خان خویشتن در قلب بایستاد و قدرخان با لشکر چین
در میمنه بداشت و میسره بجعفر تکین سپرد و روی بهم آوردند و جهان از غریو رعد کوس و نهیب
برق شمشیر پر مشغله شد و بطانه نیلگون از اجزاء غبار بر ظهاره کحلی فلک دوختند و در ظلمت معرکه
بمشاعل سلاح و شمعهای سنان استضاءت نمودند و از بوارق شمشیر رشاش خون باریدن
گرفت و ایلک خان با پانصد غلام ترک پیاده باز گرد تا در پیش لشکر به تیر موی میشکافتند و بزخم
شمشیر کوهی از جای بر میگرفتند و بحر حرب در تموج آمد و زمین مصاف متزلزل شد و سلطان

چون صفت باس و شدت مراس آن قوم مشاهده کرد بر پشته فرود آمد و در حضرت باری تعالی بتکفیر

یمین و تعفیر جبین بایستاد و دست در دامن عنایت ازلی زد و بدو پناهید و نصرت از او خواست

و نذر با تقدیم کرد و صدقات را ملتزم شد و در تیسیر فتح و نصرت التجا بخدای تعالی نمود پس پای

در پشت فیل خاص آورد و از نیت صافی و یقینی صادق بر قلب ایلک خان حمله کرد و فیل او صاحب

رایت ایلک را در ربود و در هوا انداخت و خلقی را بثقل اطارت و فضل قوت در زیر پای بیست مکید

و دیگر طوم از روی پشت اسب بیانداخت و بدندان از هم بشکافت و اولیاء دولت سلطان از

حرص فرصت و نشاط نصرت بجوشیدند و شمشیر با تضریب خصمان برخواست و زبان سنان

در طعن آمد و لشکر ترک مقام بگفتند و راه هزیمت گرفتند و لشکر سلطان ایشان را بقهر و دق

ظهر بماوراءالنهر انداخته شد و در خراسان از ایشان نشان نماند و همانا ابیات سلامی در وصف حال

منود از آثار اقوال سلطان است • یا سیف دین الله مارض العدی • لولا سیفک مثل عدلک یعدل

ما ان سننت لهم سنانا فی الوغی • الا اظل علیه منهم ایطل • والروض من زبد النحور مضرج •

والماء من مار التراب اشکل • والنقع ثوب بالنسور مطرز • والارض فرش بالجیاد مخمل •

یهفو العقاب علی العقاب و ملتقی • من الفوارس اجدل و مجدل • و سطور خیلک انما الف بها

سمر نقط بالدماء و تشکل • وابوالقاسم حسن بن عبدالله المستوفی در مدح سلطان این قصیده گفته است

ظهر الحق ثابت الارکان صاعد النجم عالی البنیان وهوی للردی زوی الکفر والبغی واهل الطلال والطغیان

بالذی عنه کم بجمود یا محمود انخاه بکل لسان ابی القاسم المعظم ظل الله فی الارض صفوة المنان

من مناد به زبهة للمنان یا عرض المحقوق والاحوال ملک صارم مضی من یکو الارض لفظا و جاعلین المعان

فیها

فی المشرقان بالحفظ منه استطالا فاشتاقه المغربان جمع الله فیه و هو قدر عالما للکمال فی جثمان

ملک و هو فی الحقیقة عندی ملک صیغ صیغة الانسان ملک عادل فادی ضعیف واخوه فی حکمه سیان

اخذ الهند بالیمانی و بحوی یمنا ان اراد بالهندوان سیفه والمیون طرفاریا نحو حلقی العدو هیستدران

خدمتی ان سیخضع حقا للیمینی کل سیف یمان لو عصی خروج تشی للیمینة ظلت یحیک فی استدان

غاب عن غایة الذبر لغزوا لهند سرا رضی الرحمان فسبی و استباح و اجتاح منهم واحل النکال بالاوثان

واغنی فاضلا و قد طار الا یدی فیا و فاز بالرضوان قسطا باسه بطاغیة الترک واهل الشقاق والعصیان

طلعت رایة فتولو الجبا دیه ثلة من جنان کم قتیل و کم جریح و غرقی و اسیر فی القدی یتعان

طار ایدی سباعسا کر طنوا انهم ملکو علی البلدان خطبوا الملک فاغترتهم خطوب جرعتهم مرارة العطیان

فمحوا از زم فی السجون الوف والوف تهیم فی جرجان و یمرد و فی القفار الی جیحو ن قتلی ماکل الحیتان

و جزر للسباع فی کل بخ طعم للنسور والعقبان بارک الله ربنا فی خمیس رد عنا خمیس الف عنان

و بدیع همدانی درین معنی این فصل را بوزیر ابوالعباس نوشت • هذا ورب الکعبة آخر ما فی الجعبة

لقد انصف من ای القاره و محی السیف ما قال ابن داره ثم لا تروة بعده الترک ولا تحکم بعدها للملک

لقد کان السلطان اذ غفر قد شعره و عرض علی الله فقره و فوض الی الله امره و خلص بقد

نذره و ناهض قد خصمه و سال الله تعالی حوله و لم یعجبه کثرة الملاء حوله شد الله بذلک ازره

و قوی امره و اعز نصره و قطع عصره و حمی ملکه و اورثه ارضه ان القسر با سبابه والموفق یأتی

الامر من بابه ایضا انه الحلاد ثم الجلاد مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان کتب الله لاغلبن السلطان ذراً

ان السیف امامک و خلفک ان الموت قدامک و ارضک ارضک تاتا تم نوبة لیس فیها حلم

ان المغازی قدعادت مخازی الادب رکض نادم زدب شوط ظالم ورتب عبور الی ثبور ورب
طمع یهدی الی طبع الاان ذو الفتح فتح حفظ علی الشریعة ماءها وعلی السنة دماءها وعلی النفوس
دماءها وعلی الاموال نماءها وعلی الحرم غطاءها اعاد الله به البلاد خلقا جدیدا وانشا الناس
انشاء حدیثا وعقد الملک عقدا طریفا فما اولی یومه ان تتخذ عیدا ویحل فی المصرفات تاریخا
ولیس العقد مع الله ما نشرطه فاوفوا الله عهده عند الشیخ الجلیل ابی الحسن المحضر وهراة من بلاد
شیعة هذه الدولة وعیبتها فان حظ من حملها العلاء واریک من عبرتها الاناوه فلقد انتظم
ما النظر ما احلی ثماره واکرم آثاره • وچون سلطان ازاین فتح سنی وفتح هنی تمام گشت وفورت این
مهم وسورة این ظلم فرونشست عزم مناهضت نواسه شاه مصمم کرد واین یکی بود از اولاد ملوک
هند که سلطان بعضی از ممالک که از کفار ستده بود وشعار اسلام درا ظاهر گردانیده
بدو سپرده بود وزمام آن نواحی بدست امانت آن داده بود اعتماد کرده واورا به نیابت و
خلافت خویش در آن دیار گذاشته واو از ربقه دین وخلعت ایمان بیرون آمده وبرداء کفر مرتدی
شده ومرتد گشته واز مقام خویش لسرا و تاخت واورا منزعج ومنهزم از آن خطه بیرون انداخت
وآن ولایت دیگر بار بهجت ملک ورواء سلطنت او آراسته شد واین دو فتح عظیم
ودو کار جسیم برهانی ساطع وحجتی قاطع بود وعلو جاه سلطان وکمال اقبال وتایید الهی
ومدد لطف سماوی وروی در کنف نصرت ودولت بدار الملک غزنه نهاد وذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم • فتح قلعه بهیم نغر سلطان بعد از دو فتح نامدار بر قصد
استراحت ونیت استجمام بدار الملک غزنه آمد تا چند روز جیاد وامجاد را آسایش دهد پس

چون فلک بسکون خویش در حرکت یافت وچون ستاره آسایش در سفر دید وطبیعت او در اختیار
حدود قواضب بر حدود کواعب وآثار سیوف وعوالی واعراض از معارف وملاهی بمراض آنچه
برخلاف بشر بود وهمگی اوقات بر انتشای ذکر جمیل واقتنای اجر جزیل موقوف ومصروف بود وبر حسب
این قضیت نیت غزوی دیگر محقق کرد که اعلام اسلام بدان مرتفع گردد ورایات کفر وشرک بدان
منکس ونگونسار شود وچون ربیع الآخر از این سال بگذشت نهضت فرمود وچون بشط بهیند
رسید بال بن انندبال با لشکری فراوان بمقابل آمد واز آن گاه که شهباز صبح از نشیمن افق
پرواز کرد تا غراب ظلمت بال بگشاد آتش محاربه میسوخت تا از تیغ مرجان حقایق زمین رنگ
شقایق گرفت ونزدیک بود که چشم زخمی رسد وکفار چیره دست شوند اما وعده حق در نصرت کلمه
اسلام دررسید وسلطان با خواص غلامان خویش حمله کرد واقدام کفار از مواقف خویش
زایل شد وهزیمت گرفتند وسی سر فیل حصین هیکل کوه صفت دریا گذار از آن کفار سلطان را
بدست آمد واعوان اسلام بر پی کفار میرفتند وایشان را در متون هضاب وبطون شعاب
میکشتند وسلطان بنفس خویش در طلب آن مخاذیل حرکت فرمود وخلقی بسیار از اهل
شقاق ونفاق بر زمین انداخت وپایان قلعه بهیم نغر را فرود آمد واین قلعه ایست در
میان آب بسیار بر شده کوهی رفیع وجایی منیع بنیاد نهاده واهل هند آنرا مخزن صنم
اعظم ساخته وقرنا بعد قرن ذخایر واعلاق جواهر بر وجه تقرب بدان نقل کرده وآنرا سبب
نجات ورفع درجات ووسیلت قربت وزلفت بحضرت باری تعالی ساخته سلطان
پیرامن آن قلعه فرا گرفت وبدل قوی وعزم زکی با حفظه آن قلعه جنگ آغاز نهاد وچون اهل

قوم قوت مغاور برحروب و شوکت مساعیر خطوب بدیدند هول و فزع سکنهٔ قلاع ایشان بستد و
خوف و رعب عرصهٔ سینهٔ ایشان فرا گرفت و افعال ایشان عصابهٔ ادبار بر چشم همت بست و کمند قهر
در گردن همه انداخت تا بزنهار آمدند و بشعار سلطان مجاهرت کردند و در قلعه باز گشادند و چهره
در خدمت رکاب سلطان در خاک انداخته شد و سلطان را از فواید آن بقعه ثمرة الغراب و زبدة
الاحقاب روی نمود و از نفایس ذخایر و زواهر جواهر و نبات معادن و دقایق خزاین خبری یافت
که انامل کتاب و اوارج حساب از حد و عد آن قاصر آید و با دوالی خورجان و خواص خویش باندرون
قلعه رفت و هر دو حاجب خویش را التونتاش و استغلیس بحراست خزاین زر و سیم و دیگر نفایس
باز داشت و بذات خویش بلحظهٔ خزانه جواهر قیام نمود و جمله بر پشت رجال و اجمال نقل کردند و آنچه
در ضبط کتاب و حساب آمد هفتاد هزار بار هزار درم شاهی بود و هفتصد هزار و چهارصد من
زرینه و سیمینه و از اصناف جامهای تستری و رومی و سوسی و دیگر انواع چندان بود که ارباب
دولت و دبیران حضرت از ضبط آن عاجز آمدند و معترف شدند که مثل آن جواهر در حسن صنعت
و لطیف تشویف ندیده بودند و در جملهٔ آن موجودات یکخانه بود بزرگ از زر و سیم ساخته سی گز
طول و پانزده گز عرض بتختهای عرایض ترتیب و بعلامات حکم کرده که جمع و تفریق و طی و نشر
خط و نصب آن آسان بودی و سرادقی از دیبای رومی بدو قائمهٔ زرین و دو قایمهٔ سیمین
سر آن کشیده سلطان جمعی نقاب از معتمدان حضرت بحفظ آن قلعه باز داشت و در
ضمان نصرت و کنف قدرت روی بغزنه نهاد و چون در مقر عز و ساحت دولت خویش
قرار گرفت بفرمود تا در میان سرای او بساطی بگسترند و آن درها ستاره پیکر و یواقیت

نارکون و زمردهای آتشی رنگ و بارهای الماس تمام سنگ برریختند و وفود اطراف و سفیران
اقطار حاضر شدند و انگشت تعجب بدندان گرفتند و رسول طغان ملک ترک حاضر بود و همه اقرار کردند
که این جنس در حوصلهٔ حسبان نگنجد و خزانه قارون بعشر آن نرسد ذکر آل فریغون ولایت جوزجان
در مدت ملک سامان آل فریغون را بود آبا عن جد بمیراث رسیده و از سلفی بخلفی منتقل گشته
و بعد همم و غور کرم و مکارم شیم ایشان از ادراک اوهام و افهام گذشته و اکناف و اطراف
ایشان مقصد غربا و ادبار اطراف شده و اموال ایشان نهزهٔ آمال گشته و جناب خصیب ایشان
مرتع و مرتع اولاد الآداب آمده و اسعار اشعار در بازار مروت ایشان رواج یافته و قوت
ایشان بجبر کسیر و فک هر اسیر متقبل و متکفل گشته و افاضل و اماثل جهان رضیع احسان
و ربیب انعام ایشان شده و ابو الحارث احمد بن محمد غرهٔ دولت و جمال جمله و طراز حلهٔ ایشان
بود و همتی عالی و نعمتی متوالی و کنف رحیب و مرتعی خصیب و امیر سبکتگین کریمه از کرایم او
از بهر پسر خواسته بود و او درّ یتیم از بهر جلال ناصر الدین از بهر پسر خویش ابو نصر حاصل کرده و
اسباب مواصلت و ممازجت میان هر دو جانب مستحکم گشته و اواصر لحمت و وثایق قربت
مستمر و مستحکم شده و چون ابو الحارث وفات یافت سلطان آن ولایت بر پسر او ابو نصر
مقرر داشت و او را بعنایت و رعایت تربیت میداد تا در شهور سنهٔ احدی و اربعمایه از
دنیا بسرای عقبی تحویل کرد و بدیع همدانی چون بحضرت ایشان روی نهاد این رقعه بمقدمه در پیش افکند
کتابی و البحر و ان لم اره فقد سمعت خبره و اللیث و ان لم القه فقد تصورت خلقه و الملک العادل
و ان لم اکن لقیته فقد لقینی صیته و من رای من السیف اثره فقد رای اکثره ما زلت ایدالله

الامیر اسمع بهذا البیت القدیم بناؤه والفسیح فناؤه والرحیب اناؤه والکریم ابناؤه وانشد من فناء
الحضرة ضالتی والعوایق منه ویسرة یری حسرة والترس العثور تقعید وتنورتکم من عام غربت
واب المقادیر ونوبت وعرضة المعافیر والآن لما وقفت لهذه الزور واختلفت علی اخبار
الملک المعادل فی مستقره واختلفت باختلافها مرة من قویس الطریق ومرة فی وتره علی اقفاء
آثره حتی بلغت مبلغی هذا ثم وسوس الی الشیطان تقدیر مقدر انی اقصد هذه الحضرة طامعا
فی مال او طامحا الی نوال وعظم سلطان هذه الوسوسة حتی کاد یثبتنی عن درک الحظ من طلعته ولم
ابعد ما القاه فی خلدی ان یکون ولا ما شدن الله والظنون ان تبصر دنی قصدتی الی معرفته
او فقهها او خدمته او دعها ومدحته اسمعها درجة اسرعها ثم ادخر هذه الدولة لمملکة اغصبها او انتزعها
انصبها او کتیبة اغلبها او دولة اقلبها فاما الدرهم والدینار تدفعها الی وتزعجها من یدی سواء
الذی لا اشکر واهبها ولا اشکو ناهبها ان لی فی القناعة وقفا وفی الصناعة بحتا لا یبعد
منال المال اذا اردته ولا یحوجنی الّا رکوب العقاب وسلوک الشعاب مهما قصدته بل یحیس
فیضا ویتطفل علی ابضاء هذه الحضرة حرسها الله وان احتاج الیها المامون ولم یستغن عنها
قارون قال الاحب الی ان اقصدها قصد موال لا قصد سوال والرجوع عنها بجمال احب الی
عنها بمال قدمت التعریف وان انتظر الجواب الشریف وان نشط الامیر لضیف ظله خفیف
وضالته رغیف فلیزجر له بالاستقبال طایر الاقبال وچون از حضرت ایشان بازگشت این
قطعه در شکر ایادی ایشان انشا کرد الم ترانی فی سفرتی لقیت العیش والمنی والامیر
او لمالتری شمت التراب وکنت امرأ لا اشم العباد القیت امرأ بل صیر الزمان یعلو

سحابا

سحابا ویرسو ابشیرا لال فریغون فی المکرمات یدا ولا وعتذار خیرا فلا یعدم الملک دار وغه بمنی
المنی ولیس السیرا اذا ما حللت بمغناهم رایت نعیما وملکا کبیرا وابوالفتح بستی این قطعه در مدح او
انشا کرده بنو فریغون قوم فی وجوههم سیما الهدی ویسار سودد العالی کانما خلقوا من سودد وعلی
وسایر الناس من طین وصلصال من تلق منهم تقل هذا اجلهم قدرا واسخاهم بالنفس والمال یا سیالی
ما الذی خصلت عندهم دع السوال وقم فانظر الی حالی الا تری ان حالی کیف قد حلیت بهم الم
تر حالی عند تر حالی فان اکن ساکتا عن شکر انعمهم فان ذاک لعجز الا لاغفالی ذکر خلافت
القادر بالله امیر بهاء الدوله وضیاء الملة ابن عضد الدوله بحکم آنکه امیر المومنین الطایع لله در مهمات
ملک از مشاورت او عدول میجست و بر خلاف رضا او موافقت او کارها میراند و از آن سبب
خللها روی مینمود و از هر جانب فتنی حادث میشد و همگی همت بر آن گماشت که از بهر منصب
خلافت و تقلد امانت امامت کسی را اختیار کند که حق آن شغل عظیم و کار جسیم بشناسد
و رعایت مصلحت خاص و عام واجب داند و در حمایت بیضه اسلام و کلات حوزه دین
از اتباع هوا و اختیار مراد نفس دور باشد و این فرصت نگاه میداشت تا در شعبان سنه
احدی وثمانین وثلثمایه اورا از خلافت خلع کرد و اسباب و اموال او متصرف گرفت
و ببطایح فرستاد و امیر المومنین القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق المقتدر بالله امیر المومنین
آنجا که بود اورا ببغداد خواند و بر وی بیعت کرد و سند ملت و قوام امت بمکان او حاصل آمد
و در رمضان این سال او ببغداد رسید و طبقات مردم از صدق یقین و خلوص اعتقاد
دست بمبایعه او یازیدند و بامامت و خلافت او تبرک و تیمن نمودند چه مناقب او در همه جهان

چون ثواقب درخشان بود و مآثر او چون دراری بر صفحهٔ ایام ظاهر و او بار آن امانت و شرایط
امامت بوجهی قیام نمودی که عالمیان معترف شدند که چنو امامی در کمال عقل و رزانت قدر و وفور
وقار و صفاء سیرت و نقاء سریرت بر سریر خلافت ننشست و عفاف و تقوی و قوت دل و
سخاوت طبع و جلالت مکان و هیبت سیف و سنان و فصاحت زبان و تقریر نعمت و
نعمت در مصاف استحقاق و استیجاب که ذات شریف او بدان ممتاز بود و هیچکس را
از امراء بنی العباس مجتمع نبود و او بسبب قرابت نسب و اتشاج لحمت بر طایع و خلع او
رقت آورد و او را در کنف عفت عاطفت و حمایت رحمت خویش گرفت و بمجالست و
موانست و منادمت خویش مخصوص گردانید و در حجر انعام و اکرام خویش بمصاحبت
و مشافنت و مناقشت اختصاص داد و نگذاشت که در عهد حکم و زمان نفاذ او امراز تلخی
و نکایتی بدو رسید تا روزگار که مفرق احباب و ممزق اصحابست میان ایشان تشتت
و تفریق رسانید و ابو الحسن محمد بن الحسین الموسوی در مرثیه طایع میگوید: اذا کان ذاک الطود
خر فبعد ما استعلی طویلا موف علی الفلک الذوائب فی العلی عرضا و طولا قوم سیدد
لحظه فرا القروم له مثولا ویری عزیزا حیث حل ولا یری الا ذلیلا کالیث الا انه
اتخذ العلی و العز غیلا و علا علی الاقران لا مثلا بعد ولا عدیلا من معشر رکبوا العلی و ابوا
من الکرم النزولا غر اذا انسبوا لنا الغر اللوامع و الحجولا کرموا فروعا بعد طابوا و قد عجموا
اصولا نسب عدار واده یستجبون له الفحولا یا ناصر الدین الذی رجع الزمان به کلیلا
یا صارم المجد الذی ملیت مصاربه فلولا یا کوکب الاحسان اعجلک الدجی عنا افولا

اقارب

اقارب النعم العظام غدوت معمولا جزیلا لهفی علی ماض مضی لا تری منه بدیلا وزوال ملک
لم یکن یوما تقدر ان یزولا و منازل سطر الزمان علی معالمها الحوالا من بعد ما کانت علی الایام
مرباة کمولا والا ذو تر تکز القنا فیها و ترتبط الخیولا من یسیع المنن الحسام و یصطفی المجد الجلیلا
من یمنح الآمال یوم قعود بالتبیان حولا من یورد السمر الطوال و یکشف الخطب الجلیلا
و تراه یمنع دوننا و ادا النوایب ان یسیلا عقادا و لیته الملوک علی العلی جیلا فجیلا و خطبای
عراق و شعراء آفاق فوجا بعد فوج روی بحضرت خلافت نهادند و در مدایح امیر المؤمنین
القادر بالله و مآثر اجداد و مفاخر اسلاف او که مرابع کرم و ینابیع حکم و مصابیح ظلم و مجانح
امم بودند بنظم و نثر داد سخن بدادند و مقامات و مقالات ایشان مدونست و بحکایات
و روایات مبرهن و ابو محمد عبد السلام بن محمد بن الهیصم که از ائمه خراسان بود حکایت کرد
که چون بیعت امیر المؤمنین القادر بالله میرفت من در میان بر پای خواستم و این خطبه انشا کردم
الحمد لله ذی العزة القاهرة و الحجة الباهرة و النعم المتظاهرة الذی عم احسانه و دوام سلطانه
و لطف شانه فلا راد لقضایه ولا مانع لعطایه ولا معقب لحکمه انبعث محمدا صلی الله علیه و علی
آله من خیره ارومة العرب مولدا و افضل جراثیمها محتدا و اطولها نجادا و ارسخها فی المکرمات
اوتادا فایده احسن تاییده و اکد امره افضل تاکید حتی استقل الدین ناهضا و اضمحل الشرک
داحضا و ظهر امر الله و هم کارهون فعلیه صلوات الله عدد الرمل و الحصا و ما طلعت
علیه شمس الضحی و علی آله الطیبین ثم قیض الله من بعده الخلفاء الراشدین لتمهید الدین و توهین
کید الملحدین فبسطوا الاسلام بساطه و نحوا لاهی الآفاق صراطه الی ان تادی الامر الی

من آل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بنی صنو ابیه فاموال الاسلام عن اوده و اسند الامر الی
سنده معتصمین بنصر الله صادعین بامر الله معظمین لحرمات الله الی ان تأکدت بیعة الخلافة بامیر المومنین
القادر بالله فبهر نور العالمین و تشفی ذکره علی المنابر صدور المخلصین من بعد التواء من اظهر العناد و
ازورار من اقتصد الفساد و ابی الله الا نصرة الحق ما دالته و قمع الباطل و اذالته و قد حدثنی محمد
بن الفضل الجلولی قال حدثنی الصولی عن المبرد ان العباس ابن ابی حمدون حدثه عن سعد الخطیب
لما باع الفضل بن مروان المعتصم بالله امیر المومنین قام فی الناس و قال یا بعت متبسطا و لو بلم
کفی لبیعته قطعت بنانها من ذا الیه لا ید عینیه قطع الاله یمینه فابانها و لو الدیه فی خدمة
امیر المومنین ما یقارب هذا او یشاکله و ذالک انه اظهر بیعته لوارد کتاب علی حین التواء من
التوی بناحیته بلخ فقال فیها سبقت یمینی لخوبیعة قادر بالله لما خالفته ید القدر ما شر بیعة
المتوی من التوی والله مبرجها بکنون آزر و لقد اراه احق من وطی الحصی یوارثه اشیم البهالیل
الغرر فلا خلص القلب منی ان ابی و لا قلع العین ان زاغ البصر و ها ان قد بدا عدنی توفیق الله
حتی وطیت بساط امیر المومنین شاکرا ما انعم الله علینا بولی امیر المومنین محمود بن سبکتکین فانه
فی رحمه کاسمه و الله نسال ان یدیم سلامة امیر المومنین و ان یبلغه امله فی الامیر ابو الفضل ولی
عهد المسلمین الغالب بالله ابن امیر المومنین و یلحقه بسعادة آبائه الراشدین الطیبین و الحمد لله رب
العالمین و صلواته علی نبیه محمد و آله اجمعین و چون خطبه با آخر رسید بفرمود تا آن نسخه کردند و بآفاق
کتب بسپردند و چون منابر خراسان بنفر القاب همایون القادر بالله زیب و زینت گرفت
سلطان آثار مطاوعت در اقتفاء حجت و اقتفار محجت موقف امامت ظاهر گردانید و القادر بالله

مما

مثالی اصدار کرد مشتمل بر ذکر تفویض عهد ولایت با پسر خویش الغالب بالله و اشارت بالحاق القاب
او بر منابر اسلام بالقاب پدر و سلطان آن مثال با امتثال تلقی کرد و بران موجب پیش گرفت
در ممالک خویش در ایام اعیاد و جمعات خطبه بدین هر دو لقب منور و مزین گردانید اکنون بسر سخن
بهاء الدوله رویم و شرح حال او بعد از وفات عضد الدوله در کتاب تاجی از تصنیف صابی در وقایع
عضد الدوله با پسر عم خویش بختیار تا او را بدست آورد و خاطر از کار او بپرداخت و متعاقب
او با ناصر الدوله ابو تغلب و اکه ابن الجراح او را انفر نفیث و بطریق مهادات و ملطفات و انواع
مبرات بدست آورد و او را بکشت و سر او پیش عضد الدوله فرستاد مستوفی آمده است و در اعقاب
آن عادتی بنا شد امیر عضد الدوله در رمضان سنه اثنین و سبعین و ثلثمائة وفات یافت و درین
ایام برادر او مؤید الدوله بمحاربت حسام الدوله تاش و فایق و لشکر خراسان مشغول بود و ابناء
دولت و اولیاء حضرت بر پسر او صمصام الدوله و شمس الملة دعوت کردند و بمطاوعت او کمر
بستند و امیر المؤمنین الطائع لله در حراقه بر روی دجله بتعزیت او تجشم فرمود و عامه اهل بغداد نظاره
آن مجمع و محفل بودند و چون الطائع لله نزدیک رسید صمصام الدوله از سرای بیرون دوید و رسوم
تواضع و خدمت بجای آورد و طائع گفت نضر الله وجه الماضی و جعلک الخلف الباقی و صیر الیک
بعد مالک لا لک و الخلف علیک لا منک و صمصام الدوله آب در چشم آورد گردانید و زمین خدمت
بوسید و چون ایام عزا منقضی شد بجای پدر بنشست و بتدبیر ملک و رعایت رعیت مشغول شد
و با بو الفوارس شیردل که برادر بزرگتر بود در کرمان در شهر مقیم بود چون خبر وفات پدر بدو رسید
بفارس آمد و علی بن نصر بن هرون را که وزیر عضد الدوله بود بگرفت و اموال و بقایا از اعمال که

در تصرف او بود بستد و باهواز آمد برادر خویش را ابو الحسین احمد بن عضد الدوله را از آن خطه براند
و ببصره رفت و در رجب سنه خمس و سبعین و ثلثمائه بصره مستخلص کرد و روی ببغداد نهاد تا جای
پدر بگیرد و چون خبر قدوم او برسید صمصام الدوله بحکم کبر سن بمدارا و مجانبت جانب مماراة
و تفادی از وحشت و تجافی از کراهیت پیش باز او رفت و ندانست که نیامی گنجایش دو تیغ ندارد
و از کمانی دو تیر انداختن صورت نبندد ابو الفوارس او را بنواخت و گستاخ گردانید پس او را
بگرفت و چشمها داغ کرد و بجانب عمان بقلعه کوهستان فرستاد و ملک مستخلص کرد و الطائع لله
او را شرف الدوله و زین الملة لقب داد و دو سال پادشاهی کرد و در جمادی الآخر سنه تسع و سبعین
و ثلثمائه بمفاجاة فرو شد شاهنشاه بهاء الدوله و ضیاء الملة ابو نصر بن عضد الدوله ملک را
بگرفت و در ضبط احوال و کفایت اموال و سیاست جمهور و تمهید بساط معدلت و تقریر
مصالح مملکت ید بیضا نموده و آثار خوب اظهار کرد و از سر خبرتی کامل بابواب تجارب و بصیرتی
نافذ در اعقاب عواقب و جماعتی از لشکر اتراک بفارس صمصام الدوله را از قلعه بیرون
آوردند و بر امارت او بیعت بستند و سعادت نامی از ممالک او را بر دوش گرفته از قلعه
که مشتمل او بود به نشیب آورد و او بر ملک فارس مستولی شد و اموال و معاملات بستد
و بخزانه معموره مستظهر گشت پس هم آن ترکان بر او خروج کردند و ابو علی بن الفوارس را بیرون
آوردند و او را شمس الدوله و قمر الملة لقب دادند و در مطالبت ملک راه مغالبت پیش گرفتند
و صمصام الدوله روی بدفع ایشان نهاد و ایشان را بشکست و خایباً خاسراً ببغداد افتادند
و بهاء الدوله عزم مناهضت و مناصبت صمصام الدوله پیش گرفت و در میان ایشان چند وقعه

حرب افتاد و بصره در ایام آن فتنه خراب شد و بیشتر نواحی اهواز رو بخرابی نهاد و پسران بختیار در
قلعه محبوس بودند بناحیت فارس طایفه از اکراد خسروی از برای اثارت آتش فتنه و میل بجانب
عیث و فساد ایشان را از قلعه بیرون آوردند و صمصام الدوله بدفع ایشان مشغول شد و با ایشان
چند مصاف بداد و عاقبت در بعضی از آن محاربات شهید گشت و بهاء الدوله از سر عاطفت قرابت
و تعصب عصبیت با آن طایفه شمشیر انتقام بیرون کشید و همه را از نواحی ممالک خویش بیرون کرد
و سردار و امیر ایشان نور الدوله سالار بن بختیار بود و کار او بدان رسید که بخفارت کاروانها
و تجار باز ایستاد و از جهالات ایشان ترجی میکرد و بهاء الدوله لشکری بمواقعه او فرستاد و بعد از
و اشهیر در و ر سیدند و او را بقتل آوردند و از جمله غلامان بهاء الدوله یکی سر او برداشت و بتقرب
پیش بهاء الدوله آورد و بهاء الدوله بدان ممتعض شد و بفرمود تا آن غلام را پوست از سر تا پای بیرون
کشیدند تا دیگران اعتبار گیرند و بر قتل ملوک تجاسر ننمایند و عمید الجیوش را ببغداد فرستاد
تا بتحصیل اموال و مراعات مصالح مملکت قیام نماید و او در آن شغل سیرت پسندیده پیش گرفت
و بتقدیم لطف در رعایت مهمات حاج و اقبال بر ارباب فضل و توفر بر تیمار داشت رعیت نام
و ننگ اندوخت و شکر او در زبان خاص و عام شایع و مستفیض شد تا عمر او بپایان رسید و
وزیر الوزرا قایم مقام او شد و در اکتساب خیرات و احتساب مبرات و رعایت رعیت و طرح
اتاوات و دفع ظلامات و رفع رسوم جایره و سد اطماع مستاکله و احسان با کافه خلق و جد در
اصلاح نواجم شر و نوابع فتنه بر عمید الجیوش بیفزود و ملک فارس و کرمان با دیگر ممالک بهاء الدوله
مضاف شد و نوایب فتنه فرو نشست و کارها بنظام پیوست و امن شامل و سکون کامل ظاهر گشت

وخلق از مضایق محنت ومفاسد ایام فترت خلاص یافتند وناحیت کرمان در عهد عضد الدوله
ابو علی الیاس داشت از قبل سامانیان ودر ایالت آن حدود بی مانعی ومنازعی متمکن بود وپسر خویش
را الیسع بسبب خرقی که در وی میدید وترقی که در شمایل ومخایل او مشاهده میکرد به بعضی قلاع
کرمان فرستاد ومدتی محبوس بود وجمعی از جواری وزراری پدرش در آن قلعه بودند وایشان را
نظری بر محبس او افتاد وبر حالت او رقت آوردند ومقنعهای خویش برهم بستند واورا بروی
قلعه فرو گذاشتند وچون لشکر از خلاص پسر آگاه شدند بروجمع آمدند واز تمادی ایام پدر وطول
مقاسات حقوات او تبرم نمودند ابو علی برؤس لشکر ووجوه قوم پیغام داد واز موجب نفرت
ودواعی وحشت استعلام کرد واز سر تلطف وتألف سخن راند جواب شافی نیافت وجز نفرت و
ضجرت حاصلی ندید وهم جواب مطلق باز دادند ومفارقت دیار وامصار کرمان وقطع طمع
از آن حدود تکلیف کردند واو چون اصرار وانکار قوم دید جز مرارات وترک عمارات چاره ندید
ولختی رخت وبنه که داشت درهم بست وراه بخارا پیش گرفت والیسع بن مهدی وترش حجاب
به پیش پسر بگذاشت تا بجد درای وکمال دهاء ایشان کار پسر ممشی شود وچون ابو علی بخارا
رسید در تعهد وتفقد واجلال واکرام قدر او مبالغت رفت ودر حضرت ملک ملازم بود تا در
شوال سنه ست وستین وثلثمائه سپری شد والیسع ملک کرمان با تصرف گرفت وکار او
نفاذ یافت واوامر ونواهی او امضا پیوست وبرادر سلیمان بسیرجان مقیم بود وایالت
آن طرف بدان مفوض ویسر بن مهدی الیسع را بر مغالبت او اغالید وگفت پیش از انتظام
شمل واستقامت حال او را بدست باید آورد والیسع برادر را بمعارضه جهتی ومشاورتی از

برآن

از سیرجان بخواند واو بمعاذیر زور واقاویل غرور تمسک جست والیسع بدان امتناعی دل تنگ شد
وبدگمان گشت وروی بمناجزت او آورد واو را بشکست واموال ورحال واثقال او برگرفت وسلیمان
بنجارا رفت والیسع را واتفاق حال او چنان بود که گفته اند کالعیر طلب قرنین فضیع الاذنین وبیان
این سخن آنست که چون بسرحد ولایت فارس رسید طایفه از لشکر عضد الدوله بخدمت او
رفتند واو ایشانرا نوازش کرد وخلعت داد پس بعضی از آن طایفه بگریختند وبخدمت عضد الدوله
آمدند والیسع بدین سبب در حق بقایاء قوم بدگمان شد وهمه را مثله کردانید وبعضی از حشم او بخدمت
عضد الدوله رفتند وبا ایشان اکرامی وافر کرده ولشکر چون تفاوت حال هر دو مشاهدت کردند
از خدمت الیسع دور ونفور شدند ودر یک نوبت هزار مرد از وجوه دیلم از حشم الیسع جدا شدند
وبحضرت عضد الدوله پیوستند بناحیت اصطخر وبعد از آن گروه گروه می پیوستند تا عامه
لشکر او جدا شدند واو با ممالک خاص وحشم خویش بشهر آمد ورحل وثقل خویش فراهم پیچید
وبنجارا رفت وعضد الدوله با واشهر شد ومملکت کرمان بتصرف گرفت وکورا لکبیز بن
جستان را بنیابت وخلافت خویش آنجایگه بداشت وروی بجانب فارس آورد والیسع چون
بجانب قهستان رسید رحل وثقل بجوین بگذاشت وبر امید استمداد واستنجاد بنجارا رفت
واز حضرت ملک در تقریب محل واعزاز مکان واکرام قدر او مبالغه رفت ودر مجالس انس
بمرتبه معاشرت وموانست مخصوص شد ودر بعضی ایام در اثناء معاشرت که سورت
شراب عنان تماسک او ستده بود مباسطتی پیش از قدر خویش آغاز کرد وبر لفظ راند
که اگر دانستمی که همت آل سامان از اعانت ملهوف واغاثت مکروب قاصر است وایمید

مرتجی و ملتجی از حضرت ایشان خایب و کاذب بطرف دیگر التجا ساختی و از جانب دیگر مدد خواستی
و خشونت این کلمه مؤثر آمد او را بگرفتند و بخوارزم فرستادند و ابو علی بن سیمجور بجوین فرستاد
در حمل و ثقل و حواشی و مواشی و مخلفات او بکلی برگرفت و الیسع را بخوارزم رمدی سخت حادث
شد و طاقت مقاساة آن الم نداشت و از سر ضجرت و ملالت انگشت فرو کرد و حدقه خویش
بیرون کشید و جان در سر کار نهاد و اولاد و اعقاب الیسع بعد از آن صحیفه یاس بر خواندند
و کس کرمان جز در خواب ندید و ملک کرمان بر عضد الدوله قرار گرفت تا بجوار رحمت رفت
و بهاء الدوله وارث ملک شد و آن اطراف بعدل و انصاف او آراسته شد چون
سلطان ملک سجستان بگرفت و میان او و بهاء الدوله حق جوار و قرب دیار ثابت گشت در
خطبه کریمهٔ مودت و رغبت در رغیبه محبت بسلطان مفاتحات و مخاطبات پیش گرفت
و تحف و مبار بسیار چنانکه لایق علو همت و شرف ابوت او بود بحضرت سلطان فرستاد
و سلطان در مقابلهٔ آن اضعاف الطاف تقدیم فرمود و اسباب مصافات و مبانی موالات
میان هر دو پادشاه مستحکم شد و مشایخ هر دو دولت در تشبیک اسباب عصمت و توشیح
دواعی قربت و تسمیر قواعد الفت بمسامیر مصاهرت و مواصلت بوساطت و سفارت
بایستادند تا میان آن هر دو پادشاه باتحاد و اشتباک رسانیدند و فواید موافقت و عوائد
معاضدت ایشان باهل اسلام و کافهٔ خلق رسید **ذکر جنگ نارین** سلطان بر مقتضی نقیبت
همت خویش نشاط حرکت فرمود بغزوی که طراز دیباچه دیگر مغازی و مقامات باشد و صحایف
ایام بذکر آن متحلی شود و موازین حسنات بثواب آن گران بار گردد و اسباب الفت و قربت

بحضرت

بحضرت کبریا جل جلاله و تعالی که زیاده متاکد شود و با انصار حق و اعوان اسلام که نجوم دین و رجوم شیاطین
بودند روی بدیار هند آورد فی فتیة صداء الحدید علیهم و خلقوهم علق النجیع الاحمر لا یاکل السرحان
طعنهم مما علیه من القنا المتکسر و چون بواسطه دیار هند رسید لشکر را بتخریب دیار و تعذیب
کفار و تنکیس اصنام و تنکیل خاص و عام دست برگشاد و زعیم آن دیار پرو عظیم آن مخاذیل
را منکوب و مکبوب بدوزخ فرستاد و در ذاله اتباع او را چون هبا در مهب صبا آواره
و متفرق گردانید و سالماً غانماً بدار الملک غزنه آمد و چون ملک هند اثر نکایات رایات سلطان
در اقاصی و ادانی ولایت خویش مشاهده کرد و عجز خویش از مقاومت لشکر اسلام دریافت
و اعیان و اقارب و زبدهٔ مراکب خویش را برسالت بخدمت سلطان فرستاد و تضرعها
کرد و ملتزم جزیت و فدیت شد و سی سر فیل تقریر کرد که از تحت اقبال خویش بخدمت فرستند
و موافقت اتاوتی معین گردانید که هر سال از مبار آن دیار و متاع آن بقاع بخزانه فرستند
و بر سبیل منادیت دو هزار مرد بر درگاه قایم میدارد و علی الاستمرار الایام و تکرار
الشهور و الاعوام بدین شریطه وفا نماید و اعقاب و اولاد و هر آنکس که در دیار هند بصدد
ملک و معرض حکم باشد برین قضیت میرود و این سنت را مطاوع و متابع میباشد
و سلطان از بهر شرف دین و عز اسلام بدین مصالحه راضی شد و تحصیل این اموال و
تنجز این اقوال معتمدان روان کرد و قرار آن جزیه در جریدهٔ ابواب المال دیوان سلطنت
مثبت گشت و راه قوافل و تجار میان دیار خراسان و هند گشاده شد **ذکر جنگ غور** سلطان
را اتفاق اندیشه افتاد در دیار غور و از تمرد کفار و فجار و از تعرض سالکان و مکاشره بمکال

آن حدود در جوار مملکت و مرکز دایرهٔ ولایت خویش متانف شد و از عیث و فساد و کفر و عناد و تغلّ
ارصاد ایشان بر قوافل و ابناء سبیل غیرت بر نهاد او مستولی گشت و لایق ندید که فرقه که از
دین عاطل باشند و بسمت کفر موسوم بغرور حصانت جبال و مناعت قلال با مصاقبت و
مقاربت مستقر سریر ملک بیطالت و استطالت دست برآورند و راه تعدی و تطاول
پیش گیرند عزم تادیب و تعریک ایشان مصمم کرد و لشکر بسیار از سواره و پیاده بدان
حدود کشید و التونتاش حاجب را که والی هراة بود و ارسلان جاذب را بمقدمه لشکر
روان کرد و ایشان در طی آن منازل و مراحل بمضیقی رسیدند که جمهور عام از لشکر غور بحراست
آن ثغر موکل بودند و میان فریقین حربی عظیم برخواست و جز قائمهٔ شمشیر دستگیری نبود
و دیگر اسلحه مفید نیامد و تیغها جز در قراب رقاب قرار نمیگرفت و خناجر جز با خناجر مضاربت
نمیکرد و خبر بسلطان رسید با جمعی از خواص ممالیک خویش برنشست و بمدد جمع شد و آن
مخاذیل را بتدریج از آن مضیق دور میکرد و معاقل و موایل ایشان می‌پستد تا همگنانرا
در اکناف مخارم و اعطاف محاکم آواره کرد و انبه سوار و پیاده باز داشت و مستقر زعیم
و عظیم ایشان که باین سوری معروف بود راه وصول آسان کرد و در قصبه که با آهنگران معروفست
جوانب حصار او فرا گرفت و او با قرب ده هزار مرد بیرون آمد و برابر سلطان صف کشید
و ابواب احتیاط و اسباب استظهار بمعاقل وثیق و خنادق عمیق باحکام رسانید و تا
روز بنیمه رسید در مغالست حرب و ممارست طعن و ضرب از جانبین بکوشیدند و سلطان
بفرمود تا برسبیل استدراج و استنزال لشکر او پشت فرا دادند و آن مدابر بدان حد

مغرو

مغرور گشتند و از مواقف خویش بامید فرصت غنیمت و اغترار بظاهر هزیمت بفضاء صحرا
آمدند و لشکر سلطان عطفه کردند و همه را بر مضاجع قتل در خواب نوشین بخوابانیدند
و پسر سوری را اسیر گرفتند و اموال و اسلحهٔ ایشان که کابراً عن کابر بل کافراً عن کافر
میراث رسیده بود بغنیمت باوردند و شعار اسلام در آن بقاع و اصقاع ظاهر شد و
ذکر این فتح بزرگوار در جهان سایر گشت و سلطان بجناح نجاح و پر فر و بال اقبال روی
بغزنه آورد و پسر سوری چون مذلت خویش در کمند اسار و ربقه خسار مشاهده کرد و استیلاء
اهل اسلام بر ودایع حصار بدید نگینی مسموم در انگشتری داشت از آن حسرت فرومکید و جان
بمالک تسلیم کرد خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ ذکر قحط نیشابور در سنه احدی
و اربعمائه در بلاد خراسان عموماً و در نیشابور قحطی شامل و غلاء هایل و بلاء نازل حادث شد
که نطاق طاقت از مقاسات آن بلاد و معانات آن عناد تنگ آمد و کسی را از نایافت قوت
قوت نماند و دانه دل چون دانه نار از پوست میخورد و هر خصب که بر ظاهر حیوان بود
بقوت جاذبه در اندرون میکشید تا گل رخسارها پژمرد و چهرهٔ دیبا چون برگ خزان طراوت
فرو ریخت و چشمهای بگلاوی در مغاک افتاد و لبهای شیرین منقلص گشت و معنی ناطقه
بر ارغنون زبان او تاد نطق فرو گسست و دندانهای در صفت از تف حرقت باطن زرد شد
و دهنهای خوشبوی از تاب شعلهٔ گرسنگی دود خلوف بآسمان رسانید و جانها از وحشت
منازل اجسام روی بمرکز خویش نهاد و دانه گندم بقیمت از دانه مروارید درگذشت و سنبلهٔ
آسمان بر عزت سنبلهٔ زمین حسد آورد و انبار اهل احتکار چون دل مادر موسی فارغ شد و کلم

منهال چون طبل تهی گشت واز نان نشان نماند وطعوم معدوم شد وبجائی رسید که در فرضه
نیشابور قرب صد هزار آدمی هلاک شد وکس بغسل وتکفین ایشان فرا نمیرسید وهمه را با جامه که
داشتند در زیر خاک میکردند وزن ومرد وپیر وجوان فریاد میداشتند ونان نان میزدند وبرجای
سر می‌کشتند وبعضی بگیاه وگوشت ستور رمق میکردند تا از زروع وریوع اطماع بانقطاع رسید
وآن وجه نیز روی در حجاب کشید واستخوانها از مزابل برمیگرفتند وخورد میکردند وغذا میساختند
وقصابی ذبیحه بکشتی فقرا را بر تقاسم اجزا خون مزاحمت رفتی وبدان تسکین نایره جوع میکردند
ودر حفظ رمق میکوشیدند اما هر کس که ازین قاذورات تناول کردی بر جای بیفتادی وجان
بدادی وعتبی آورده است که در آن ایام مردم را دیدمی که در مساقط ادرات تتبع وتفحص دانها
میکردند ویک دانه ممکن ومتصور نگشتی که جای که آدمی با شرف نفس وعزت ذات هیچ نوع
از انواع حبوب نمی‌یافت بهایم چگونه رسیدی وشدت آن محنت بدان رسید که مادر بچه
خورد وبرادر از گوشت برادر مسکه جان میساخت وشوهر زن را میکشت ومیچشانید وباجزاء
اعضای او تزجی وتغذی میکرد ومردم را از شوارع درمی ربودند ومیکشتند ومیخوردند واهل
تمیز از لحوم وشحوم بازار تقزز وتحرز نمودند چه بیشتر با اجزاء اعضاء بشر بر هم میکرد ختند ودر
بازارها میفروختند وجمعی را بدین علت بگرفتند ودر خانهای ایشان استخوانهای آدمی جمع کرده یافتند
وایشانرا بهلاک بردند وماده آن محنت منقطع نمیشد ودیگر حیوانات از سگ وگربه وامثال
آن هیچ نماند وکس را جرئت آن نبود که در محلتها، ودر دست که از واسطه شهر دور بود تردد
مگر باستظهار جمعیتی با ساز وسلاح ودانشمندی از ائمه حدیث در پیش امام ابوطیب صعلوکی

افزود

رفت وامام ابوطیب پرسید که مدتیست که تا از ما قدم باز گرفته ومجانبت جانب ما اختیار کرده
موجب چیست گفت قصه من از آن غرایب قصص وعجایب احوالست اگر شیخ امام برای اصغا
استماع فرماید وشرف اصغا ارزانی دارد وجان من از ورطه هلاک خلاص داد گفت این قصه
ایراد باید کرد گفت شبانگاهی در فلاع شارع میگذشتم ناگاه بند کمندی در گردن من افتاد و
حلقوم من بجذبات متواتر چنان بفشرد که نفس من بسته شد واز ضرورت اختناق فرا بند میافتادم
وبر وفق جذبه او میرفتم تا مرا در گوشه کشید وعجوزه از خانه بیرون دوید وهر دو زانو در [illegible]
من کوفت من از آن زخم بیهوش گشتم وبعد از آن از هیچ حالت خبر نداشتم تا بعد از زمانی
بحکم آبی که بر روی من زدند افاقت یافتم قومی را دیدم بر سر من نشسته وبا من تلطف در
آمدند وطریق مخادعت ومصانعت پیش گرفته وپرده کتمان در سر صورت واقعه می‌کشیدند
ومرا از قرار این احوال معلوم شد که بوقت حادثه جاذبه من ایشان بر قصد اماکن ومساکن خویش
میگذشتند وآن ناپاک که بقتل من چنگال تیز کرده بود از هراس ایشان مرا بر آن حال فرو
گذاشته وگریخته وچون اندک رمقی باز یافتم وبخانه رفتم از هول حادثه بیست روز حلیف الفراش
شدم تا خدای تعالی فضل کرده الم آن اغلال بزوال رسید وچون از آثار خفت دلایل صحت
تمام شد هنگام سحر بر قصد ادای فریضه بمسجد رفتم وبوقت اذان بر قاعده از بهر اقامت
رسم اذان بیرون رفتم ناگاه کمندی بجانب من روان شد وقصد حلقوم من بود اما لطف باری
در رسید وآن محنت را از گردن من بگردانید ودستار من وقایه جان من شد وعمامه من در
بند کمند بماند ومن فرو دویدم وفریاد برآوردم ونذر کردم که در مدت این فتنه وایام

این محنت جز در بیاض روز از خانه بیرون نیایم و پیش از طفل آفتاب بزنهار اطفال نزدم
مانع از خدمت و عایق از حضرت این حال بود حکایت کردم حاضران از آن داهیه دهیا
و حادثه شنعا تعجب نمودند و از خدا تعالی عافیت خواستند و در پناه حمایت و حرمت او
گریختند و استاد عبد الملک که از صلحا ائمه بود و بمصالح خلق متکفل حکایت کرد که در یک
روز از ایام این محنت چهار صد کس را مرده از شوارع شهر بدار المرضی نقل کردم تا بتکفین و
تدفین ایشان قیام نمایم نماز شام خباز که با قامت رایت من موسوم بود پیش من آمد
و گفت امروز در دکان من چهار صد من نان باقی مانده و کس نخرید از این حالت تعجب کردم که
در اوقات امکان اقوات چون باری تعالی حکمی رانده باشد و برات وفات قومی روان کرده
حکم او را مانعی و قضای او را دافعی نبوده باشد و فضلا عصر در ذکر این غلا منظومات بسیار گفته اند
ابو نصر داهی کاتب میگوید • قد اصبح الناس فی غلاء و فی بلاء تداولوه • من یلزم البیت
لو دجوعا و یشهد الناس ما کلوه • و عبد الکافی روزنی گوید • لا تخرجن من البیوت بحاجة او
غیر حاجة والباب اغلقه علیک موثقا منه اتاجه لا یفتضک الجایعون فیطبخونک شوربا
و سلطان درین ایام بغزنی بود و ببلاد ممالک توقیع روان کرد تا عمال و معتمدان او انبارهای
غله برگشادند و بر فقرا و مساکین صرف کردند و جان ایشان از چنگال هلاک و مخلب تهتک
بستدند و این سال بدان حالت باخر رسید تا غلات سنه اثنی در رسید و نایره آن محنت
منطفی شد و شدت آن حالت منشفع و باری تعالی باران رحمت فرو فرستاد و نمو زرع و برکت
ریع بقرار معهود بازرفت • ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها و ما یمسک فلا مرسل له

من بعده و هو العزیز الحکیم **ذکر وقایعی که بعد از معاودت بماوراء النهر اتفاق افتاد** سلطان یمین الدوله
بعد از کشف حشم ترک جاسوسان روان کرد و از حال ایلک خان و برادر او طغانخان تجسس و تفحص
فرمود طغانخان میل بجانب او میکرد و ثبات با عهد و میثاقی که با سلطان داشت در سابق
الایام فرا مینمود و بزبان رسولان از مکاشفه ایلک تبرا میکرد و تورد و تورط او در ولایت
سلطان انکار مینمود و حوالت آن جنایت بدو میکرد و چون ایلک تخلیط برادر و دخل او
مشاهده کرد و خذلان و عصیان او بشناخت همت بر آن مقصود گردانید که اول مایه فتنه او
که خصم خانگی است منحسم گرداند و با لشکر ماوراء النهر بعزم مناهضت روی بولایت او نهاد
و چون از اوزکند بگذشت برف بسیار بود و راه بسته باز گشت تا بوقت انکسار سورت
شتا و انقطاع سرما و چون نسیم ربیع سیم برف در مسام زمین فرو گداخت و هیکل زمین جوشن
یخ برکشید و قرطه سبز نبات در پوشید و جهان جوانی از سر گرفت ایلک بسر انتصار شد و با انصار
خویش روی ببرادر نهاد و از هر یک رسولی بحضرت سلطان رسید و میان هر دو رسولان در
منازعت و مراجعت آن سخن و حوالت ایشان بیکدیگر در آن خیانت مجاراه بسیار رفت و سلطان
از کثرت لغط و سورت شطط ایشان تغافل مینمود تا در آن مناظره سر برهم میزدند و بعد از آن
دعوت ساخت و بفرمود تا بارگاه او بتعبیه خیول و تغشیه فیول بیاراستند و پرامن آن بساط
دو سماط از ممالیک و غلامان ترک بازینتی کامل بداشت که اگر قارون بدیدی گفتی یا لیت که
یا لیت لنا مثل ما اوتی محمود الدوله لذو حظ عظیم • وصفت آن مجلس آن بود که دو هزار غلام از غلامان
ترک برابر یکدیگر صف کشیدند با جامهای اطلس و پانصد غلام از ممالیک خاص نزدیک مجلس او

بایستادند با قباهای رومی و منطقهای زر مرصع بجواهر و شمشیرهای هندی در غلاف زر مرصع و دوش
نهادند و چهل مربط فیل در محاذات مجلس او بداشتند غواشی دیباهای رومی و عصابات زر بافت
و مغالیق زر سرخ مرصع بجواهر ثمین و با فوطهای زرین و پس و پشت هر دو سماط هفتصد فیل بهول شکل
کوه پیکر شیطان صفت بداشتند با تجافیف مشهر و غواش مصور و با سلحه نفیس مستور و عامه لشکر
همه زرههای داودی پوشیده و خودهای فرنگی در سر کشیده و رجاله لشکر در پیش روی ایشان
سپرها در روی آورده و تیغها کشیده و سپاه نظارات کرده و پیش مجلس سلطان جمعی چون
ماه و آفتاب ایستاده و دست بقبضه شمشیر بازیده و چشم و گوش باشارات او بسته و رسولان
بار دادند و از هیبت آن موقف با دانشوری هرچه تمامتر بخدمت رسیدند و شرایط خدمت و فرایض
طاعت قیام نمودند و ایشان را بسر خوان لسرای ضیافت بردند بهشتی دیدند آراسته با خوان
و اطباق زرین و سیمین متضد باوانی مرصع و صحنهای فایق و ادوات رایق و پیش مسند سلطان
طارمی زدند و الواح و عضادات آن بمسامیر و شغشهای زر استوار کرده و فرشهای رومی و
ابریشمی گسترده و در صدر مجلس مشعله نهاده و حواشی آن بخانهای مربع و مسدس و مدور منقسم
و هر خانه بنوعی از انواع جواهر پر گردانیده که پرتو آن نور دیدها تیره و خیره میکرد و همه متفق
شدند که در هیچ عهد اکاسره عجم و قیاصره روم و اقیال عرب و رایان هند را مثل آن نفایس دست
نداده است و در حوالی مجلس طبقهای زرین نهاده مشحون بمشک اذفر و عنبر اشهب و کافور
فنصوری و عود قاقلی و اترجهای مصنوع و نارنجهای مصنوع از شمامات عطر و انواع فواکه
و شمار از زر ساخته و عناقید لعل بدخشی و چون شراب حاضر کردند جمعی از وشاقان خاص چون

لؤلؤ

لؤلؤ مکنون در مخزون شرابی مروق چون چشم خروه بر آن کرده بدور و دوستکانی بگردانیدند
و رسولان مدهوش و مبهوت در آرایش آن بزم و پیرایش آن مجلس بماندند و بوقت خویش اجازت
خواسته شد و سلطان ایشان را با تحقیق امانی و انجاح مباغی و تشریفات پادشاهانه بازگردانید
و دستان مجادلت میان هر دو برادر قایم بود تا هم سلطان بوساطت ایشان برخواست کار
ایشان بتفصیل رسانید و مقرر کرد که هر یک تیغ مخاصمت در نیام نهد و بولایت خویش قناعت نماید
و تتمه حال ایشان در موضع خویش مستوفی گفته شود **فتح قصدار** سلطان چون خاطر از جانب ترک فارغ
کرد و از سوره صورت ایشان آیه **بأسهم بینهم شدید وقلوبهم شتی** برخواند و معجزه اقبال خویش در واقعه
والقینا بینهم العداوة والبغضاء مشاهده کرد و شجره مشاجرت هر دو برادر بلواقح لواقح بارور شد
عزم قصد قصدار مصمم کرد تا باد غرور والی آن بقعه که او را بر احتباس حمل سکینه بسعوط
تیغ مخروط از دماغ او برون کند و دیو عشوه که بقطع مال مماطله وسوسه میداد بصلیل
شمشیر هندی در قارورهٔ قهر مقید گرداند و مصاعد قلال و معاقل جبال او که موجب تمرد و سبب تهور
او گشته است بنفخه صور نای و کوس چون عهن منفوش و هباء منثور بر باد دهد و از غزنه حرکت
فرمود و بر راه بست بر آوازه عزم هراة نهضت کرد و خبر قصد رایات او بجانب هراة منتشر شد
ناگاه تاختن بناحیت قصدار برد و والی در مفرش خواب پیش از شروق شعله آفتاب از ذباب
مواکب سلطان در حوالی قصر خویش بی آرام شد و مرگ مشاهده کرد و زینهار بیرون دوید
و خود را در سم اسب سلطان انداخت و پانزده هزار بار هزار درم که از مواجب گذشته بر او
متوجه بود بر خویشتن قرار گرفت و بعضی بنقد ادا کرد و سلطان باستحثاث باقی ستبان فرا

غرشستان و غرجستان

داشت و پانزده مربط فیل که از بهر او ذخیرهٔ ایام و عقد ادقات خصام اندوخته بود بستد و حق
طاعت و ضراعت او بر تیسیر امل و تقریر عمل باداء رسانید و بتجدید منشور ایالت او مثال داد و با
حصول ارادت و شمول سعادت روی بغزنه نهاد والله یوتی ملکه من یشاء والله واسع علیم
ذکر پادشاهان گرجستان پادشاهان غرجستان را در اصطلاح اهل آن بقعه شار خوانند چنانکه
خان ترکان را و رای هندوان را و قیصر رومیان را و ولایت غرجستان را شار ابونصر داشت
تا پسر او ابومحمد بحد مردی رسید و بقوت شباب و مساعدت اصحاب و اتراب بر ملک مستولی
شد و پدر منزوی گشت و ملک بدو باز گذاشت و بمطالعه کتب و مجالسه اهل ادب پرداخت
و بلذت علم از لذات ملک و شهوات دنیا قناعت نمود و حضرت او منبع فضایل و مجمع
افاضل بود و سروران جهان و محنت زدگان روزگار درگاه او را مقصد آمال و امانی
و کعبه مطالب و مساعی ساخته و از اقطار و اکناف عالم روی فرا او کرده و همه بنجاح مقصود
و رواج مطلوب رسیده و ابوعلی بن سیمجور چون عصیان ملک نوح آغاز کرد خواست تا ناحیت
غرشستان با تدبیر خویش گیرد و شار را بطاعت آرد و هر دو شار دست رد بر روی مراد او
نهادند و از جهت ولاء آل سامان که بر طاعت ایشان نشو و نمو یافته بودند و در حجر رعایت
ایشان روزگار گذاشته بحضرت دیگری تن در ندادند و بوثوق حصانت قلاع و مناعت
بقاع خویش جواب ابوعلی باز دادند و ابوعلی ابوالقاسم فقیه را با جمعی از ارکان دعوت
و انیاب دولت بمحاصرهٔ ایشان فرستاد و آن لشکر کوههای چند که مساوی سما و موازی
جوزا بود در مسافت آن دیار قطع کردند و از چند مخارم که از سم خیاط و بصمم قماط تنگ‌تر بد

ملاسه

بگذشتند و با ایشان در چند موقف بمحاربت و مناصبت بایستادند و سرهای بسیار چون
برگ از درخت فرو ریخته شد و خونها چون سیل بر روی زمین روان کردند و هر دو شار را از
مضیقی بمضیقی می انداختند تا ایشان بقلعهٔ در اقاصی ولایت خویش التجا ساختند که در
حضیض آن اطناب سحاب کشیده شدی و عقاب را در مراقی آن عقاب بال بسته گشتی
و ابوالقاسم آن ولایت بگرفت و خزاین و ودایع و اسباب ایشان بدست آورد و همه را قبض
گرفت تا امیر ناصرالدین بخراسان آمد و ابوعلی دل مشغول شد و ابوالقاسم فقیه را باز خواند
و هر دو شار در زمرهٔ اعوان ناصرالدین بنصرت ملک نوح برخواستند و از ابوعلی انتقام
بکشیدند و او را بکام خویش بدیدند و بر سر مملکت و ولایت خویش رسیدند و بر آن جمله در
امن و سکون روزگار گذاشتند تا عهد سلطنت سلطان محمود یمین الدوله و عتبی آورده است
که چون اصحاب اطراف و اکناف [احزاب] حکم سلطان را انقیاد نمودند و بطاعت و متابعت او
بصفقه بیعت دست یازیدند و منابر بذکر القاب او بیاراستند مرا برسالت از برای
عقد بیعت پیش شار فرستادند و چون آنجایگه رسیدم باکرام تمام تلقی کرد و از رغبتی
صادق و حرص غالب در بلاد غرش خطبه و سکه بنام همایون سلطان در شهور سنه تسع
و ثمانین و ثلثمایه مطرز گردانیدند و بوقت حضور من نوشتها را جماعت که از ظاهر مرو هزیمت
شده بودند برسید و از استعداد و عزیمت معاودت حرب اعلام کرده نمودند
و هر دو شار را بعد خواندن شار ابونصر آن نوشتها بمن فرستاد و رقعه بمن نوشت و
التماس کرد که آن ملطفات بحضرت سلطان فرستم تا صدق او در موالات حضرت

وخلاف با اهل مغارات دولت مقرر و محقق گردد و من در جواب او این فصل نوشتم انتهت الیّ
اطال الله بقاءه آثار فوجدتها تدل علی حدود قد عمل فیها صیقل الوقاحة کمجدل تتوعد صاحبه
بان یضرب فکیه ان لم یکف عنه کفیه وما نحن فی هذه المعنی وما اولی الله سلطان من تحسین
الا کما قال المتنبی ولله سر فی علاک وانما کلام العدی ضرب من الهذیان فاما قولهم انا علی
انتصار ودرک طلب الثار فیقال لهم قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ علی ان نقول
لئن کان اعجبکم عامکم فعودوا الی الحرب من قابل فان الحسام الخصیب الذی قتلتم به فی ید القائم
فان قالوا فان العود احمد فذاک لمن حمد البدی لا لمن ذم وصادف فیه ما سر لا ما ساء وغم
وقد راوا فی بدء لقائهم کیف شرقت السیوف بدمائهم وتحکمت النسور فی اشلائهم فان
تسطوا ثانیة فهاتیک الصوارم ماضیة والقشاعم ضاریة وما اشبه حال القوم بما قام
به ابن الاشعث خطیبا فی قومه قال یا قوم انه ما بقی من عدوکم الا کما یبقی من ذنب الوزغة
تضرب بها یمینا وشمالا فما تلبث الی ان تموت وکذالک المصباح اذا قارب انطفاءه
توهج ضیاءً ثم لم نعش ذلک من حینه قلیلا فالحمد لله الذی جعل سیوف مولانا تخطب
علی منابر الرقاب از جعل السنة اعادیه تخطب فوق اسرة الاذقان والیه الرغبة فی ان
یطیل بقاء مولانا ما طلع یوم من حجاب امس وطلع نفس من قرار نفس منصورا علی من ناواه
وناواه لیودعه من بطن الارض لحده ومثواه وعن لبث سیر آثار کیف یفعل الله بالاعادی
ویلبسهم خزی الباغین ویردهم اسفل سافلین وقبل وبعد الحمد لله رب العالمین و آن حال
بر وفق حدس و فراست من آمد و بر عقب خبر رسید که ایلک خان بنجارا آمد و ملک بستد

معظم

ومعظم سپاه را در قید اسار کشید و بقایا قوم آواره و متفرق شدند و من بر موجب التماس
شار آن ملطفات بحضرت سلطان فرستادم و حال هر دو شار در خلوص اعتقاد و
با شباعی تمام انها کردم و بموقع قبول افتاد و مکان ایشان از حضرت بایجاب مقرون
گشت و پسر او شاه شار بخدمت تخت سلطان آمد و از تقریب و ترحیب بهره تمام یافت
و مدتی عزیز و مکرم ملازم خدمت بود و از سر شطارت و لوثه طبع حرکات نامناسب که
واز سر اعتزاز بعزت ملک و اغترار نخوت پادشاهی از او سخنهای نالایق حادث می گشت
که در خدمت ملوک موجب تادیب و تعریک باشد و از جانب سلطان اهمال هفوات اصغا
میرفت و زلات او بنظر عفو و اغماض ملاحظت می افتاد تا دستوری خواست و سلطان
او را با تشریف لایق و خلعتی گرانمایه گسیل گردانید و با غرشین که مقر عز و مشار بحدود
او بود رسید و برین جملت مدتی بگذشت تا سلطان را نیت غزو افتاد و خواست که از هر
طرف لشکری فراهم کند و بمزید کثرتی و قوتی مستظهر گردد و مثال باستدعاء شاه شار
روان کرد و از او حسن قیام بقضاء حقوق انعام و اکرام که درباره او فرموده بود توقع کرد
دست خذلان دامن او بگرفت با معاذیر نامقبول و علتها معلول در میان نهاد و راه تعلل
و تکاسل پیش گرفت تا عصیان او ظاهر شد و سلطان کار او فرو گذاشت و روی بتمهید عذر
آورد و دو شمس را جواب باز داد و از آن سفر بر مرکب ظفر باز گردید و مکاتبه شاه شار از
سر گرفت و او را پیش تخت خواند و در اثنا مثالی که باستدعاء او صادر شده بود شطری
از ایناس وحشت و ازاله عارضه ریبت و بندی از استمالت و استعطاف ایراد کرد و نکات

که ضبعه که در باب او فرموده است بیک ذلت باطل کند و غرس نعمتی که در حق او نشانده است
بیک عثرت از بیخ برآرد و شاراز آن ملتفات نفورتر شد و تقدیر آسمانی عصابه ادبار بر
روی او باز بست تا مجاهرت او بعصیان پیش سلطان روشن ترگشت و سلطان امیر
حاجب التونتاش و ارسلان جاذب را بمناهضت او فرستاد و ایشان روی بولایت
او آوردند و ابو الحسن منیعی را که زعیم مرو رود بود با خویشتن بردند و از برای آنکه او بر
معاطب آن شعاب و مخارم آن هضاب اطلاع داشت و ایشان با لشکر خبیر بتجارب
خطوب و بصیر بعواقب حروب که چون زنگ آهن خایند و چون نهنگ بدریا فرو شوند و چون
مار در مداخل و مضایق زمین روند بدان حدود رفتند و آن نواحی بستدند و پدر بحکم
وقوف بر خواتیم اعمال و ممارست شداید ایام و ارتیاض تجارب روزگار با ماهان پناه نجست
و زنهار طلبید و در ذمت عنایت و رعایت حاجب التونتاش گریخت و از عقوق و تمرد
پسر استغاث کرد و از حرکات و سکنات او تبرا نمود و از معرض عصیان و موقف کفران
تجافی جست و شفاعت او بحضرت سلطان توسل ساخت تا خلوص اعتقاد او در موالات
دولت و نصوع سیرت و سریرت او در مطاوعت حضرت عرض داد و او را باکرام و احترام
بهراة آورد و از حضرت سلطان در قبول معذرت و احماد طاعت او مثال فرستادند
و او را در ضمان امان گرفتند و پسر بقلعه که در عهد سیحور یان ملجاء ایشان بود و در ذکر آن
در سابقه ایراد کرده آمده است متحصن شد و خزاین و ممالیک و حواشی و مواشی خویش
بدان جایگه نقل کرد و حاجب التونتاش و ارسلان جاذب پیرامن حصار او در آمدند

و او حواشی حصار بمردان کار بیاراست و جنگ پیوست **نظم** همه سر ز نفس قلعه مردان پوش
همه فصیل در حصن گرد آهن خای و لشکر سلطان منجنیقها و عرادات بر جوانب قلعه راست کردند
و یک جانب از دیوار حصار بزمین آوردند و رجاله لشکر چون گوزن بدان دیوار بر دویدند
و دست بتیر و تیغ آوردند و از خون قرطه سرخ در سر عذرا قلعه کشیدند و شار چون دید که
کار از دست رفت استغاث کرد و زنهار خواست تا مگر عوادی آن هول و بوادی آن حول
بتضرع و ابتهال بر نشاند و آبی بر آتش خشم آن حشم زنند و ندانست که شیر شرزه چون از خدمت
ضرادت چنگال بصید یازید بمقصود باز نگردد و مار گرزه که از سر شدت حقد آهنگ زخم
کرد بی تشفی دندان بر نکند و آن فتنه قایم بود تا او را بدست آوردند و از قلعه بیرون
کشیدند و اموال و خزاین او غارت کردند و وزیر او را که حبینه اخبار و عیبه اسرار بود
بگرفتند و شکنجه بر کعب نهادند تا ودایع و دفاین و ذخایر بدست باز داد و جریده بقایای
اموال بر اعمال عمال عرض کرد و بر تحصیل آن استیبان کماشتند و ولایت غرش و معاملات آن
نواحی در مجموع ابو الحسن منیعی ببستند و او را باستخراج آن وجوه نصب کردند و کوتوالی معتمد
بر قلعه کماشتند و از حضرت سلطان استحضار شار مثال رسید در باب ارفاق و مجانبت
ارهاق مبالغت رفته و چون او را بمعتمد سلطان سپردند و او را با تخت بندی که داشت بغزنین
بردند و کافت کردند که غلامی که موکل او بود خواست که نامه بخانه خویش فرستد و احوال آن
سفر بشرح معلوم گرداند شار را با تخت بند پیش خواند و تکلیف کرد که تقریر و تحریر آن قیام نماید
و شار از سر ضجرت آن تحکم و تاتف از بی مبالاتی غلام تیره شد و قلم برگرفت و آن نامه آغاز

نهاد و بزن او نوشت که ای قحبه نابسامان که می پنداری که من از ننگ در ابواب فسق و فجور
و تفرقی مال من در وجه آرزوی مراد خاطر تو غافلم یا نمیدانم که همواره این فجور و شرب خمور و تضییع مال
من در مصرف هر منکر و محظور روزگار میگذاری و هر روز با حریفی و هر شب با ظریفی بمعاشرت
و مباشرت مشغولی و خانه من برباد دادی و آب روی من بریختی اگر باز آیم سزای تو بدهم
و جزای تو در کنار تو نهم و ازین شیوه اطنابی در آن نامه بنوشت و سر نامه ببست و بغلام داد
و چون نامه بزن رسید بیهوش شد و شبهه نکرد که دشمنی تقبیحه صورتی کرده است با حاسدی
مجال حسادی یافته خانه پرداخت هراسان و بی آرام در گوشه گریخت و چون غلام بخانه
رسید سرای خویش چون قاع صفصف خالی یافت و از کدبانو و خدمتکاران نشان ندید
حیران فرو ماند و از خدمتکاران یکی را بهمسایگان فرستاد و استکشاف حال کرد از کیفیت
نامه اخبار کردند و از فضایح و قبایح برو خواندند غلام فریاد برآورد و بمراعات قواد
حصول مراد آن و تسکین جانب او از ازاحت خوف و استشعار او مشغول شد و ما بانی بلیغ
و زمانی وثیق آن زن از آنجا نه آورد و این را در خدمت سلطان باز گفتند و از نکد و شطارت
شار تبسم کرد و فرمود که هر کس که شار را خدمت فرماید و با او نه بر طریق مجامله و معامله
کند سزای او این باشد و چون شار را بار کار سلطان رسانیدند بفرمود تا او را
بمیدان اخت شد و با تازیانه تادیب و تعریک مالش دادند و جائی محبوس کردند و در اغلب
مواسات اوقات او وصایت فرمود بروجهی که اذن سلطان در آن ابواب
پوشیده باشد تا موجب جرئت و جسارت و دعاوت او نگردد و التماس کرد که شیخ

از غلامان که منظور او بود پیش او فرستد و از اسباب او آنقدر که بدان محتاج باشد رد کنند
و سلطان بفرمود تا ملتمس او باسعاف مقرون دارند و پدر او را از هراة بحضرت آوردند و بنظر
احترام ملاحظه فرمودند و سلطان املاک و ضیاع ایشان بنواحی غرش از ایشان بخرید
و از عقده شبهت بیرون آورد و با دیگر ضیاع مملکت و املاک سلطنت مضاف شد
و بهای آن املاک نقد بدیشان تسلیم افتاد تا در وجوه مصالح و حوائج خویش صرف کنند
شیخ جلیل بمراعات شار ابو نصر قیام نمود و او را در کنف اعانت و حیاطت خویش میداشت
تا در سنه تسع و اربعمائه بجوار رحمت شد **ذکر جنگ نارین** چون سلطان یمین الدوله نواحی
هند بگرفت و در اقاصی آن ولایات بجائی رسید که هرگز اسلام را بر آن حدود رایتی
طلوع نکرده بود و از دعوت محمدی بهیچ عهد بدان معجزه و آیتی نرسیده بود و عرصه آن
بقاع از ظلمت کفر و شرک پاک کرد و مشاعل شریعت در آن دیار و امصار برافروخت و مساجد
بنیاد نهاد و تلاوت کتاب عزیز و دراست قرآن مجید و دعوت اذان و شعار ایمان ظاهر کرد
و بقایاء آن اغمار را بدست آورد و از اعداء دین و عبده اوثان دمار برآورد و لشکران توحید
و تمجید باری تعالی برهان قاطع شمشیر مسخر گردانید و بوم اعتقاد ایشان که در ظلمت کفر و
بدعت نوحه میکرد در بام اسلام افکند و غزاة جنود و کماة آسود خویش را پیش خواند و
هر یک را بمکرمتی جمیل و موهبتی جزیل بنواخت و نص قرآن مجید در این آیه که حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ
عَسَى اللَّهُ أَنْ يَكُفَّ بَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَاللَّهُ أَشَدُّ بَأْسًا وَأَشَدُّ تَنْكِيلًا قدوه حال و قبله ابطال
ساخت و سپر بدرع عصمت و مغفر مغفرت و جبه تقوی و عروه وثقی عنایت باری تعالی

بالشکر از نجوم دنیا و دیگر از ملا اعلی در اواخر خریف روی بکار نهاد و چون بدان حدود رسید
برفهای عظیم بیفتاد و کوه و هامون بینباشت و راهها بسته گشت و سرما سخت برخواست
و جادها مطموس شد از سر ضرورت روی از آن نواحی بتافت و بغزنه آمد و در استکمال
آلت و استعداد اعوان دولت جد بلیغ نمود تا روی بهار پیدا شد و غول سرما از بیم
خنجر بید فرو نشست و هوا معتدل گشت استخارت فرمود و چون بحر اخضر جوشان
و خروشان در حرکت آمد روی بجانب آن ملاعین آورد و چون بدیشان نزدیک رسید بتعبیه
لشکر مشغول شد و امیر نصر را در میمنه بداشت و میسره را با ارسلان جاذب سپرد و
ابوعبدالله طائی را بمقدمه در پیش افکند و امیر حاجب التونتاش را با خواص ممالیک
در قلب بداشت و ملک هند با حشم خویش از هیبت آن لشکر در پناه کوهی حصین نشست
و بمجری میان دو کوه بلند التجا ساخت و مقعر و مدخل آن مضیق بفیلان کوه پیکر استوار کرد
و با قطار ولایات خویش نفیر نامها نوشت و سوار و پیاده ممالیک خویش را بخواند
و راه مطاولت در پیش نهاد و مقصد و مقصود و از آن اهمال املال اهل اسلام بود
تا مگر از طول ایام و امتداد مقام ستوه آیند و از آن مقابلت و منازلت روی بتابند
و چون سلطان بر سریرت و غور مکر و خدیعت او وقوف یافت رجاله دیلم و عفاریت
افغانیان را برایشان اغالید تا نشیب و فراز ایشان فرا گرفتند و بر مثال مقناطیس
بجاذبه قهر ایشان را بجود کشیدند و چون از آن مضایق بفضا آمدندی چون مرغ در تعاطی
حیات ایشان از منقار نقاد بر پیچیدند و چند روز بدین صفت بگذاشت تا به گفتار تمامی

مجتمع

مجتمع شد و معظم حشم کافر بپیوست و از دیار هند و سند هر کجا نافخ ناری و طالب ثاری و بیباکی
داری و حامل چوبی و مایل آشوبی و سر شغبی و مایه جدلی بود روی بدو آوردند پس آهنگ
جنگ کرد و مصاف بپیوست و پشت بکوه داد و سدی از هیاکل پیلان در حوالی لشکر
کشید و آتش حرب سوزان شد و مبارزان هر دو صف چون زنبور بهم بر جوشیدند و دست
در گریبان یکدیگر کشیدند و زخم خنجر بر سینه یکدیگر می شکافتند و سرها چون گوی در میدان
معرکه میانداختند و هر که پیلان در نبرد آمدندی لشکر اسلام بزخم تیر و زوبین حلقوم
و خرطوم همه میدریدندی و آن کافر قوت و ضراوت ابوعبدالله طائی در مباشرت حرب
و چیرگی او بر سپنک دما و فتک اولیا خویش بدید با قومی که از مشاهیر انجاد و مساعیر
اعدا او بودند روی بطائی آورد و از جوانب او را بزخمهای عنیف فرو گرفتند و او
همچو فیل مست سر در مقاتلت نهاد و در نصرت دین سر بر کف دست گرفت و جان فدای
شهادت کرد چون سلطان او را در مخالب آن محنت بدید کوکبه از خواص غلامان بنجده او
فرستاد تا او را از دست ملاعین بستدند چون غربال همه جسم چشم شده و چون زره همه
تن حلقه گشته سلطان بفرمود تا او را بر پیلی نشاندند تا از الم جراحت جوارح ببرد استراحت
راحتی یابد و شعله آن حرب بدان حالت زبانه میزد تا ایزد تعالی از ابواب نصرت فرو گشاد
و بیک نفخه نسیم اقبال محمودی ذرات وجود آن مخاذیل متفرق گشت و کار ایشان هبا
و منثور شد و همه را در اعطاف سهول و جبال و اکناف سهوب و تلال بشمشیر اسلام
بفنا رسانیدند و اموال و افیال ایشان بغنیمت بیاوردند و خاص و عام در فواید آن غنایم

وغرایب آن متساوی شدند و بدرجت غنا و استغنا رسیدند و ناحیت نارین در عرصهٔ اسلام
افزود و آن غزو در جراید مقامات و تواریخ غزوات سلطان محمود یمین الدوله ثبت افتاد
و این صنیع لطیف و عزم منیف نصیبهٔ ایام و قرینهٔ اقبال او آمد و از بتخانه سنگی منقور
بیرون آوردند و بر کتابهٔ آن ثبت کرده بودند که چهل هزار سالست که تا بنا آن خانه نهاده اند
و سلطان از غایت جهل و غوایت آن قوم تعجب نمود که علما شریعت و حکما هیئت
متفق اند که مدت عمر بنی آدم بیش از هفت هزار سال نیست و درین ایام هر آنچه علامت
قیامت و دلایل فنا دنیاست و اخبار بدان وارد و نص قرآن بدان شاهد و برای
العین موجودات و بصر بصیرت مدرک و درین باب از اعیان علما و مشاهیر حکما
استفسار رفت همه بر آن منکر شدند و اتفاق کردند که شهادات صخور همه افک و زور است
و منشا غرور و غدر و لشکر اسلام با آن غنایم نامحدود و رغایب نامعدود بغزنه آمدند
و سواد علم سپاه اسلام در میان عداد سپاهیان هند ناچیز شد و برده از قیمت
بیفتاد چنانکه هر حمال و جمال و کناس و نخاس خواجه شد و خداوند بسیار بردهٔ بیشمار گشت
وَذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ

ذکر جنگ تانیشر

بمسامع سلطان
انها کردند که ناحیت تانیشر از جنس فیل خاص او که صیلمان خواندندی فیلان بسیار دارند
و والی آن بقعه در کفر و کنود غالیست و بنخوت طغیان و غلو متعالی و مستحق هست که از
شربت ضربت تیغ اسلام کاسه در شربت او دهند و از شعلهٔ صولهٔ انصار حق شرری در
نهاد او زنند تا بداند که مرارت آن کاس و حرارت آن باس کافهٔ کفار را عام است

وایهم

و او چون دیگر ولات و غواة هند در آن مشارک و مساهم و از تیغ حق وجه خلاص و طریق مناص
نیست و سلطان نیت این غزو مصمم کرد تا رایت اسلام بقران افراشته شود و اعلام اصنام
بقهر آن نگونسار کرده و با لشکری که در حجر مجاهدت نما یافته بودند و با فاویق حرب مربی
شده و با تیغ و سنان الفت گرفته و بر خون کفار چیره گشته بر جانب تانیشر روان شد
و بیابانهای هایل در طی آن منازل باز پس گذاشت که مرغ در هوای آن پر بریزد و ستاره
در فضای آن راه گم کند جائی که جز باد نگذشته بود و جز آفتاب سایه نیفکنده نه از آب
خبری و نه از عمارت اثری تا توفیق مدد داد و از آن مخاوف و تنایف بیرون افتادند
و بدان نواحی رسیدند و در پیش نهری ضخاب و جوی پر آب یافتند و کوهی شامخ و زمینی
سنگلاخ و کافر بدان کوه مستظهر گشته و بحول حول خویش متحیر شده لشکر سلطان
بدو معبر از آب گذر کردند و از دو جانب با اهل شرک جنگ پیوستند و چون روز بکهولت
رسید و شهباز آفتاب چنگ در پردهٔ غیب غرب آویخت اهل اسلام جمله حمله کردند
و همه را در دهن آن مجازم ریخته شد و از تاب آن حراب و ضراب راه گریز و پرهیز گرفتند
و آن پیلان مزخرف و هیاکل مصنف که چند واقیه و قدوهٔ باقیهٔ ایشان بود بجای بگذاشتند
و فیالان سلطان بر پی رفتند و همه را با مرابط حضرت آوردند و چندان خون بریختند
که آب از نهر زخار و آب خون خار با آن غزارت از حکم طهارت بیرون شد و مشارب
آن بر خوار شارب حرام گشت و اگر ظلمت شب مانع نیامدی یکی از آن مخاذیل جان بیرون
نبردی همه برکت دین اسلام بمعجزهٔ شریعت محمدی که وعدهٔ لطف باری تعالی بنصرت

آن متکفل است و نص قرآن مجید باظهار کلمهٔ آن ناطق که هُوَ الَّذِی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَیٰ وَدِینِ الْحَقِّ
لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ وَلَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ **ذکر ابو العباس وزیر و مآل حال او** وزیر ابو العباس از
معارف کتاب و مشاهیر اصحاب فائق بود و در آن عهد که سلطان در نیشابور بمنصب امارت
موسوم بود ابو العباس حاجب برید بود بمرو و امیر ناصر الدین را از کفایت و درایت و دهات
و امانت او بندی معلوم شد و بحضرت ملک نوح نامه نوشت و ابو العباس را التجا خواست تا
بکفایت مهمات سلطان قیام نماید و بسمت وزارت او موسوم باشد و ملک نوح این التماس
مبذول داشت و مثالی با بو العباس روان کرد که به نیشابور رود و بر آن موجب که ناصر الدین
فرمان دهد پیش گیرد و او به نیشابور رفت و سلطان کدخدائی خویش بدو داد اگرچه مثل
شیخ جلیل شمس الکفاه ابو القاسم احمد بن الحسن در خدمت درگاه او قایم بود و کفایت او در
کتابت و حساب و کمال قدر او در اصالت و اصابت و علو شأن او در هدایت و درایت
میشناخت و میدانست که با طراوت جوانی و مقتبل شباب در اقران و اطراف خویش بی
نظیر است و از کفاة ایام و دهاة روزگار کس در گرد او نرسد اما بحکم آنکه امیر ناصر الدین پدر
او در وزارت بست اعتماد کرده بود و نمایم اضداد و مکاید حساد بدان رسید که در بست
ناصر الدین شهید شد و چون کشف حال بفرمود پشیمان گشت و فایدتی نداشت فلما رایت
اننی قد قتلته اردت علیه ای ساعة مندم از سر تفرقی که داشتی دلش بر صفا رجا
او قرار نگرفتی و چنانکه گفته اند الحسی تفوز در حق او بدگمان بودی و سلطان برخلاف ضمیر
پدر در تفویض شغل دیوان خویش استبدادی نتوانست نمود و برجستیار او مزیدی نتوانست

جر

جست و تقدیر آسمانی و قضاء ربانی کسوت آن منصب عظیم و خلعت آن شغل جسیم در خزانهٔ غیب
مصون و محفوظ میداشت تا بوقت خویش از در و دیوار خراسان آوازه بیرون می آمد
که این خلعت جز برای قد معالی او نبافته اند و این پسند جز از بهر آرایش مآثر و معالی او
نهاده ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها و سلطان تابع رای و متابع هوای پدر شد
و وزارت با بو العباس داد و او باثارت وجوه و استحصال اموال دست دراز کرد و مال
بسیار و خزاین بیشمار جمع آورد و از کدخدائی جهان و قهرمانی ملک جز توفیر و مطالبت
بزواید و ناواجب نمی شناخت و از آبادانی و عمارت و رعایت رعیت و آئین داد و انصاف دور بود
تا خراسانی آباد و ولایتی معمور بر دست او خراب شد و رعیت مستظهر و خواجگان متمول در عهد او
در مساکن مسکنت نشستند و بفواقر فقر ممتحن گشتند چنانکه از هیچ روزن دود بر نمیخاست و از هیچ
ده بانگ خروس را نمی شنیدند و اهل حرث و زرع از عوارض کلف و نوازل انزال و اقسام قسمات
وطن باز گذاشتند و دست از زراعت باز داشتند و وجوه معاملات منکسر و متعذر شد و مجموعات
عمال بعلت عجز باقی بیرون آمد و وجوه مواجب حشم و ابواب معایش لشکر در اختلاط افتاد و در
ملک خللی فاحش و شکلی شنیع ظاهر گشت و فریاد از اقطار ممالک برخاست و نفیر مظلومان
باسمان رسید و سلطان از قصور ارتفاعات و انکسار معاملات ضجر شد و با وزیر کتاب عتاب
آغاز نهاد و آثار انحرافات آن اتلاف و تضییع مؤاخذت کرد و او از سر دالت و انبساط بجواب
موحش قیام نمود و دعوی برائت ساحت خویش میکرد و بر دیگران تجنی مینهاد و هرگاه که از
جانب سلطان در آن معاتبت مبالغت رفتی از وزارت استعفا خواستی و از شغل تقاضی

نمودی و رضا بحبس وا راقی اظهار کردی و معارف ملک میان او و سلطان توسط کردند
که موافقه را ملتزم شود و بقراری که در وجه او ورضای سلطان حاصل کند و بلجاج بازایستد
و یکدرم سیم بخویشتن فرا نگرفت که بعزل وحبس او از سر دلال و ملال و ترتم سخن میگفت و سلطان
دهقان ابواسحق محمد بن الحسن را که رئیس بلخ بود بحساب عمّال و تحصیل بقایا اموال نصب کرد
و او در سنه احدی وار بعمائه بهراة رفت و بحسن تدبیر و لطف رعایت مالی فراوان حاصل کرد و بعد
نزدیک حملی فراوان بخزانه فرستاد و ابوالعباس هنوز در منصب وزارت مقیم بود و شیخ جلیل
شمس الکفاة میان او و سلطان باصلاح و انتصاح سعی میکرد تا مگر عارضه وحشت سلطان زایل
شود و کار وزیر باقالت و استقالت افتد و او از سر حدت مزاج و خشونت طبع بر لجاج اصرار میکرد
و باختیار بقلعهٔ غزنه رفت و بحبس رضا داد و اسباب و تجمل تفصیل کرد و بسلطان فرستاد
و سلطان ازین حرکت در خشم شد و او را بجنایت خرابی ولایت و ضعف حال رعیت مؤاخذت کرد
تا بدین غرامت خطی بصد هزار دینار بازداد و بادای مال مشغول شد و بعضی بگذارد و در باقی فقر
و فاقه و نفاد و طاقت پیش گرفت و سلطان بفرمود تا او را بافلاس سوگند دادند و خطی با باحت
خون از وی باز ستدند که از صامت و ناطق و قلیل و کثیر او را بسیاری نیست و دست از ادای
و تکلیف او بداشت و راه اولاد و احفاد او باز دادند تا بتعهید او قیام مینمودند و حال او برین جملت
میرفت تا بعضی از ودایع او پیش یکی تجار ظاهر شد و او را بدین سبب بانواع تعذیب و تشدید فرا
گرفتند و رایات سلطان بسبب غزوی از غزوات دور افتاد و بعد مسافت از مشاهدت حال
و کشف کار او مانع گشت و او در زیر عذبات عذاب و زخم چوب و شکنجه سپری شد و در سنه اربع

واربعمائه و بوقت عود سلطان از حال او اعلام دادند بر واقعه او دلتنگ شد اما تقدیر آسمانی کارگر آمده
بود و کار از دست شده و در وقت وزارت او پسر او ابوالقاسم بن الفضل در فضل و فضایل و در جب مهمی
رسیده بود و در بلاغت و براعت یگانه روزگار شده و در میان اکفا و اقران برسر آمده و ذکر او در
اقطار خراسان منتشر گشت و نظم و نثر او شایع و مستفیض شده و این ابیات قصیده‌ایست که در مدح پدر گفته
لقد اربی ابو العباس جودًا علی جود الربیع لمعتفیه فمن احدی بدیه حیاة قوم و فی الاخری الحیوة
لمرتجیه لقد خضعت لک الدنیا و دانت فهل مرقی سواه فترتقیه واقبل نحوک الاقبال حتی غدا بصرًا
وانت النور فیه فنور زالف نیروز سعیدًا رفیع الجد فی العیش و فیه و این ابیات از آن اوست
وزیجبه قادت الی القوم نضبة لینسکها من کان یعشقها قدما فقام الیها واحد بعد واحد ولم تردنا
فعلهم ولا اثما و از او روایت کردند که این قطعه در خواب انشا کرد و چون بیدار شد بر خاطر داشت
اری الدنیا و زخرفها ککاس تدور علی اناس من اناس فلا تبقی علی احد کالا یدوم بقاؤها
فی کف حاس ساحفظ عهده ما دمت حیا و حفظ العهد من کلم النحاس و حرفت حرفت
ادب در او رسیده و در تصرف جوانی و حسرت امانی و عنفوان زندگانی فرو شد و یکی از
اهل عصر در مرثیه او میگوید ابیض جودی بدم مساجم علی الفتی الحرابی القاسم قد کادان
یهدمنی فقده لولی التسلی بابی القاسم و برادر او علی بن الفضل معروف بالحجاج وارث اعمام
و خانه ایشان شد موصوف بفضل ساطع و علم جامع و علمی رزین و ادبی بیش جوانی با خصال
مجهول و فاضلی بنهایت مقبول و بیت بأس او بغره سماحت آراسته و بلادت حیا داد
بلاقت فصاحت متحلی شده مدتی طالبت عمل جرجان کرده و آثار کفایت در مباشرت

[illegible]

آن شغل ظاهر گردانیده و وقتی کوره نیشابور بدو مفوض بوده و فضلا آن بقعه از علو همت او یک
آمده و آثار امانت و صیانت او در تقلد اشغال و توکل اعمال ظاهر شده و بمکان او فضایل
اسلاف و شرف اجداد او متجدد گشته ✿ سموّ الرجال بالآثار والآباء ✿ سموّ الرجال بالنبات وترداد لم
من اب قد علا بابن ✿ ذرا شرف کما علا برسول الله عدنان **ذکر وزارت شیخ جلیل ابوالقاسم احمد بن الحسن**

شیخ جلیل ابوالقاسم در ایام امارت سلطان بخراسان منشی بود و دیوان رسایل که مخزن
اسرار است بدو مفوض و کرم نسب و شرف حسب و کمال حریت و متانت رای و رویت او
در اطراف خراسان چون شعله آفتاب روشن و ذکر فصاحت قلم و سماحت شیم و نقاء جیب
و قلت التفات او بدینار و درم در جهان شایع و در خدمت حضرت سلطان در مراتب و مناصب
ترقی میکرد تا دیوان عرض بدو مفوض شد و عمل نواحی بست و رخج و تحصیل ارتفاعات و معاملات
آن نواحی علاوه شغل و اضافه عمل او فرمودند و هر کار که زمام آن بدست اهتمام او دادند در آن
آثار کفایت و درایت و ابواب امانت و صیانت تقدیم کرد و از عهده آن بروجهی جمیل برون
آمد و صیت سخا و مروت و احسان و فتوت او در افواه افتاد و از اقطار جهان روی بدو آوردند
و ساحت شرف او قبله آمال و کعبه سؤال شد و او چون ابر بر عایت همه و کفایت جمله فرا رسید
و معجزه مروت و برهان فتوت او جز بشهادت مشاهدت و بیان عیان مقرر نگردد و وزیر ابوالعباس
در مهمات ملک از انوار کفایت او اقتباس کردی و از کفاءت حضرت او را در عقد کرفتی هم بسبب
ذکا و کیاست او و هم از جهت قربت حضرت سلطان و چون آفتاب وزارت او در عقده عزل
منکسف شد و سلطان را اتفاق غزوه نارین افتاد مهمات دیوان خویش بشیخ جلیل سپرد

دیو

و بدو اصحاب دواوین و مستخرجان معاملات وصیت کرد و ترتیب حمول و مواصلت اموال
بحضرت مثال داد و اگرچه اسم وزارت هنوز نبود جملگی امور برای او بقطع میرسید و وزارتی
در پرده عزلت میراند تا سلطان مثال فرستاد و عمال خراسان را بحضرت بخواند و محاسبات
باز خواست و رئیس و مرئوس و شریف و مشروف روی بدرگاه و بوقت وصول ایشان سلطان
را عزم ناحیتی افتاد و او نایب حشم و اتباع قدم تسبیب بر سر عمال کرد تا بارباقی هرچه شنیع تر مالها
بسیار از ایشان حاصل کرد و در اثنا آن حال سلطان او را در منصب حکم نشاند و بخلعت وزارت
مشرف گردانید و دست او در حل و عقد و حبس و اطلاق روان کرد و روی بمهم غزو آورد و شیخ جلیل
بتهذیب اعمال و توقیف اموال و اصلاح امور و نظم منثور دست حزم و کفایت بپرورش کشید
و مناصب اعمال و در مصاب استحقاق و استیهال مقرر گردانید و حواشی ممالک از سوابق
خلل و طوارق زیغ و ذلل پاک کرد و ابواسحق صاحب دیوان را بسر معاملات خراسان فرستاد
و در دست وزارت چون بدرمنیر بتدبیر مصالح سریر ملک مشغول شد و چون رایات سلطان
بدار الملک غزنه باز رسید و امور دولت بحسن کفالت و یمن ایالت وزیر در سلک انتظام
منسق و منتظم دید و اعوان مضبوط و اموال محفوظ و محوط او را بر صوب خراسان روان کرد
تا وهنی که بتمادی ایام راه یافته بود و معاملتی که از قصور و تقصیر عمال قاصر گشته تدارک کند و کار
خراسان را نسقی خوب و آیینی محبوب نهد و شیخ جلیل بهراة آمد و در وعت حکم و هیبت ملک او
ظلم را دست بر پشت بست و رایت ظلمه نگونسار کرد و هر آنچه در ایام هرج و مرج از دخل و
خرج اندوخته بودند و باختزال و استیکال فراهم آورده از ایشان بستد و بلطف و عنف

مؤلف اعمال ... در حضور
قبل نوشته در حوزه سلطان
بسفر غزو رفته بود و در غزنه
بود وزیر ابوالعباس را در
شکنجه نفس آوردند و سلطان
چون ... رسید ...
... بعد از آن ...
چون آفتاب وزارت او در عقده
عزل افتاد و سلطان بغزو ... رفت
مهمات دیوان بشیخ جلیل
سپرد ... احمد بن حسن ...
... سلطان ...
... رای ... سرعمال ...
... سلطان او را در
منصب حکم نشاند و ...

ازرز و سیم و اسباب تجمل و نقد و جنس حملی بحضرت روان کرد که هیچ عهد از خراسان مثل آن بخزانه هیچ
پادشاه نرسیده بود و رعایای خراسان قصبها بدرگاه روان کردند و بتعرف صاحب دیوان
رفعها عرض کردند و سلطان بتصحیح آن حال مثال فرمود و بترویج و تحصیل آن مال دستبان قرار
وا زوی مالی وافر حاصل شد و آنچه داشت از نقود و اسباب و مواشی بداد و باقی املاک بفروخت
و از عهدهٔ بقایا که بر او متوجه بود بیرون آمد وزیر ابو العباس در صناعت دبیری بضاعتی
نداشت و بمهارت قلم و مدارست ارباب ارتیاض نیافته بود و در عهد او مکتوبات دیوانی بفارسی
نقل کردند و بازار فضل کاسد شد و ارباب بلاغت و براعت را رونق برفت و عالم و جاهل
و مفضول و فاضل در مرتبت متساوی شدند و چون مسند وزارت بفضل و فضایل شیخ جلیل
آراسته شد کوکب کتابت از مهاوی هبوط باوج شرف رسیده و گل فضایل و آثار
بباد قبول او شکفته شد و رخسارهٔ فضل و ادب بلکان تربیت او برافروخت و بفرمود
تا کتاب دولت از پارسی اجتناب نمایند و بقاعدهٔ معهود مناشیر و امثله و مخاطبات تازی
می نویسند مگر جائی که مخاطب از معرفت عربیت و فهم آن قاصر و عاجز باشد و امثله و
توقیعات او در اقطار جهان چون سوایر امثال و شوارد اشعار منتشر شد و زبانها بتحسین
عبارات و تزئین اشارات او روان گشت و افاضل عالم بنظم و نثر در اطراف مدح و شکر
و مواهب او در دیباچهٔ صحایف بکاشتند و چون عندلیب در روضهٔ ایادی او بنوا در آمدند
و او خاص و عام را در کنف رافت و حفاوت و رحمت گرفت و ببرکت عدل و انصاف
او کافهٔ خلق در پناه عصمت و حجر امن و کنف امان بیاسودند و جهان آبادان شد و دلها

که نکایت رسیده ایام فترت و محنت بود از عواطف و عوارف او مرهمی و علاجی کافی یافت و او
بابواب نصایح و انواع مواعظ سلطان را بر تاسیس قواعد معدلت و اکتساب ثواب آخرت
تحریض و تحریک میکرد تا کار عالم بنظام رسید و امور ملک مستقیم شد و هر قاعده که بر تقنیت
علم و منهاج بصیرت ممهد کرده بر استمرار روزگار مؤکد و ممهد تر باشد و معالم آن بر تمادی ایام
عالی تر باشد و مبانی آن بر نقض زمان ثابت تر و راسخ تر گردد ای امر و استس بنیانه علی اثر
واحت مبانیه و من یتعدی طوره لم یکن الا الی الحتف ثنا هیه ذکر خاتمه کار شمس المعالی و رسیدن
ملک او با میر منوچهر بن قابوس شمس المعالی با خصایص مناقب و نفاذ بصیرت او در مصایر عواقب
درشت خوی و سایس بود و از خشونت سطوت و از مرارت کاس باس او هیچکس ایمن
نبودی اگرچه قاعدهٔ حلمش آئین گران سنگی کوه داشت بارقهٔ تیغش درس سبکساری برق
خوانده بود اگرچه در رزانت و وقار طود اشم بود لطمه موج خشم او از بحر خضم حکایت میکرد و بکمتر زله
عقوبات عنیف کردی و بارقت و مداهنات و مبالات نداشتی و تادیب و تعریک او
جز بحد شمشیر قاطع و سنان ساطع نبودی و حبس او جز مطمورهٔ لحد نبود و ازین سبب خلقی بر
دست او بفنا رسیدند و دلها از او برمیدو سینها بحقد او آغشته شد و هر آینه تقدیم
ابواب قتل و تنکیل بر سوابق زلات و بوادر عثرات موجب اجتیاح و استهلاک باشد چه
عصمت از خطا و خطل جز انبیا را نیست و فواید ارواح را تدارکی نباشد و نفوس تالفه
را بدل صورت نبندد و نعیم که حاجب او بود مردی سلیم صدر و لی غایله بود و از جملهٔ ندم و
حشم او بسلامت جانب موصوف و معروف و استرابادو ضبط اموال آن خطه بدو بسپرده

ونسبت اختزالی بدو کردند بقتل او فرمان داد واو در اظهار برائت ساحت ونقا جیب فریاد
میخواند وچندان زمان مهلت میخواست که از آن حوالت استکشاف افتد وبعد از تصحیح واثبات
بنیت آن سیاست با مضا رساند مقبول نداشت وبسبب قتل نفرت لشکر زیادت شد
وهمه دل بر خلع ربقه طاعت ومجاهرت کلمه عصیان واستخلاص نفوس از معرت خشونت جانب
او قرار دادند واو درین میان از جرجان بیرون رفته بود وبسبب اختدام هواجر هوا معسکر
جناشر تحویل کرده واز تدبیر جماعت واندیشه مفاسد ایشان بیخبر تا شبی بر اس قرار
فرا گرفتند واسباب ومضارب ومراکب او غارت کردند وخواص حضرت او بمدافعت
ایشان باز ایستادند واو را از معرت عدوان ایشان نگاه داشتند وچون مقصد ومقصود
قوم بر آن موجب که بیت کرده بودند پیش نشد بجرجان رفتند وتقلب وتطاول شهر را بدست
گرفتند وامیر منوچهر را از طبرستان بخواندند واو بسبب امتعاض وتغیظ از جهة حادثه پدر وانتظار
مکیدت قوم مبادرت نمود تا تدارک اختلال بکند وچون بجرجان رسید لشکری آشفته دید وکار
از دست رفته وطبقات لشکر بدو پیغام دادند که اگر در خلع وعزل او با ما موافقت نمائی همه ما
از عقبتی صادق خدمت ترا ملتزم شدیم ومطیع باشیم واگرنه بر دیگری بیعت کنیم تا بجای دیگر
رویم وامیر منوچهر جز مواد ومسالمت چاره ندید واندیشید که پرده حشمت دریده شود وماده فتنه
وفساد متزاید گردد وخانه قدیم از دست برود وشمس المعالی چون استماع کلمه ایشان بر عناد ونفاق
بر تواریخ فساد بدانست بارحل وثقل وخواص وممالیک وبقایای اسباب جبلام تحویل کرد
ومنتظر فاتحه کار وآمال حال نشست وچون لشکر از او خبر یافتند منوچهر را بر محاربت واز عاج

او از آن

او از آن نواحی تکلیف کردند واو از سر ضرورت با ایشان برفت وشرتی لبشرتی دفع میکرد وآتش
باکتش مینشاندند وچون بنزدیک قابوس رسیدند پسر را پیش خواند ومنوچهر چون بخدمت پدر رسید
زمین خدمت ببوسید وپیش او بتواضع هر چه تمام بایستاد واشک از دیده روان کرد وبا یکدیگر از
حدوث آن واقعه سکر بث الشکوی ونفثه المصدور آغاز کردند واز جانبین حق پدری وفرزندی وصدق
ضمیر در محافظت جانب صواب در میان نهادند وامیر منوچهر پدر را گفت اگر اجازه دهی در مدافعت
قوم سر در بازم وجان بذل کنم وخویشتن را وقایه ذات وفدا مصالح تو کنم شمس المعالی او را
دل خوش داد واستعطاف کرد وروی وی ببوسید وگفت غایت کار ونهایت حال من همین
خواهد بود ووراثت ملک وخانه بر تو وقف است واین کار را در حالت حیوة وبعد از وفات من
متعین توئی وخاتم ملک بدو سپرد ومقالید خزاین بدو تسلیم کرد وبدان متقرر شد که شمس المعالی
در قلعه جناشک بنشیند وباوراد وعبادات مشغول گردد وکار ملک وحل وعقد بمنوچهر باز گذارد
وشمس المعالی در عماری بقلعه جناشک تحویل کرد وباجمعی از حواشی وخدم که بمصالح او قایم بودند
ومنوچهر بجرجان آمد وبضبط امور واستمالت صدور واستعطاف جمهور مشغول شد وبا آن جمع
بر سبیل مدارا وتثبت وتطمیع وقیام بمصالح شریف ووضیع روزگار میگذاشت وایشان از
سابقه زلت خویش طمانینت نمی یافتند ونفرت هم از ابادی مضرت وقوایل معرت قابوس
نقصان نمی پذیرفت وبانواع حیلت ومکر بهر دخل فرو رفتند تا خاطر از کار او فارغ کردند وچنانکه
تمنی ایشان بود باس وسکون رسیدند وبوفات وفوات روح او بمدا ستان ورضی گشتند
تا در مفترش فراش او رفتند ورداء او از غره غرا او باز کشیدند واو را مرده بدیدند ومراد خویش

لشکرخواست که هزار مرد از خواص دیلم و خلاصه حشم که در نواز چون کوس و در نشیب چون سیل بودند
بخدمت فرستاد و همه را در ترتیب مونت سفر و اقامت مواجب مکفی المؤنة و مزاح العله گردانید
و متعهدی از بهر قضاء حاجات و قیام مهمات ایشان نصب کرد و چون آثار مساعی آن در حضرت
سلطان بموقع احماد رسید و حقوق خدمت متاکد شد و خلوص ولاء از شبهت ریا بیرون آمد بوسعد
شواک رئیس جرجان را که یگانه روزگار و مقدم اهل فضل بود و بحبت نسب و زینت حسب متحلی
بحضرت سلطان فرستاد تا معاقد مصادقت بمزاید مواصلت مستحکم گرداند و از کرایم حجره سلطنت
بخطبه کریم قیام نماید و او در خفارت فضل و فضایل و حمایت مآثر و محامد خویش بدین مهم برفت و در
تحصیل آن مراد و تیسیر آن مرام ابواب کفایت تقدیم داشت تا سلطان باسعاف سول
انجاح مامول او سمح الغنان شد و حق کفایت فلک المعالی بایجاب پیوست و چون آن بزرگ
بحضرت فلک المعالی رسید و آنچه از اکرام انعام حضرت سلطنت یافته بود باز راند و احتراز
سلطان در اجابت دعوت و انجاز طلبه بازگفت فلک المعالی اورا دیگر بار بحضرت فرستاد و
قاضی جرجان را که شیخ علم و راوی حدیث و علامه روزگار و تجربت یافته ایام بود رفیق او گردانیدند
تا باتمام مهم و تادیب عقده مناکحت و توشیح لحمه مواصلت قیام نمایند و هر دو بحضرت رسیدند
و مراسم خدمت بجای آوردند و تنجیز وعده و تاکید عقد نکاح مطالبت کردند و سلطان شیطان
عترت را بعقال شریعت ببست و کریمه که از جگر گوشه او بود و فریده که زهره آسمان سلطنت بود
بفلک المعالی داد و زهره جز در قبله فلک کله نبندد و در دراری جز در مجاری افلاک لایق نباشد
و جواهر ملکات جز در مجره افلاک موافق نیفتد و در مجلس این عقد از لطایف نثار و بشایر

رسیدند و از صواعق سیف و سنان او بیارمیدند و اورا در قبه جرجان که براه خراسان ساخته بود
دفن کردند و حال همه بعد از واقعه او چنان بود که مهلهل گفته است نبئت ان النار بعدک اوقدت
واستبّ بعدک یا کلیب المجلس وتکلموا فی امر کل عظیمة لو کنت شاهدهم بها لم ینبسوا و امیر منوچهر
روز بر قاعده دیلم ماتم ساخت و بعد از سه روز در منصب امارت نشست و بیعت لشکر از سر گرفت
و قابوس را فراموش کردند کان لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس ولم یسمر بمکة سامر و از دیوان
خلافت بامیر منوچهر مثالی رسید مشتمل بر تعزیت و تولیت و امیر المؤمنین اورا فلک المعالی لقب داد
توفیق باری تعالی هدایت سعادت اورا مساعد شد و بحبل ولاء سلطان اعتصام ساخت و
بمتابعت و مشایعت دولت او استظهار نمود و ثلمه حادثه پدر بقوت اشتباک و اشتقاق و ازدیاد
رواء عنایت و اکتنان در ظل حمایت او مسدود گردانیدند و جمعی از معارف حضرت خویش
ببارگاه او فرستاد و بمبار موفور و نفایس مجرور و غرایب نامحصور بدو تقرب نمود و از صدق
نیت و صفاء طویت در متابعت حضرت سلطنت اعلام داد و سلطان آن وسایل و ذرایع
بنظر قبول ملاحظه فرمود و مساعی و مراضی او بایجاب مقرون داشت و عیار موالات او بمحک
اختیار و اعتبار زد و مثال داد تا در ولایت خویش خطبه و سکه بالقاب همایون او مطرز
گردانند و ابو محمد بن مهران را بدین سفارت بدو فرستاد و با خلعتی لایق و نوازشی تمام و امیر منوچهر
آن مثال بسمع و طاعت مقابل داشت و بر مقتضی فرمان پیش گرفت و بر منابر ممالک جرجان
و طبرستان و قومس و دامغان شعار دعوت سلطنت ظاهر گردانید و پنجاه هزار دینار بر سبیل
اتاوت ملتزم شد که هر سال بخزانه میرساند و در وقت نهضت سلطان بغزوه نارین ازاد
راه

استبشار و نفایس مبار و تحف چیزی رفت که تاریخ ایام و طراز مساعی کرام شد و رسولان با حصول
مقصود و وصول مطلوب بازگشتند و فلک المعالی بر طریق تحله حمل روان کرد که ذکر علو همت و
غزارت کرم او در جهان سایر و شایع شد و از ارکان دولت و ابنای حضرت کسی از الطاف
بر عواید کرم او بی نصیب نماند و سلطان خدمات او را بانواع صنایع و ابواب مکارم مقابل کرد
و بشرایط مجازات خدمات و مکافات قربات او قیام نمود و افراد و احاد اجناد او را
بتشریفات سنی و خلعتهای نفیس بر وجهی مراعات کرد که دستور ملوک عالم و قدوه سلاطین
جهان گشت و در صحبت در صدف ملک و یاقوت شرف سلطنت مالی روان کرد که هیچ عدد
در مجموع اقلام کتاب و معلوم افهام حساب نگنجیده باشد و همچنانکه روی بدر از مقابل آفتاب
نورانی گردد و شکم جویبار از عطیت بحر سیراب شود خزانه فلک المعالی از دریای سلک زواهر
جواهر و چون کوه معدن نفایس و ذخایر شد و چون کار فلک المعالی بمظاهرت آن مصاهرت
و وصلت آن وصلت قوام گرفت و تدبیر کار لشکر و انتقام از جمعی که در خون شمس المعالی
کروه بودند مشغول شد و بوجه حیله و انواع علل سلک جمعیت و موافقت ایشان بگسست
و همه را بقتل آورد و پسر خرکاس که خویش عاق و مایه شقاق بود از میان برون گریخت
و در جهان آواره شد و ثانی نعیده ثقیف و ثالث قارظین گشت و کسی از وی نشان نیافت
و از جمله جنات آن شد و طالبان آن ضر ابو القاسم جعدی بود صاحب جیش شمس المعالی و بسر قد
ولایت نشست متردد میان خوف و رجا و منتظر طوارق بلا و صواعق عنا و فلک المعالی چشم
از او بینداخت و راه اهمال و امهال پیش گرفت و با غلوطه تغافل و تهاون او را مغرور کردانید

و به داعی ترغیب و تطمیع مدام اقتناص کشید و در محبس طلب قصاص باز داشت و راه خلاص او ببست
اما هر کاری را وقتی معین و غایتی محدود و اجلی معلوم مقدر است و در تدارک اجال تعجیل و تاجیل نا معتبر
و ابو القاسم بحیلتی از حبس فلک المعالی بگریخت و از اقتدار جهان از طرفی بطرفی تردد میکرد تا
به نیشابور بحضرت سلطان آمد و بذمت او التجا کرد و پنداشت که از نوادح اشغال و فجایع احوال
او در آن حضرت با استبراک عقود و تاکد عهود و انتساج ذات البین و اتحاد مصالح جانبین سلامت
خواهد یافت و ندانست که کشنده را بکشند و سزای بدکردار چون زه گریبان پیراهن در آید و
جانی اگرچه زمانی مهلت یابد و مدتی مهمل ماند عاقبت در دام بلا و حوالت عنا افتد لاجرم سلطان
او را بند بر نهاد و بمنوچهر فرستاد و ابن الرومی نظم این چند بیت از محض حکمت و زبده موعظت
انشا کرده است الخیر مصنوع لصاحبه فمتی فعلت الخیر اعقبکا والشر مفعول لفاعله فمتی
فعلت الشر اعطبکا ذکر دارا ابن شمس المعالی دارا بعد از آنکه از جانب ابو علی در جانب ملک رضی
کردید ملازم خدمت و مساهم نعمت او بود تا شمس المعالی بسر مملکت خویش آمد و او بخدمت پدر از
هر جانب مستغنی شد و پیش پدر بنظر اشفاق و اشبال و قضیت پدر پسری ملحوظ و محفوظ بود
تا او را بطبرستان فرستاد و آنجایگاه برجاده طاعت و رعایت مصلحت و قیام بجواب منازعات
مملکت پدر مدتی مقیم بود پس بسبب تهمتی که بدو حوالت افتاد او را بخواند و باستراباد بخدمت در
رسید و برائت ساحت خویش روشن کرد و پدر بقبول معاذیر و اکرام مقدم او استبشار نمود
و بعد از چند روز او را پیش خویش خواند و دارا اندیشناک شد و برگشت که بخدمت پدر رود و در راه
پشیمان گشت و عنان بگردانید و در ستر اجام طبرستان روی بخراسان نهاد و تا شمس المعالی

از حال او آگاه شد و برپی او سواران روان کرد او مسافتی تمام گذشته بود و چون بسر حد خراسان
رسید از عواصف یاس و قواصف غیظ پدر ایمن شد و بحضرت سلطان پیوست و در خدمت او
مکان مامور و محل مرموق یافت و انواع تمویل و تخویل و اکرام و تبجیل مشرف گشت و از سر عز و جاه
و نخوت و وقار در مجالس سلطان قربت و رتبت خویش باطل کرد و از عارضه اعراض مستوحش شد
و از تغییر رای سلطان مستشعر گشت و در ستره خوابی شب راه هزیمت پیش گرفت و سلطان التجار
در طلب او فرمود و گرد موکب او نرسیدند و بولایت غرش پیش شاه شار شد و بوسیلت مودتی
قدیم که میان ایشان قایم بود بجانب او التجا ساخت و سلطان مثال فرستاد و او را باز خواست
و در استدعا و استرجاع او ابواب وعید و تهدید تقدیم فرمود شاه شار را از سر اضطرار و خوف
وخامت عاقبت و تعرض مخالفت امر او را پیش سلطان فرستاد و چند مدت در حبس و شدت
روزگار گذاشت و عقوبت بطریق نامعقول از بند عقال بیرون افتاد و اگر زمان محنت منقضی
گشته بودی خلاص یافته بود اما خامی ایام رنج و بقاء روزگار غصه دامن او بگرفت تا احوال سلطان
او را بدست آوردند و بمزید تکلیف و تعنیف و تقیید و تشدید بجائی حصین تر باز داشتند تا کار خوف و
وحشت سلطان بزوال رسید و برد بخشود و او را بجایی تازه و عیشی نو منتعش گردانید و با عتاق
و اطلاق او مثال داد و عاید احسان و عارفه امتنان در باره او بقرار معهود باز برد و ولایت جرجان
و طبرستان بدو داد و ارسلان جاذب را بمظاهرت و معاونت او نامزد کرد و اگر کفایت ملک ایلک
در اظهار طاعت و بذل طاقت در استرضا و استعطاف جانب سلطان تدارک کار خویش نکردی
ملک و خانه از دست او رفته بود اما چون کار او باصلاح آمد سلطان دارا را باز خواند و در زمره

ارکان دولت و اخصان عشرت ملازم خدمت او میبود و در مجالس انس و تماشای شکار و اوقات
خلوت و هنگام معاقرت و معاشرت از پیش چشم سلطان غایب نشدی تا آنوقت که امیر
ابو الفوارس بن عضد الدوله از کرمان بسبب مکاوحت برادر پیش تخت سلطان رسید و
بامید امداد و اعانت او بر مزاحمت برادر و شبی در خدمت سلطان دارا و امیر ابو الفوارس
مجتمع بودند و در باب شرف خانه و قدمت خاندان و اعراق نسب مجارات میرفت و دارا چند کلمه که
لایق حرمت حضرت و حشمت بساط سلطنت نبود بگفت و چون بر او انکار رفت اصرار نمود و
بتکرار آن کلمات لجاج و وقاحت بیفزود و بدان رسید که او را از مجلس انس اخراج گردانیدند و تا دیگر
روز ببعضی قلاع محبوس گردانیدند و اسباب و ضیاع او با خاص گرفتند تا وزیر در باب او شفیع
شد و ضیاع و املاک او در محرم سنه تسع و اربعمائه بتصرف وکیلان او سپردند تا در مصالح او خرج
میرفت **ذکر مجد الدوله ابن فخر الدوله** فخر الدوله در وقت حضور حسام الدوله تاش بجرجان بر دست
صاحب کافی نوشته بدو نوشت و در مضمون آن نوشته بولادت مجد الدوله بشارتی نموده بود
و شکر باری تعالی بر آن عطیت باداء رسانیده و این الفاظ درج کرده وقد رزقنی الله عز و جل ولدا کنیته
ابا طالب طلبا للسلامة فی مدته و سمیته رستم لانه من اسماء نصابه و ارومته و چون فخر الدوله بسرای
آخرت تحویل کرد لشکر بر امارت او بیعت کردند و مادر او خواهر اصفهبد قدیم بود معتضد بکثرت اتباع
و شوکت عشایر و از سر تحکم و تغلب در حل و عقد و امر و نهی با لشکر دیلم سخن میراند و میان او و مادر بدین
سبب وحشت افتاد و مادر کس فرستاد و بدر ابن حسنویه را پیش خواند و ری بتصرف گرفت و
دست نواب پسر کوتاه کرد و بدین سبب مناوشات بسیار رفت و بارافت و ما نشب عمیا شد

وحشم دیلم و اهل ری بدین سبب بفاقت رسیدند و بطاقت شدند و هر وقت آن فتنه تازه میگشت
وحبل صلاح منقطع میشد و از نوایر آن فتن و دوایر آن محن طبقات لشکر بفنا میرسیدند و بغراوت سفها
در افساد حال و اتلاف مال رعیت زیادت میگشت و ولایت روی بخرابی نهاد و مردم متفرق شدند
و مجد الدوله از اختدام ایام فتنه شرزشر ملول شد و از امارت اعراض کرد و از معرض عقوق مادر
برخواست و بهوا النفس در طاعت او مقهور گردانید و خلق را از ورطه آن محنت برهانید و بمطالعت کتب
و مناوبت دوات و قلم مشغول شد و برادر او شمس الدوله ولایت همدان و قرمیسین تا حدود بغداد
داشت و بدین خسرویه در عهد ایشان اموال بسیار و ساز و تجمل فراوان جمع کرد و در وجوه صلات و
ابواب مروات بر آن موجب که از خرق سخاوت و عظم همت او معهود بود صرف کرد و ابن فولاد بهمین
در ایام آل بویه مجالی عظیم یافت و کار او در جاه و رفعت قدر بدان رسید که سپاه دیلم و سایر
کرد و عرب و عجم در زمره حشم او مجتمع شدند و او بمجد الدوله و مادرش که ملکه بود نامه نوشت و قزوین
باقطاع خواست تا معاملات آن بر لشکر صرف کند و بمهمات ملک و ممانعت آن حوزه دولت
و قیام بعوارض حاجت و مدافعت خصوم مملکت قیام نماید و ایشان بحکم تقلص عرصه ملک و
نقصان بیضه دولت جواب باز دادند و عذری پیش نهادند و او بر ایشان عاصی شد و بر حدود
ری میتاخت و غارت میکرد تا جیشی که بر حدود ولایت او بود بدست باز گرفت و ارتفاعات
بر میداشت بدین سبب راهها بسته شد و ماده غلات و اقوات منقطع گشت و مجد الدوله و مادرش
این شکایت باصفهبد قدیم نوشتند و از او مدد خواستند و او باحشری تمام از لشکر جیل بیامد
و کرات با پسر فولاد مصاف داد و از جانبین خلقی بسیار بفنا رسیدند و پسر فولاد در زخمی سخت رسید

ابوکرد

و باز گشت و بجانب دامغان بیرون شد و چند روز آنجایگاه توقف کرد و بمرمت حال و معالجه جراحات
مجروحان مشغول گشت و بملک المعالی نوشت و از او مدد خواست تا ری از بهر او مستخلص کند
و خطبه و سکه دانا و تی معین بر سبیل مسانهه مسلم دارد و او دو هزار گزیده بدو فرستاد که مرگ در
زیر مشرفیات شرفی بزرگ دانستندی و بر تجافی از سنان شربیات تشریب و تعییر کردندی و مال
فراوان بر سبیل نصرت و قضاء حق التجا بپسر فولاد بدست او روان کرد و با آن لشکر بدر ری رفت
و دست نهب و غارت دراز کرد و لشکر دیلم از آن سبب در بلاء عظیم و غلاء شنیع افتادند تا مجد الدوله
و کافه ملک باضطرار رسیدند و او را استمالت کردند و اصفهان بدو دادند و او بیارامید و دست
از عیث و فساد باز داشت و لشکر را با جاده سداد و رشاد آورد و ماده شطط و خلاف منقطع
گردانید و در سنه سبع و اربعمائه باصفهان رفت و شعار دولت مجد الدوله ظاهر میداشت و
نصر بن الحسن فیروزان بر آن موجب که در سابقه گفته آمده است از بیابد و جوبند روی بری آورد
و از خوف کمیدت قابوس و نکایت لشکر او براه بیابان بیامد و چون بری رسید مدت دو سال
بحرمتی هر چه تمامتر در میان اهل ری بود مرجوع الیه در میان مهمات دولت و موثوق به در رای و تقدیم
و تاخیر پس بعلت نسبت زلتی او را بگرفت و بقلعه استوناوند فرستادند و مدتی آنجایگاه محصور
و ماثور بود تا رقم عفو بر زلت او کشیدند و او را بقاعده معهود بمیان ملک آوردند و در این ایام که
مجد الدوله از زوا اگرده بود و از ریاست بدراست گراییده و حشم دیلم لجام طاعت از سر کشیده و
دست تطاول و تعدی بر آورده و از خلع ربقه طاعت ایشان را مانعی و وازعی نبود و هر کس هر چه میخواست
از قتل و نهب و غارت میکرد مگر کسی که از سر رافت یا مخافت باری تعالی یا بسبب تقوی و خوف

و خوف عقبی منزجر گشتی و نصر بتادیب و تعریک همه قیام نمود و جمعی بقتل آورد و خلقی را آواره کرد و جماعت
همه ید واحده شدند و بر نصر هجوم کردند و پیرامن سرای او فرا گرفتند و او با خواص خویش گریزان
بمدافعت ایشان بایستاد و عاقبت هزیمت شد و اسباب و تجمل خویش بدیشان باز گذاشت
و بعد از آن در خناق آن محنت اضطراب میکرد تا سپری شد **ذکر بهاء الدوله و مآل حال او** چون ولایت
سجستان سلطان را مسلم شد بهاء الدوله رغبت موالات و خطبت مصافات او آغاز نهاد و
بحکم جواری که میان هر دو مملکت و قرب داری که میان هر دو ولایت بود همواره بسبیل مکاتبات و
مخاطبات مسلوک میداشت و رای سلطان را بحکم شرف ابوت و خصایص ذات او آن بود و بحسب
موافق می آید و بحکم کفایت ملک و علو شرف هر دو خانه میان ایشان در توشیح لحمه قربت و تاکید معاقد
محبت سخن رفت و در این باب سفیران بیامدند و برفتند و دلها در مودت قرار گرفت و منتهای در
اتحاد صافی شد و سلطان میخواست که آن موالات بمجاهرت رسد و این مصافات بمصاهرت پیوندد
قاضی ابا عمر بسطامی را که شیخ حدیث بود به نیشابور و وجاهت قدر و نباهت ذکر و غزارت فضل و رجحت
محل کمال و علم و فصاحت نطق و رزانت رای او در اقطار جهان سایر و منتشر در این سفارت بفارس فرستاد
و بهاء الدوله در اجلال و اکرام و تحصیل مرام و تلطیف محل او آنچه لایق جلالت حال سلطان و موافق
کمال او بود تقدیم داشت و بر عقب وصول بهاء الدوله را عارضه حادث شد و آن هم در تعویق افتاد
و نیز فخر الدوله که عم و قائم مقام پدر و حاکم دودمان و بزرگ خاندان بود ببغداد مقیم بود و بی مشاورت
او و مراجعت با او اتمام آن کار مقصور نبود قاضی را ببغداد فرستاد تا آن مفاوضه بسامع او
رساند و رضا او را در این قضیه حاصل کند و چون او از بغداد باز گردید بهاء الدوله جهان خالی کرده بود

و وفات یافته و پسر او ابو شجاع قائم مقام پدر شده و از سرای خلافت بتقریر منصب او مثال نافذ گشته
و او را سلطان الدوله لقب داده و قدم او در ملک متانت و لشکر سر بر خط مطاوعت او نهاده و بحکم آنکه
مخاطب در آن رسالت پدر بود ندانسته که جواب آن سخن چگونه باید داد اما قاضی را با اکرام تمام و اقتدا به
پدر در مصافات و مخالصت مراسلتی مشبع و مکاتبتی مستوفی اصدار کرد و امیر ابو الفوارس برادر
او بکرمان مقیم بود و میان هر دو برادر فاتحه مشاحنتی ظاهر شد و بدان رسید که سلطان الدوله بکرمان
فرستاد تا آن ولایت از دست او بیرون کنند و او بمدافعت ایشان روی بکار آورد و در میان
ایشان حربی سخت قایم شد و لشکر امیر ابو الفوارس شکسته شد و او بسجستان رفت بر قصد خدمت
سلطان و التجا بظل حمایت و عنایت او و سلطان بر زبان نواب امیر نصر بن ناصر الدین مرد و پیغام
فرستاد تا مقدم او مکرم دارند و در اقامت انزال و مراعات حشم او تکلیف واجب بینند و ده هزار
دینار نثار ترتیب دهد و مدد فرستند و امیر نصر در تقدیم این ابواب بغایتی رسانید که جهانیان تعجب
نمودند و معترف شدند که هیچ عهد کس از ملوک و سلاطین عالم در حق هیچ پادشاه و پادشاه زاده
این تکلف نکرده است و مثل آن بذل و سخاوت از ابر و دریا مستغرب بوده است علی الخصوص
از همت و مروت بشر و ذکر آن مساعی و صیت آن ایادی باقصاء جهان رسید باستقبال او
بیرون آمد و در اجلال و تعظیم او مبالغه کرد و با او از زر و سیم و خیل و انعام چندان انعام کرد که در وهم
نگنجد و در همت بشر نیاید و در همت پادشاهانه سلطان که دنیا پیش چشم او چشم سوزنی و خاک
موقع بود و سه ماه ملازم حضرت سلطان بود و از فرزندان صلبی گرامی تر و از برادران نسبی عزیزتر
و بعد از سه ماه عزم ولایت خویش کرد و از سلطان مدد لشکر خواست و سلطان بجز این بسیار

وساز و صلاح فراوان مراعات کرد ابوسعید طائی که از افاضل کتاب و معارف حضرت بود در خدمت
او روان کرد با لشکری که با حرب و ضرب الفت گرفته بودند و عادت بر قهر و قسر مستمر بود و چهره
نهب و غنیمت گشته تحکمت صهوة اخری شواکلها من طول ما حملت سبیا علی الکفل امیر ابو الفوارس
با آن لشکر گریزان شد و لشکری که آنجا بیگاه مقیم بود چون بدانستند که طاقت مقاومت ندارند از پیش
برخواستند و او در مملکت خویش بر قاعده معهود متمکن نشست و ابوسعید بعد از انتظام حال و استقرار
کار او با آن لشکر که در صحبت او بود بازگشت و مدتی برین بگذشت و از بهر مراقبت جانب و محافظت
حرمت سلطان و تحاشی از هدم بنیادی که او تاسیس فرموده بود و ابطال قاعده که او ممهد کرده بود نیارست
کسی تعرض او رسانید تا سلطان عزم غزنه کرد و هیبت رایت او دور افتاد و امیر ابو الفوارس مظفر
و مجبر باز سلطان الدوله دیگر لشکر فرستاد تا او را بشکست و او منهزما بهمدان رفت پیش شمس الدوله
و او در معرفت حق قرابت و اهتمام بمناظم احوال و اغتنام قیام بمصالح او مبالغت نمود و چند
روز پیش او مقیم بود و بعد از آن بخیالی از پیش او متنفر شد و اندیشید که از جانب شمس الدوله با او
غدری خواهد رفت و او را گرفته بسلطان الدوله خواهد فرستاد و بدین سبب از همدان ببغداد رفت
و بقیت حال او در موضع خویش شرح داده آید ذکر ایلک خان و خاتمه کار او ایلکخان بعد از هزیمت
بلخ بولایت خویش رفت بر غصه آن وهن متلهف و در اضطراب آن عجز متاسف و با برادر خویش
طغانخان بر قعود از نصرت و جمود در اعانت او عتاب میکرد و بقدرخان استغاثت میبرد
و تقدیر آسمانی با او معاندت مینمود و روزگار در تیسیر مراد او مناکرت و مناکدت میکرد تا از غصه
بر فراش مرگ افتاد و از دنیا بدار بقا رحلت کرد و چون حرص او بطعمه خاک سیر گشت و همت او

که با چرخ فلک اثیر بود و برابری میکرد بدست قضا و تقدیر زبون شد فهبه رمی بحری لهاتیم ما
ولیس لها قطب بما اذا دیر وقد ینهض العصفور کثرت البشر ویسقط اذ لاریش فیها النسور
و وفات او در شهور ثلاث و اربعمائه بود و برادر او در ملک ما وراء النهر مستولی شد و با سلطان طریق
مهادات و مهاودت پیش گرفت و تلافی جرایر و جرایم برادر باخلاص تودد و ایثار تقرب مستقبل شد
و از جانب چین لشکری با صد هزار خرگاه بمخاصمت او و قصد بلاد اسلام بیرون آمدند که در مدت عهد
اسلام کس چنان کثرت نشان نداده بود و بر عزم اطفاء نور اسلام و اعلاء قصور اصنام و عبدا نشستند
که تایید دین محمدی صلی الله علیه و آله رایت هر طاغی نگونسار کنند و سر هر باغی در خاک اندازد طغانخان
از اطراف ممالک اسلام از بهر مدافعت ایشان لشکر خواند و از انصار دین و مطوعه اسلام
صد هزار مرد جمع کرد و در دلهای اهل اسلام از آن نذار ویل و بلا مایل رعبی عظیم حادث شد و داد
ارتیاع و استیاع در ضمایر متمکن گشت و اهل صلاح در معابد و مساجد دست ابتهال بدعا بر داشتند و
برکاشتند و طغانخان بمجاهرت آن قوم روان شد و دل بر استقبال اجل قرار داد و نیت
برادراک درجه شهادت مقصود گردانیده و بر امید وعدهای باری تعالی در نصرت دین و اعلاء کلمه
یقین چنانکه نص قرآن بدان وارد است انا لننصر رسلنا والذین آمنوا فی الحیوة الدنیا و چند روز
در مقاحم آن ملاحم و مبارک آن معارک و مساقط آن مقط از لطمه حدود ظبات بر حدود کماة و صدمه خناجر
غواة و زحمت مناصل انجاد بر مفاصل آن اوغاد و لمع بوارق سیوف و حتف صواعق حتوف فتح
نواعر عروق و ضرب مناحر حلوق چون خون صوب انواء و ذوب انداء بچکید و باری تعالی بندگان مخلص
خویش را در حرز امان بگرفت و نصرت و تمکین و اید متین تایید میداد و کلمه نجوم دین در رجوم شیاطین

کلمهٔ علیا بسکر رانید تا بگرز آتش حرب بالا گرفت و بهرام نطاق بگشاد و دو رو دو تکانی طعن و ضرب
در میان فریقین بداد و اولیاء دین در لشکر شکر باری تعالی و طرب طلب زلفت و اشتاق نسیم جنت
و اشتیاق بلقاء منازل رحمت چون فحول بابجه و بحور بابجه از وقت طلعه فلق تا مسقط شفق با طلایع مرگ
ببازی درآمدند و با ملاء اعلا جانبازی هرچه تمامتر هم رازی کردند لاجرم از حضرت قدس مدد توفیق برسید
و از مهب لطف نسیم نصرت بوزید و قرب صد هزار مرد از مردهٔ کفار بر فضاء آن مصاف بر زمین افتادند
سر او وداع تن کرده و جانها بعتاب قالب مفارقت شده و غراب تیغها از جیفه کفار غرا تمام یافته
و سباع و ضباع در خصب آن مراتع بفراخی رسیده و قرب صد هزار برده از دراری و جواری
ایشان که در حسن با ماه برابری کرده و در نور از لؤلؤ منور گردد سپرده شد بدست اهل اسلام افتاد
و از مواشی و غنایم اغنام ایشان چندان حاصل شد که در فضاء صحرا و اقطار بیدا نمیگنجید و بقایای آن
ما پر ربید بند و راه هزیمت گرفته و بشارت این فتح عظیم و نجح جسیم بجملگی دیار اسلام برسید
و دلها بدان بیارمید و جانها بیاسود و زبانها بشکر باری تعالی روان شد و بر عقب این فتح طغانخان
عمر با خر رسید و روح او در جملهٔ ارواح شهدا الجنة الماوی تحویل کرد و ملک برادر او که در تقوی
و مراقبت جانب الهی و اهتمام با مور دینی موافق سیرت و مطابق سریرت او بود قرار گرفت
و همواره بر طاعت و نماز جماعت و تمهید بساط عدل و رافت و تجانب از جانب کبر و نخوت
مستقیم بود و بر قضیت موافقتی که طغانخان را با سلطان بود برفت و سوابق مصافات او
بلواحق مواخات و موالات معمور گردانید و در عهد ایلک خان سلطان عقیله از مخدرات اولاد او
از بهر امیر جلیل ابوسعید مسعود نامزد کرده و درین ایام سفیران با تمام آن وصلت وساطت کردند

دهقان

دهقان آن مناکحه باستحکام رسانیدند و از ثقات حضرت سلطان جمعی از جهة نقل آن دریتیمه برفتند تا
آن ودیعت مصحوب آن کریمه تمام شد و سلطان بفرمود تا پس از وصول ایشان در بلخ آذین بستند
و شهر بیاراستند و از انواع تجمید و تزیین هیچ باقی نگذاشتند و سلطان از جهة رفع مرتبت و اعلاء درجه
پسر براه بد دواد و با اموال بسیار و تجمل فراوان و زینت و ساز پادشاهان او را در سنهٔ ثمان [illegible]
روان کرد و او بهراة آمد و آئین عدل پیش گرفت و بسداد سیرت و رشاد طریقت رعایا آن بقعه را
در ریاض امن و جنان امان بداشت. **ذکر ابو العدد محمد بن یمین الدوله** خلاصه حال و زبده اقوال در وصف مآثر
و شرح مفاخر او آن است که گفته‌اند ان التسبیع اذا سری فنفسه و بن التسبیع اذا سری ابرهما
حق تعالی او را بخصایص ادب و میل بمعالی رتب آراسته بود و فضایل ذات او بر عرف طاهر و محتد زاهر
دلیلی قاطع و برهانی ساطع و ذات شریف او در شرف موازی سماک و در رفعت مساوی افلاک از
حجر کفالت و کنف رعایت و ثقاف تربیت سلطان چون زر از طبش آتش صافی عیار آمده و چون ماه
از تحت الشعاع زاید النور بیرون خرامیده و در بدو ایفاع بیفاع معالی رسیده و بآداب سیف و
سنان مرتاض گشته و بمکارم اخلاق متحلی شده و چون از سن طفولیت بزمان شباب رسید
و طوق شهامت بعارض او محیط شد سلطان در قضای حق ابوت و ترتیب کار او بر قضیت مروت
شرایط ابوت تقدیم فرمود و از عقایل اولاد ابونصر فریغونی کریمه که بحلیت اصالت و کفایت
جوزجانان ره. کفاءت آراسته بود از بهر او بخواست و اعمال جرجان بدو داد و جای آل فریغون که در عز چون
افریدون و در همت چون گردون و در سخاوت چون جیحون بودند و سپهر جهان را بوزارت او
معین کرد و او بدان حدود رفت و بجود و فضل و عدل شامل احیای رعایای آن بقعه و [illegible]

آن ناحیت کرده و لها بر مهر او قرار گرفت و همه از خلوص هوا و صدق ولا خدمت و طاعت او پیش گرفتند

و سلطان چون روز بروز آثار مآثر و انوار مفاخر او در تزاید بسدید در حسن ایثار و لطف اصطناع جرس

بر تدریج مکانت و ارتقاء مرتبت او میفزود و بمزید رأفت و حفاوت و مزایا اختصاص و قرب مخصوص

میگردانید و تتمه احوال برد و برادر در موضع خویش گفته شود **ذکر آمدن رسول از جانب مصر گفته شد**

سلطان از بدو ادراک و ایناس رشد و وقف همت بر غزارت دیار کفر و انوار سنت و آثار مساعی بدیر

مقتدی و محتدی بود و بر بحث علوم نظر و جدل مواظب و از عقاید اهل سنت و مذاهب اصحاب حدیث

مستکشف و متفحص و در اصول دین مستبصر و در قمع اهل الحاد مجد و متشمر و بر معرفت و تفسیر و تاویل و قیاس

دلیل و ناسخ و منسوخ و صحیح و معلول اخبار آثار واقف و از سر بصیرت بر نوازع نحل و طوایع ملک انکار

بلیغ کردی و شرعه شریعت از غبار بدعت نگاه داشتی و بمسامع او رسانیدند که در میان رعیت جمعی

حادث شده اند و با صاحب مصران تمامی کنند و اگر چه ظاهر دعوت ایشان رفض است باطن کلمه

ایشان کفر محض است و از ذات خویش نص تنزیل را تاویل چند مینهند که موجب هدم قواعد دین

و رفع معاقد یقین است و در ابطال معالم شرع و نقض مرایر دین میکوشند و از احکام شریعت و قضایا

طریقت اعراض مینمایند و سلطان جاسوسان برگماشت و از مواضع و مجامع ایشان تجسس کرد انتهام

و مردی را بدست آورد که سفیر بود در میان ایشان و مقتدای ایشان و همه را بسیما و انتما بشناخت

و در زیر عذاب به تعذیب جمعی را بدست باز داد از اماکن و مساکن متفرق و شهرهای مختلف همه را بدرگاه

آوردند و بر درخت کشیدند و سنگسار کردند و طایفه ایشان را قمع کرد تا همه را عبرت گردانید و سیاست

فرمود و استاد ابابکر محمشاد که شیخ اهل سنت بود و فاضل و بزرگ و متدین درین باب موافقت

رای سلطان نمود و هر که بدین فرقه غالی و اهل بدعه خانی انتما داشت و از منهاج دین قویم و جاده مستقیم

عدول جسته بود همه را مثله گردانید و جاه او بسبب این احتساب و مبالغت درین باب زیادت گرفت

و مطمح و مطمع آمال شد و هر قبول که از سر دین و دیانت و علم و امانت خیزد در علو شان و تمکن بذروه

کمال و قلّه اقبال رسد چنانکه در خبر ماثور مذکور است که باری تعالی دنیا را فرموده است که من خدمنی فاخدمیه

و من خدمک فاتعبیه او فاستخدمیه و در اثنای آن حال از دیار عراق مردی برخواست که با شجره عربیان انتما

میکرد و چنان مینمود که برسالت از صاحب مصر پیش سلطان میرود و نامه مسطور و حملی موفور بحضرت

او میرساند و تا نیشابور بیامد و بسبب نسب و صلف شرف مباهات مینمود و اد لال و مفاخرت میکرد

و او را به نیشابور موقوف کردند و حال او بحضرت سلطان اعلام دادند و او از سر شطط و تجاهل حرکت

بهراة رفت و بر عزم غزنه و سلطان مثال فرمود تا او را به نیشابور آوردند تا علی رئوس الاشهاد رسالتی

که دارد ادا کرد تا نزاهت مجلس سلطان از حوالت قبول سخن او لایح و واضح گردد و غبار تهمت بر جانب

طهارت عرض او ننشیند و چون او را به نیشابور آوردند و از احوال و اقوال او استکشاف کردند در

صحبت او چند کتب از تصانیف اهل باطل یافتند بر محال و اغلوطه چند که سخن مجانین و وساوس اهل

برسام از آن برخاسته بود نه از معقول حجتی و نه از منقول بینتی و نه آن را محصولی و ادله آن را مناسبت

با مدلولی استاد ابو بکر رحمه الله در باب مقتدی او با او مناظره کرد و او را بر محک امتحان عیاری نیافت

و سخن او را در تقریر و تحقیق اعتباری ندید و در غمار آن مجادله مقام خویش بشناخت و بدانست

که خود را بدین سفارت در ورطه هلاک انداخته است و نشانه تیر دمار کرده و او را بحضرت سلطان

فرستادند و در مجلس خاص با عیان ائمه و قضاة و وجوه فقها و غزا حاضر کردند و حسن ظاهر سلم علوی از

از شاهان مشهد بوده و حاضران آن محفل و قصه این سید بزرگوار آن بود که در سادات طالبیه از فرزندان
حسین اصغر از جد او جبه تر و بینه تر کسی نبوده و بسیار حال و کثرت مال از همه گذشته و معز خلیفه کس
فرستاده و دختر او را بهر پسر خویش عزیز میخواست و سبب این خطبه آن بود که او در سرای جوهر
رقعه یافت این قطعه بر آن نوشته ان کنت من آل ابی طالب فاخطب الی بعض بنی طاهر
قال راک القوم کفواً لهم فی باطن الامر فی الظاهر فانّ من نسله خوزیه بعض منها البطن بالآخر
و این شاعر مادر او را بخوزستان جهان نسبت داده است که مادر جد او محمد بن عبد الرحمن بن
میمون خوزی بوده و مسلم از مصاهرت معز و مواصلت او بر استغنا بود و او را کفو نمی شناخت
جواب داد که هر یک از دختران من در حباله نکاحیست و معز بدان سبب او را محبوس کرد و هر چه
بدو میشناخت از حطام دنیائی از او بستد و عاقبت بر دست او هلاک شد و بر کیفیت حال او
کس را وقوف نیفتاد بعضی گفتند او را بقتل آوردند و پنهان در خاک کردند و قومی گفتند از حبس
بگریخت و در بعضی از بوادی حجاز منقطع شد و طاهر پدر حسن بمدینه رفت و در آنجا امیر شد
و ابو علی بن طاهر پسر عم و داماد او در صحبت او قایم بود چون طاهر وفات یافت ابو علی در امارت مدینه
قایم مقام او شد و بعد از وفات ابو علی هانی و جهنی پسران او امارت بگرفتند و حسن را بسبب قصور
حال او در ثروت و مکنت در حساب نیاوردند و او بدین سبب بخراسان آمد و بحضرت سلطان
التجا ساخت و چون باهرتی برسالت آمد شریف حسن زبان وقیعت در او کشید و او را از انتساب
باو و صحت رسالت و شجره نبوت نفی کرد و باباحت خون او فتوی داد و سلطان حکم باهرتی با حسن
انداخت و چون او را انگشت از امیر المومنین القادر بالله ابو جعفر در باب باهرتی مثالی رسیده بود و بسیاست

ادهم

او و تعصب و تصلب دین و تکحیل و تشییل او اشارت و بشارت رفته بود و چون خبر قتل او ببغداد رسید
صلابت دین سلطان معلوم شد و زبان اصحاب اعراض و غرل غزال بسته گشت و امیر المومنین با حجاج
مقرون داشت و بموقع قبول افتاد و مثل باهرتی چنان بود که گفته اند و من یشرب السم انه عاف فانه
حقیق بانیاب المنایا النواهش ذکر مامون بن خوارزم شاه و رسیدن ملک او بسلطان چون ملک
خوارزم از مامون به پسر او علی رسید و ولایت خوارزم و جرجانیه او را مسلم شد خواهر سلطان را
در نکاح آورد و اسباب قرابت موکد گشت و خانها یکی شد و این قاعده تا آخر عهد او ممهد بود بعد از
انقراض مدت عمر او برادر او مامون بن مامون بجای او بنشست و بسلطان فرستاد و منکوحه برادر
را خطبه کرد و از مزید خلوص و وفور تضرع در خدمت اعلام داد و سلطان ملتمس او با جابت
مقرون داشت و حال هر دو دولت در اشتراک و اتحاد منتظم شد تا سلطان از او التماس کرد
که در ممالک خویش خطبه و سکه بنام او بکند و در تنجز این حال رسولی فرستاد و او در این باب با اعیان
اتباع و وجوه اشیاع خویش مشورت کرد و همه از این حکم سر بپیچیدند و ابا و التوا و نفار و استکبار
پیش گرفتند و گفتند مادام که ملک تو باستقلال و استبداد مسلم باشد و از وصمت شرکت
مصون و محفوظ ما کمر خدمت بسته ایم و اگر تو محکوم دیگری خواهی بود ما در مخالفت شمشیر بر وی کشیم
و ترا معزول گردانیم و دیگری را بپادشاهی فرا داریم رسول بخدمت سلطان آمد و آن کلمات که
مشافهه شنیده بود و معاینه دیده بود باز راند و اهل خوارزم در عواقب سخن خویش و جرات که
بر ولی نعمت خویش کرده بودند اندیشه کردند و از خاتمه آن قول قطیع و رد شنیع هراسان شدند
و مقدم همه سالتکین بود صاحب جیش مامون بتدبیر کار مشغول شدند و بحیلت و غیلت بدان

رسانیدند که روزی ناگاه بر عادت سلام بخدمت او رفته بودند خبر وفات او از اندرون بیرون آمد
و حقیقت حال او معلوم نشد که چگونه افتاد و جمعی بر بیعت پسر او مجتمع شدند و او را بجای پدر بنشاندند
و دانست که سلطان از این حادثه ممتعض شود و انتقام این جریمه بخواهد با یکدیگر بر مخالفت سلطان اتفاق
کردند و عهود و مواثیق استظهار بستند که اگر از جانب سلطان قصدی رود همه ید واحد باشند
و بجواب او قیام نمایند و همانا این کلمه تلقین اقبال و دولت سلطان بود و موجب این عزیمه سعادت
ایام او تا بوسیلت آن مخالفت آن مملکت در ممالک او فزاید و با دیگر ولایات او مضاف گردد
و سلطان با لشکری تمام بخوارزم رفت و سالتگین بر طلیعه سلطان شبیخون آورد و ابو عبدالله طائی
با جمعی که طلیعه بودند با ایشان محاربت بایستاد و خبر مواقعه ایشان بسلطان رسید با لشکر روی
بدیشان آورد و از وقت طلوع لواء صبح تا استواء آفتاب میان ایشان مناجزت رفت و خوارزمیان
بر امید ظفر و نصرت پای بفشردند و ندانستند که غدر قلاده ایست که یک طرف آن حامل غدار را
و دیگر طرف اجل نار و خیانت با ولی نعمت موجب وبال و نکال و داعیه خسار و ادبار و چون بوقت
زوال رسید از صدمه خیول و زحمت فیول خلقی بیشمار از لشکر خوارزم بر صحرای آن رزم بیجان شده
بودند و باقی روی بهزیمت آورده و در میان بیشهای ساحل جیحون متفرق شده و قریب پنجاه هزار
مرد اسیر گشته و سالتگین جهد کرد تا مگر از جیحون بگذرد و جان بیرون برد و ندانست که غادر را
در شش در غدر راه خلاص بسته است و مخلص و مخرج نجات مسدود و سزای مکر بد سگال هر آینه برسد
و چون در کشتی نشست با دیگری بسببی از اسباب خصومتی آغاز نهاد و میان ایشان مجادله کشید
و او سالتگین را ببست و بمقصود کشتی بدست ملاح داد تا او را بلشکر سلطان سپارد و سلطان

او را

او را با دیگر اسیران پیش خواند و از موجب جرأت بر ولی نعمت سؤال کرد و چون دانست که خلاص نخواهد
یافت جوابهای سخت داد و سلطان بفرمود تا برابر مدفن مأمون درختها فرو بردند و همه را بر درخت کشیدند
و بر دیوار مدفن او بفرمود نوشتند هذا قبر فلان بن فلان بغی علیه حشمه واجترأ علی دمه فقیض الله
یمین الدوله و امین الملة حتی اقتص له منهم و صلبهم علی الجذوع عبرة للناظرین و آیة للعالمین و بقایا
اسیران را غلها بر گردن بست و بغزنه فرستاد و در محطوره باز داشت و بعد از مدتی همه را آزاد و مطلق
گردانید و در زمره مستخدمان دولت بدیار هند فرستاد و خوارزم بحاجب کبیر التونتاش داد
تا بقایای اهل فساد را تتبع کرد و همه را از بیخ برکند و کار ولایت خوارزم بامن و راحت رسید ذلک
تقدیر العزیز العلیم **ذکر فتح مهره و قنوج** چون سلطان از مهم خوارزم فارغ شد و آن ولایت با دیگر
ولایات ممالک مضاف گشت خواست که تا آخر سال آسایش دهد و اندیشه غزوی تعبیت (?) کند
که چون روی بهار بخندد آن اندیشه با آخر رساند و بر جانب بست حرکت فرمود چون آفتاب که بوقت
آنکه قصد شمال کند و بنقطه اعتدال رسد و جهان از او زیب و زینت گیرد و اطراف زمین آرایش
یابد و چون به بست رسید بمطالعه اعمال و تجدید عهد و احوال رعیت مشغول شد تا بارتفاع (?) اسباب
وصول بمقر عز و مکان ملک ملک گرداند و از انجایگاه تخمیر رای و تدبیر اندیشه غزو پیش گیرد و
خدای عز و جل بر قضیت میعادی که در تایید دین و نصرت شریعت محمدی صلی الله علیه و آله فرموده است
در باب اداء آن وعده بانجاز رسانید و اعجاز کلام مجید که بدین معانی وارد است بتحقیق پیوندد اگر چه
مقصد مسافت امتدادی داشت و راه دور کشیده و اغلب بلاد هند در دیار اسلام افزوده و همه
بشعار دولت حق آراسته شده و سر کفر جز در ضمیر قشمیر نمانده و تا بدان حدود بیابانها دور است

که مرغ در هوا آن بجنبیدی و باد در فضا آن کم شدی و در این ایام قرب بیست هزار مرد از مطوعه
اسلام از اقصا ماوراء النهر آمده بودند و منتظر ایام حرکت سلطان نشسته و شمشیرها کشیده و تکبیر
مجاهدت زده و جانها در راه احتساب بر سر دست گرفته و شهادت بازار ان الله اشتری من المؤمنین
انفسهم برین برید داشته و دواعی همت و بواعث نهمت ایشان محرک عزم و محرض قصد سلطان شد
و خواست که با آن حشر بناحیت قنوج رود و آن ناحیتی است که از مبدء عالم هیچ پادشاه بیگانه بر آن
بقعه دست نیافته مگر گشتاسب که زعیم ملوک و سره پادشاهان بود و از غزنه تا آن نواحی سه ماه راه
بود و سلطان بعد از استخارت عزیمت بر آن عزم مصمم کرد و از لذت خواب و قرار رفتن
نمود و آن جم غفیر و جمع کثیر از سر شوق سعادت و حرص شهادت با شداق آن مخاوف و انواع
آن تنایف فرو رفت و از رودهای سیحون و جلم و حیدر و ابراه و بیت و سکندر گذر کرد در حمایت
حفظ و صیانت حرز باری تعالی و از این غمرات بسلامت بیرون افتاد و این جمله رودهای عظیم است
که سنگهای گران بگرداند و بسر سوار در آید و بلطف باریتعالی او را از مضایق آن معابر نگاه داشت
و هر کجا رسید رسولان باستقبال آمدند و کمر طاعت ببستند و بیش از اندازه قدرت و استطاعت
خدمت کردند و چون بنزدیک قشمیر رسید جکی بن سامی که صاحب درب قشمیر بود بخدمت پیوست
و دانست که بافراط باس و هیبت شمشیر او جز اسلام و استسلام چاره نیست و کمر بندگی بر
میان بست و بقلاوزی لشکر بایستاد و در پیش لشکر میرفت و وادی بعد از وادی میگذاشت
و هر شب پیش از نعره خروس و نای و کوس بر خواستی و از حرکت سپاه زمین متزلزل گشتی و تا آخر
روز منازل میگذاشتندی تا بیستم رجب سنه تسع و اربعمائه ماه جون به پشت گذاشته و نواحی

قلاع و صیاصی آن ولایت در قبضه مراد گرفته تا بقلعه برنه از ولایت هروث رسیدند و او پادشاهی
از جمله پادشاهان بزرگ هند و چون بر کثرت انصار اسلام اطلاع یافت و در یار لشکر دید که موج
میزد با قرب ده هزار سوار فرود آمد و بشعار دعوت اسلام تظاهر نمود و سیادت هدایت مستسعد
شد و از آنجا بگاه بقلعه کلچند رفته شد و او از جمله فراعنه شیاطین و رؤس آن ملاعین بود و عمر در
کفر گذاشته و بهیبت ملک و سطوت ملک از معارضه فحول و ممارسه مناصل و نصول استغنا یافته
و کس را بر او فرصت تغلب نابوده و بسیار دید قروم و مشاهیر ملوک بعجز از او روی بر تافته و بغرت
حال و کثرت مال و قوت افیال و شوکت رجال و مناعت منازل و حصانت معاقل از طوارق
ایام و حوادث روزگار مصون و محروس مانده و چون دید که سلطان آهنگ مجاهدت او کرد آب
و حشم و خیول و فیول خویش را ترتیب داد مستظهر به بیشه که شعله آفتاب در منابت آن راه نبودی و
سوزن از اوراق و اغصان آن بزمین نرسیدی و سلطان طلایع خویش را فرمود تا خود را در میان
آن بیشه‌ها انداختند و از بالای قلعه راهی بیافتند و چون دریا اخضر الله اکبر زدند و در سر کفار
افتادند و شمشیر در ایشان بستند و خلقی را بر زمین انداختند و ایشان زمانی بمقاومت بایستادند
و حمله‌های پیاپی بیاوردند و چون یاران تیغها بر آن میرسانیدند و قدرت باریتعالی اهل اسلام را
از حد شمشیر و نوک سنان ایشان نگاه میداشت کذاک سیوف الهند تنبو ظباتها و تقطع احیانا
مناط القلاید تا معلوم شود که کارها در قبضه قدرت باریتعالی است و شمشیر اگرچه به باس شده و حدید
موصوف است مامور امر و محکوم حکم تقدیر است اگر در خون مسلمانی نافذ شود حکمت در آن استشهاد
و سعادت معاد بود و اگر نابی گردد سبب اعجاز قدرت و اظهار عبرت باشد و آن مخاذیل از آن

از آن حالت تعجب نمودند و چون آثار اضطرار دین معاینه میدیدند و بقوا سلحه و آلات خویش مشاهدت میکردند
با یکدیگر میگفتند این طایفه نه از جنس انس و زمرهٔ بشراند شمشیرها که صخرهٔ صما میگذارد و از برق خاطف
حکایت میکند از مفارق ایشان مفارقت میکند و از مناکب ایشان تنگ میجوید مگر خذلانی در راه‌ها
یا او باری روی نموده و ندانستند که بهمه شومی طغیان و کفران و شآمت نخوت فسق و عصیان
ایشان بود و باتفاق خود را درمیان آب انداختند تا مگر کثرت آب و غزارت موج واقی و حامی
ایشان شود و معلوم نگردد که آب اگرچه مادهٔ حیوة و مایهٔ زندگانی است باری تعالی آنرا سبب هلاک
و دمار تواند گردانید و در حسم مادهٔ کفر و قطع سلسلهٔ شرک تیغ شمشیر غزاة و ظهیر طایفه هوا توانند
ساخت تا بعضی بر تیغ آمدند و برخی در آب غرق گشتند و پنجاه هزار مرد از ایشان هلاک شد
و بدوزخ رسیدند و کلچند خنجر بیرون کشیده و زن خویش را بقتل آورد و پس شکم خویش فرو درید
و در راه دوزخ رفیق فریق خویش گشت و از غنایم ایشان صد و پنجاه و پنج سر فیل با دیگر انواع غنایم
و انفال بسلطان رسید و از آنجایگاه بشهری رفت که متعبد اهل هند بود و چون آنجایگاه رسید
شهری دید از غرایب مبانی و عجایب مغانی که مسلکش در آن میان او حیران است و کیفیت آن حیز معاینه
در ادراک نیاید و عقول بشر حکایت آن معقول ندارد از سنگهای عظیم دیوار برآورده و بر تلی بلند
قواعد آن استوار کرده و برحوالی و جوانب آن هزار قصر بنیاد برآورده از سنگ از استحکام
ساخته و بمسامیر محکم کرده و در واسطهٔ شهر کنیسه از همه عالی‌تر بنا ساخته که اقلام کتاب و خامهای
نقاشان از تحسین و ترتیب نقوش آن عاجز آید و بغایت تانق و تنوق آن نرسد و در نامهٔ
که سلطان از آن سفر نوشته بود چنان شرح داده بود که اگر کسی خواهد که مثل این ابنیه انشا

کنـ

کند صد هزار بار هزار دینار بر آن خرج شود و در مدت دویست سال بردست استادان چابک
دست باتمام رسد و در جملهٔ صنمها پنج صنم بود از زر سرخ ساخته و بمقدار پنج گز در هوا برافراشته
و دو یاقوت در چشمهای یکی از آنجمله ترکیب داده که اگر سلطان در بازار عرض بیافتی به پنجاه هزار
دینار مشتری خریدی بر رغبتی تمام بخریدی و بر چشم دیگر پارهٔ یاقوت آبدار ازرق بود بوزن چهار
صد و پنجاه مثقال و از دو پای صنمی چهار هزار و چهار صد مثقال زر بوزن آمد و صنمهای سیمین
صد باره زیادت بود و وزن هر یک بروزگار دراز باعتبار موازین و معاییر نگشتی و سلطان فرمود
تا آن بتخانه را آتش در زدند و خراب کردند و از آنجایگاه بگذشت بر عزم قنوج و بتصحیف آن
فال گرفت و معظم سپاه را باز پس بگذاشت تا مگر رای جیپال رای قنوج چون حضرت او حول
سلطان چند ثبات نماید پیش از موافقت و مصادمت از هزیمت عار دارد چه مقدم
ملک هند بود و همه طاعت او را گردن نهاده بودند و برفعت شأن و عز مکانت و مکان او
معترف شد و بر این مسافت هر بقعه که رسید و هر قلعه که دید بستد و خراب کرد و سبایا
و غنایم برداشت تا ثامن شعبان بقنوج رسید و جیپال از پیش برخواست و از آب گنگ
گذر کرد و این آب در زعم اهل هند شرفی و خطری عظیم دارد و منبع آن از چشمهٔ آن شناسند و مرده
را چون بسوزانند در آن آب پاشند و آنرا مزید حسنات و طهرهٔ آثام و سیئات او دانند
و از راههای دور رهبان و براهمه بیایند و خود را در آن آب شورانند و آنرا سبب نجات
و رفع درجات خویش شناسند و سلطان قلعهای قنوج را فتح کرد و هفت قلعه دید برکنار آب گنگ
نهاده و قرب ده هزار بتخانه در این قلاع بنا کرده و اهل هند بخرافات و اکاذیب خویش نسبت

آن مبانی بدو بت و سیصد هزار سال کرده و بر آن اعتقاد نشو و نمو یافته و عقاید ایشان بر آن مستمر گشته
و بتقلید اسلاف در آن معابد نیاز زده شده و بوقت حاجات پیرامن آن طواف کرده و زاری و تضرع
نموده و معظم قوم از خوف لشکر سلطان وطان باز گذاشته بودند و بعضی بر جای مانده و سلطان در یکروز
آن قلاع همگنان بستد و غارت کرد و از آنجا بیکباره بقلعه منج که قلعه براهمنه میخواندند تاختن کرد و اهل آن بقعه
بمقاومت باز ایستادند و چون بدانستند که مکنت ثبات و قدرت نجات نیست خود را از شرفهای
قلعه زیر انداختند و بعضی بر سنان نیزه و حد شمشیر زدند و جان ناپاک خود را بدار البوار فرستادند
و سلطان از آنجا بیکباره بقلعه آسی رفت و این قلعه چندبال تهور داشت و او از متهوران هند بود و
مستظهر ببسطت ملک و کثرت جنود و رای قنوج از او تنگ آمده و بارها قصد ولایت او کرده و عاجز باز
گشته و قلعه او در واسطه بیشها با انبوه نهاده بود و پیرامن آن خندقها عظیم کشیده و چون چندبال زحمت
مواکب و صدمه مراکب سلطان دید و دانست که اجل چنگ بگریبان او یازیده است و ملک الموت
دندان بر قلع او تیز کرده است قلعه خویش فرا پس گذاشت و راه گریز گرفت و نجوم دین و رجوم شیاطین
و انصار سلطان سلاطین بر عقب ایشان برفتند و بکشتند و بغارتیدند و چندبال بحشمه
باتباع خویش مغرور بودی و ایشان را از نگاه کتاب و جاه مناقب شناختی چون صورت ابطال
و صورت رجال سلطان مشاهدت کرد بدانست که از مخرقه ملاعب تا مخارقه دلیران مصاف
بسی راهست و نگاه محلی خون خواره نه بازوی مجلیان دست کار است و سلطان چون از چندبال
بپرداخت و او را آواره گردانید روی بچندرای نهاد و او صاحب حصنی حصین بود و بحیس مکنت
عظمت بانف شامخ و تناولت یدای ایشه یا قاعدة اخیر قایم هرگز معقود انقیاد بکس نداده

دو

و جز تعزز و تجبر نشناخته و میان او و پرو جیپال بکرات مناوشات رفته و حربهای عظیم قایم گشته
و خلقی بسیار از جانبین بقتل رسیده و دست مغالبت میان ایشان قایم مانده و از سر ضرورت حقن دما
و صون دما بموادعت و مصالحت رسیده و عاقبت پرو جیپال دختر او در نکاح پسر خویش بهیمال آورد
از بهر حسم ماده خصومت و استدامت ابواب الفت و پسر را پیش او فرستاد تا آن وصلت بانجام
رسید و اسباب مشارکت در اسباب نعمت ممهد کرد و ذات البین متحد شد و چون داماد در دست
او افتاد او را بگرفت و بند بر نهاد و عوض مالی و اسبابی که بر دست پدرش تلف شده بود از او مطالبت
کرد و پرو جیپال از این حالت عاجز آمد و استخلاص پسر را چاره نداشت و در اثنا این مخاصمت رایات
سلطان بدان حدود رسید و معاقل و حصون دیار هند بر دست او زیر و زبر شد و پرو جیپال از هیبت
سلطان بیکی از مغزان اقصی هند التجا ساخت و جان بیرون برد و چندرای بوثوق مناعت قلعه
و حصانت حصن و کثرت لشکر عزم مدافعت مصمم کرد و مستعد کارزار شد و بهیمال کس بدو فرستاد و گفت
محمود نه از جنس اکابر هندوستانست که او بر رقعه محاربت ملاعبت شاید کرد یا در معرض رایات او ثبات
شاید نمود بسی قلعه از قلته و حصین تر بهامون آورده است و بس قوت از قوت تو متین تر زبون
کرده است هزیمت از او غنیمت باید شناخت و از اعوان و انصار او راه فرار باید طلبید این نصیحت
قبول کرد و اثقال و افیال و خزاین و اموال خویش درهم بست و بکوهی که با ثور بمناطحه میکوشید و مشتری
که روی زمین از چشم کواکب میپوشید التجا کرد و پرده تواریه در روی مقصد خویش کشید و کس را اعلام نداد
که بر کدام جانب رحلت کرد و بکجا افتاد و غرض بهیمال از آن نصیحت و ترهیب و تعریب چندرای آن بود
که از هجوم لشکر سلطان و تکلیف کلمه ایمان متیر رسید و بماند شید که چون اعمام و اقارب در حباله

اسلام و استسلام بسته شود و چون سلطان برسید و آن قلعه بستد و باموال و غنایم آن متفرد شد و
لشکر او از خصب آن بقعه بمرتعی هنی و مرتعی سنی رسیدند از آن فتح بابواب مقصود و افلات کافر بخود
لذتی و بحصول آن گنج راضی نشد تا در میان منابت اشجار و مساقط احجار پی او گرفت و قرب پانزده
فرسنگ بر اثر او برفت و بیست پنجم شعبان در او رسید و اولیاء دولت را بر افتناص و اقتناص
او تحریض داد و آن مخاذیل بخت و نبه خود درنخشند تا کرد وقایه جان و سبب خلاص ایشان شود و اهل
اسلام بدان التفات ننمودند و جز بعبده نار و عنده کفار و تشفی بدرک ثار راضی نشدند و سه روز متواتر
در پی ایشان میرفتند و می کشتند و ساز و سلاح می ستدند و بعضی از افیال ایشان بقهر بدست آوردند
و بعضی بطوع با مرابط سلطان میآمدند و ایشان را خدای آورد نام نهادند و سلطان بر لطایف صنع باری تعالی
و عواید کرم او شکر بگفت که فیلی که جز باستعمال حیل و تعاون اعوان و تجلد مردان بدست نیاید بلطف
الهام او از معابد اصنام مفارقت کند و روی بخدمت اهل اسلام نهد قل للامیر عندت حتی قدانک
الفیل عبدا اسجان من جمع المحاسن عنده قربا و بعدا لو تس اعطاف النجوم حرس فی الربع سعدا او نجا
فی افق السماء لا نبتت زهرا و وردا و از غزای این چندان ای از زر و سیم و جواهر نفیس و یواقیت بیش
سه هزار بار هزار دینار حاصل شد و کثرت برده بجائی رسید که از دو درم تا غایت ده درم قیمت هر یک
زیادت نشد و این موقف طراز مواقف و مغازی سلطان شد و بشارت آن از حد مشرق تا اقصی
مغرب برسید **ذکر مسجد جامع غزنه** چون سلطان از دیار هند مظفر و منصور با اموال موفور و
نفایس نامحصور بازگشت و چندان برده بیاورد که نزدیک بود که مشارب و مشارع غزنه بر ایشان تنگ آید
و مآکل و مطاعم آن نواحی بر ایشان وفا نکند و از اقاصی و اقطار اصناف تجار روی بغزنه آوردند

وچندان
برده باطراف خراسان و ماوراءالنهر و عراق بردند که عدد ایشان بر عدد احرار زیادت شد و مردم
سپید چهره در میان ایشان کم گشت و سلطان را رغبت افتاد انفال آن اعمال در وجه بری وافی و حسنه
باقی صرف کند و بوقت نهضت فرموده بود تا از بهر مسجد جامع غزنه عرصه اختیار کند که جامع بروز
گار سابق و قدر حقیقت مردم بنیاد کرده بودند بوقتی که غزنه از زمعات بلاد بود و از بلاد معمور و
دیار مشهور دور افتاده و چون سلطان از این غزو بازگشت تقطیع و توسیع عرصه جامع تعیین فرموده بود
و تاسیس و تربیع آن تمام گشته و دیوارهای آن از اساس ممهد شده بفرمود تا در وجه اتمام آن عمارت مال
فراوان بریختند و استادان حاذق و عمله چابک ترتیب دادند و از ثقات حضرت قهرمانی کافی و معماری
جلد بر ایشان بگماشتند تا از بام تا شام بر سر ایشان مشارفت میکرد و بصدق عمل و مزید غلو مطالبت
مینمود و چون کفه آفتاب بر قله افق مغرب نشستی ترازو فراپیش گرفتی و از عهده اجرت ایشان بیرون
آمدی و همه گران بار و دو اجر جزیل و دو ثواب جمیل با مساکن خویش رفتندی یکی منقود از خزانه سلطان
و یکی موعود از حضرت رحمان و از نواحی و اقطار سند و هند درختی چند بیاوردند و در رزانت و رصانت
متقارب و در سخانت و متانت متناسب و در کمال اعتدال بغایت و در استقامت قامت
بنهایت همانا رحم زمین آن درختها را از بهر کاری معلوم تربیت میکرد و از برای روزی محتوم ترتیب میداد
و از جاهای دور دست سنگهای مرمر فرادست آوردند مربع و مسدس همه روشن و املس و طاقها
برقد تدبیر برکشیدند که تدویر آن از مقوس فلک حکایت میکرد و سدیر و خورنق از حسن مبانی
آن ناموس میرفت و آن را بانواع الوان و اصباغ چون عرصه باغ بیاراستند و چون روضه ربیع
نقش بدیع کردند چنانکه چشم در آن خیره میگشت و عقل در آن حیران میماند و تزهیب و تزویق و توریق ا

بجائی رسانیدند که صنعت صناع رصانه با ضافت تصنیع و تنوق نقاشان روزگار ناچیز شد و
و در تزئین و تمویه آن بزخارف زربات اقتصار نکردند بلکه شمشهای زر از قدود و دود و اجسام اصنام
و ابدان اوثان فرو میریخته شد و بر در ها و دیوار ها بسته و سلطان یک حظیره از برای متعبد خویش
ترتیب فرمود و در تربیع بنا و توسیع فنا و تشکیل اعطاف و ارجار آن ابواب تانق تقدیم رفت و ازار
و فرش آن از سنگ رخام فراهم آوردند و پراس هر مربعی از مربعات آن خطی زر کشیدند و بلاجورد
تکحیل کردند و از حسن تزئین و تمویه بجائی رسانیدند که هر کس میدید انگشت تعجب در دندان میگرفت
و میگفت ای آنکه مسجد دمشق دیده و بدان شیفته شده و دعوی کردی که مثل آن بنیادی محکم نکرد
و جنس آن عمارت صورت نه بندد بیا و مسجد غزنه مشاهده کن تا بطلان دعوی خود ببینی و سخن خویش را
بالکلیه استثنا و استدراک کنی و بدانی که حسن صنعتی است از مجموع اوصاف او و ابداع عبارتی است
از صنعت الطاف او و در پیش آن خانه مقصوره بود که در مشاهد اعیاد و جمعات سه هزار غلام در او
باداء فرایض و سنن بایستادی و هر یک در مقام معلوم خویش بی مزاحمت دیگری بعبادت
مشغول شدی و در جوار این مسجد مدرسه بنا نهاد و آنرا بنفایس کتب و غرایب تصانیف ائمه
فقها و طلب علم روی بدان نهادند و بتحصیل و تزئیل علم مشغول شدند و از اوقات مدرسه وجوه
روایت و مواجب ایشان موظف میگشت و مشاهدات و مسانهات ایشان براتب میرسید و از
سرای امارت تا حظیره مسجد راهی ترتیب داده اند که از مطمح ابصار و موقف نظار پوشیده بود و سلطان
در اوقات حاجات با سکینتی تمام و طمانینتی کامل از بهر ادای فریضه بدان راه بمسجد رفتی و هر یک از
افراد امرا و آحاد کبرا حظیره مفرد بنا نهادند که حقیقت حسن و استکمال وصف آن جز بمعاینه و مشاهده

امکان

امکان نپذیرفت و عرصه غزنه در ایام دولت سلطان در اتساع بنیان و استحکام ارکان از جملگی بلاد
عالم درگذشت و از جمله زواید مبانی آن بزار محوط بود از جمله مرابط پیلان که در هر یک سرائی فسیح و خطهٔ
وسیع مهیاست از جهت فیال و مرتبان طعام و کافلان حوایج او و خدا تعالی را در تعمیر بلاد و تکثیر عباد
مصالح خافی و حکم دانی مدرج و مضمر است **وهو ملحق بما سبق در ذکر طایفه افغانیان** چون وقده هواجر و غرة
ظهایر تابستان بگذشت سلطان از بهر دفع جمعی از طوایف افغانیان که مصاعد قلال و معاقل جبال
وطن ساخته بودند و بوقت معاودت او از غزو قنوج دست تطاول باذناب حاشیه او بازیده
مشغول شد و خواست که بدیشان تاختی کند و آشیانه ایشان برباد دهد و ماده فتنه آن قوم منقطع
گرداند از غزنه بیرون آمد و آوازه قصد جانبی دیگر و عزم مقصد دیگر برآورد و ناگاه در سر ایشان
افتاد و شمشیر در ایشان بست و خلقی را بفنا آورد صرعی الی صرعی کان حلوقهم طلیت بماء الشیاطین
والعلام و باز غزنه آمد و رای متردد بود که بقیت سال بر قصد استجمام مقیم باشد و آن زمستان بغزنه
بیاساید یا عزم غزوی مصمم کند که بقیه کفر و کنود از دیار و مساکن هنود براندازد و بقایای ایشان را
که در اقصی آن نواحی سلسله میجنبانیدند متلاشی گرداند غیرت اسلام و حمیت دین غالب آمد و
شمشیر ماضی او بمنام نیام راضی نشد و هر روز عرار باس و نعاس او از مساکن جفون قرار و نفار گرفت
و روی بجانب هند تافت تا مردانی که ایشان را شهوات صهوات خیول بود و لذت ملاقات فحول
و مقاسات مناصل و نصول و گلزار معرکه و میدان و بنفشه زار تیغ و سنان و ریاض مقامد سیوف
و حیاض موارد حتوف و سمیر کواکب و عبیر غبار مواکب و باد رفیق شب یار شفیق و سمیری هم راز و شرغ
هم آواز و از آن بیابانها بگذشت و آن مخایض و معابر باز گذاشت و از بقایای آن مدابر از نهیب حشر

داشت سبب لشکر او غریو برخواست و نفیر باسمان رسید و سلطان بر کراهیت کرده و ایمان میآورد و امیال
و هر سر از صغیر حکم او بپیچید سر بینداخت و ولایت میغارتید تا چندان غنایم جمع کرد که دانش بخردی
و در عقد حساب و ضبط کتاب نیامدی تا بابی رسید که براهب معروف بود دابی بسیار و مدخلی دشوار
که مخایض آن سوار و پیاده فرو میبرد و در معابر آن فرو بزرگ غرق میگشت و تر و چیپال آنجا گاه
مستعد کارزار نشسته و بغزارت آب مستظهر شده و خواست که بمدافعت لشکر اسلام بایستد
و نگذارد که کسی از آب بگذرد چندانکه شب در رسد و در پرده ظلمت شب راه گریز گیرند و چون سلطان
بر مکیدت او وقوف یافت و بمقصد و مقصود او بشناخت غلامان خویش را بخواند و خیکها ترتیب داد
و بفرمود تا باد فرو دمند و بر شکم بندند و از آب بگذرند هشت کس از ممالیک او فرا پیش دویدند
و خیکها بربستند و خود را برآب انداختند و چون بر و چیپال ایشان را بدید پنج فیل با فوجی از
مردان کار بمدافعت ایشان فرستاد و حق تعالی از بهر تصدیق قول و تحقیق قول رسول امین و
مؤید بنصر و تمکین دین که زویت الی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملک امتی ما زوی
لی منها و آن هشت غلام را الهام داد تا بقدمی راسخ و عزمی ثابت برجای بایستادند و زخم
تیر اطراف و اخفاف آن پیلان برهم دوختند و مردان را بزمین انداختند و بر لفظ سلطان رفت
که هرکرا قدرت سباحت دست دهد رنج امروز از بهر راحت همه عمر تحمل باید کرد و لشکر از لطف سخن
سلطان و حرص طاعت او بر یکدیگر مزاحمت نمودند و بعضی بخیکها بگذشتند و بعضی دست در دوال دمهای
اسبان زدند تا همه بسلامت بیرون شدند بی املی و خللی بر ساحل افتادند و به پشت اسبان نشستند
و الله اکبر زدند و آن ملاعین را بعضی بتیغ آوردند و برخی را اسیر گرفتند و دویست و هفتاد فیل از

فیلان

فیلان او بمقهور و قهر و کسر مرابط سلطان آوردند کافر هزیمت شد و اموال و خزاین بغنیمت
بگذاشت و سلطان پس از ملاقات کافر و معاطات دروع و مغافر از قرآن مجید فال گرفته بود
این آیه برآمد عسی ربکم ان یهلک عدوکم و یستخلفکم فی الارض فینظر کیف تعملون و چون وعده حق
بانجاز رسید و حق تعالی نصرت ارزانی داشت بمجازات آن توفیق و مکافات آن تایید و تاکید
و در احکام قواعد عدل و تمهید بساط انصاف افزود و بشکر نعمت باری تعالی قیام نمود لاجرم امداد
اقبال و دولت و اعداد فیروزی و نصرت علی مرور الایام متواتر گشت و آنچه در سرای خلد و بهشت
باقی معد و مهیاست از برای او درایج تر و راجح تر است و لدار الآخرة خیر و نعیم دار المتقین ذلک
فضل الله یوتیه من یشاء و الله واسع علیم ذکر ابو بکر محمد بن اسحق و قاضی ابو العلی صاعد بن محمد و انجام
امر ایشان استاد ابو بکر محمد بن محمشاد در ایام دولت سلطان بچشم احترام منظور بود و از ائمه
خراسان بوجاهت و نباهت مذکور و پدر او از اخیار عباد و احبار عباد و اقطاب زهاد بود و او
بر منهاج پدر در تدرع لباس تقوی و تورع از زخارف دنیا و ترتیب معتقد و تشیید تمسک او
میرفت و امیر ناصرالدین چون تعفف و تقشف اصحاب و ترهب و تزهد احزاب او میدید با
پیوست و در ایشان اعتقاد نیک می بست و بنظر اعزاز و اکرام ملاحظه میفرمود و طایفه کرامیه
که بتبعیت او موسوم بودند گرامی میداشت تا رواج کار و نفاق بازار ایشان بآسمان رسید و ابو
بستی در حق ایشان میگفت الفقه فقه ابی حنیفة وحده و الدین دین محمد بن کرام ان الذین اراهم
لم یومنوا بمحمد بن کرام غیر کرام و چون لشکر ترک بخراسان رسید و سلطان بغزو مولتان مشغول بود
استاد ابو بکر را الکرمه شد و سبب آنکه از غلو او و تعصب سلطان و غلبه اتباع او نا ایمن بودند و

وقت طلوع رایات سلطان او را با خویشتن بردند تا فرصت خلاص یافت و بنیشابور آمد و این حال
با وسایل و ذرایع او مضاف گشت و بمزید حرمت مخصوص شد و حق غربت و مقاساة کربت او بوجوب
اختصاص و قربت گشت و در اثنا این حال عورت اصحاب بدعت و ارباب ضلالت ظاهر شد
و در میان اهل اسلام جمعی را بفساد اعتقاد و میل اهل باطل و الحاد متهم گردانیدند و سلطان را لازم شد
کشف حال و تقدیم نکال این طایفه و ختم آفت و استیصال شأفت ایشان برگ کردن با استاد و جمعی را
بدین علت هلاک کرد و تمیز میان بری و مجرم برخواست و حق و باطل خلقی بفنا رسید و مردم از خوف
آن حالت روی با استاد ابابکر نهادند و در حرم حریم او گریخته شدند و هیبت او در دل خاص و عام متمکن
گشت و او را در زی تصوف ریاستی بمکین و حکمی تا ملتمس ظاهر شد و اتباع او عامه مردم را از این
گرفته شد و بر ایشان کیسها دوخته شد و هر کس که در معرض توقع ایشان دفع میداد یا منع میکرد با نکار
و فساد اعتقاد منسوب میکرد و مدتی بر این حال بگذشت که کسی را مکنت اطفاء آن فتنه و قدرت تغییر
آن قاعده نتوانست و هر آینه روزگار بتغییر احوال و تبدیل ابدال متکفل است و کار با رهینه اوقات
و ایام و ساعات و هر کس که بر تصاریف ایام و تغایر ازمان صبر کند بس کردن کشانه ز الاسیر معقود
مذلت و مهانت چند و بسیار اسیر را در کنف امن و راحت یابد و من صحب اللیالی علمته خداع
الالیف و القیل المحالا و عیرت الخطوب علیه حتی یریه الذر یحمل الجبالا و اتفاق افتاد که قاضی ابوالعلا
صاعد بن محمد در سنه اثنی و اربعمائة عزم حج مصمم کرد و او از مشاهیر ائمه عالم و کبار احبار امم بود فاضلی
جزل و باری فحل ایام عمر نفیس خویش بر درس و تدریس صرف کرده و در کمال علم و غزارت فضل
از اقران و اکفاء روزگار قصب السبق ربوده و بلطف نفس و نزاهت عرض و تکفف از مطامع

واطاع

وطامع مذکور و مشهور گشته و از اعمال جسیم و اشتغال عظیم تفادی نموده و در تقلید و تکلیف آن دست رد
بر روی حکم ملوک و التماس سلاطین نهاده و چون بدینه اسلام رسید از موقف خلافت و منصب امامت
توقیر و توفیر حرمت و اکرام جانب او مبالغت رفت و بوقت معاودت او از حریم مکه بر دست او منشوری
بسلطان اصدار فرمودند و در جهات ملک بر زبان او پیغامها دادند و چون بخدمت سلطان رسید و
آن تحملات ادا کرد استاد ابابکر در حضرت بود و سخن که میان ایشان افتاد و اعتقاد ایشان در
تجسیم و تشبیه و اغالیط آن گروه در آیات و اخبار متشابه و فرط قدم ایشان در اغترار بظواهر نصوص
بر رای سلطان عرض افتاد و از این خیالات و مقالات تأنف نمود و استاد ابوبکر را احضار کرد و
از کیفیت عقاید اصحاب او استکشاف فرمود و او از این مذهب تبرا نمود و بدین نسب انکار کرد و
بدین وسیلت از معرض خشم سلطان بیرون افتاد و سلطان تقریر فرمود تا نواب و عمال در باب اصحاب او
مثال صادر گشت تا رؤس ایشان را بگرفتند و هر کس را که از بدیع و قول شنیع تبرا کرد مطلق گردانیدند
و مجالس تدریس و منابر تذکیر بر قاعده مسلم داشتند و هر کس که بر غوایت و غوایت خویش اصرار نمود
بعضی را از شهر بیرون کردند و بعضی را از عقد مجالس و حکم مدارس معزول گردانیدند و در راه فضول و
مفاسد فضول او بربسته شد و خانه او بر وی زندان کردند و سلطان قاضی ابوالعلا را بنواخت
و بخلعتی لایق جلالت قدر او مشرف گردانید و حق وفادت او از حضرت خلافت مجدها الله بتمهید اسباب
حرمت و تأکید معاقد حشمت باز رسانید و مرد امام را برای ناموس شریعت بتمکینی تمام گسیل کرد
و غیظ و غصه تجسیم و حوالت تشبیه در سینه استاد ابوبکر موج میزد و فرصت مکافات و مکنت
مجازات نگاه میداشت و با نواع مکاید تمسک میجست تا محضری بر اعتزال او نبشت و بخطوط و شهادات

جمعی که در شعب هوا او قدم میزدند و بمساعدت و موافقت او میگرائیدند مشعوف گردانیدند و بطریق اوجهه
تقبیح صورت و استقباح حال او بسلطان رسانید و نیز تدبیر او بر واسطه غرض آمد و سلطان در خشم شد
و قاضی القضاة ابومحمد ناصحی را حاضر کرد و بحث حقیقت حال مثال داد و از آن تصویر و تزویر استکشاف
فرمود و قاضی ابومحمد در خدمت سلطان بوسایل اکید و شوافع حمید اختصاص داشت هم از روی غزارت
علم و هم از جهة کمال تقوی و ورع و منصب تدریس و مرتبه فتوی دار الملک غزنه بدو آراسته بود و چون
علم علم او مرتفع گشت و درجه او در ابواب فتوی و تقوی بنهایت رسید قضاء ممالک بدو تفویض فرمود
و چون قاضی ابوالعلی و استاد ابوبکر حاضر آوردند و در محفلی خاص و جمعی عام از کیفیت آن تفحص رفت
و از شهود ادای شهادت طلبیدند استاد ابوبکر دانست که آن قاعده واهی است و بناء آن حوالت بر تنابز
و اصرار بر آن مقالت موجب خجالت گشت تعارض باهر دو در معرض علم و تناقض با بر درجه جاه بدین حشمت
رسانید و موجب آن آمد که او تشبیه بمن حوالت کرد و من اعتزال بدو و هر دو از سر حقد مجادله و غصه منافسه
سخن رانده ایم هم او از این حوالت متبراست و هم من از آن تهمت معرا و شهود محضر بعضی در محاباة و
مدارا مساعدت ابوبکر کردند و بعضی تمام احتشام جنید اخشمند و عصابه تعصب بر پیشانی باز بستند
و مکاشفات عنیف و مشافهات موحش رفت و اگر از هیبت حضور سلطان مانع نبودی فتنه
قوی و حادثه صعب واقع شدی و قاضی القضاة آن مجادله بروجهی لطیف بمسامع سلطان رسانید
و صورت آن واقعه بطریق جمیل بحضرت انها کردند و امیر نصر بن ناصرالدین فرصت وقت نگاه داشت
و در براءت ساحت قاضی ابوالعلی و تقریر خصایص تقوی و ورع او مبالغت نمود و سلطان از بر
تلافی و تدارک خلافت و مهانت که از آن نسبت بدو رسیده بود تنبیه کرد و سلطان سخن او

بعرض

بعرض نشناخت و خصمان قاضی ابوالعلی از بارگاه خویش باستخفاف براندند و قاضی ابوالعلی بسر کار خویش
باز آمد و در خانه بحرمتی هرچه تمامتر نشست و از معرض مخاصمات و مکاوحات اجتناب نمود و بوظایف عبادات
و نشر علم مشغول شد و دانست که بقیه عمر از آن عزیزتر است که در اقاویل محال و خدمت فضول آمال و غصه
قیل و قال صرف شود و هر دو پسر خویش را ابوالحسن و ابوسعید بنیابت خویش فرا داشت و از قضاء حقوق
و قیام بمراسم تمانی و تعارض دامن درکشید و بتربیت علم و تحقیق بحث از مسائل نظر و قیاس مشغول شد
و از عمر روزگار و فراغ خویش حظی وافر یافت چنانکه ابوالفتح بستی گوید قد جمع اتعدار بعالی فیهن
عزی و حسن حالی بلاغ علم مساغ شرب رفاغ عیش فراغ بال و کار ابوبکر و اتباع او در نفاذ حکم و
وفور جاه و فرط تحکم بر طبقات رعیت و معاندت با اعیان حضرت از حد اعتدال درگذشت
و زبانها بوقیعت او در مجلس سلطان روان شد و از تحامل اتباع او نفیر از مردم برخاست و سلطان
مدتی بر آن اقاویل اغضا میفرمود و از اطلاع سوابق صنایع و هدم قواعد عوارف محترز میشد و نمیخواست
که اسباب حرمتی که از روی احتساب ثواب تمهید فرموده است باطل گرداند و قاعده که در رضای بانی
بنیاد نهاده است منهدم شود تا کار از حد درگذشت و مفاسد آن بجمع نهایت رسید ریاست نیشابور
با ابوعلی الحسن بن محمد بن العباس تفویض فرمود و او مردی بزرگ زاده بود و اسلاف او در ایام آل سامان
بثروت تمام و حرمت موفور مشهور بوده اند و پدر او در بدو کار سلطان و ایام امارت جیوش بحضرت
سلطان رسید بمعاشرت و منادمت او مخصوص شد و بسبب مناسبت شباب در زمره اتراب
و اصحاب او منتظم گشت و عمر او وفا نکرد و بجوانی فرو شد و پسر بحکم آنکه ابونصر میکالی قرابتی داشت
و با خلاق او متحلی گشته و از انوار مآثر و مفاخر او بهره تمام یافته و بسعادت همت و عزت نفس و شرف

وشرف ذات او اتفاق ساخته چون ابو نصر وفات یافت حال لیاقت و لباقت و ظرافت و لطافت او را بر رای
سلطان عرض کردند و او را پیش تخت خواندند و در مجلس معاشرت بنشاندند و اول نظر در چشم سلطان آمد
و بطول اختیار و اعتبار مزید قربت و رتبت مخصوص شد و جاه تمام یافت و در معرض موازات بزرگان
دولت و لشکرکشان ملک و اصحاب مناصب آمد و غرض سلطان در تقلید ریاست او آن بود که طایفه
که بعلت تزهد و تعبد استیلا یافته بودند و عزت جاه خویش قرین عز دین کرده و صورت بسته که ماه
ایشان را محاق نتواند بود و کوکب رفعت ایشان را احتراق ممکن نگردد همه را با حد خویش نشاند و حضرت و
معرت ایشان منقطع کرداند و از طمع مناسب سنی و تعرض مطامع دنیاوی دست بر بندد و چون او
بنیشابور رسید سیاستی آغاز نهاد که اگر زیاد مشاهده کردی از سیاست خویش مستری گشتی و
از دقایق کفایت او مستفید شدی و نیشابور بهیبت او بیارامید و دو چپ عقارب بلا و صر جراد
اهوا بیفتاد و کس را در اختلاف مذاهب و تنازع مناصب مجال مداخلت نماند و اهل فتنه و
اصحاب بدعه سر در گریبان کشیدند و از طلب فضول دامن درچیدند و قد بث عبد الله خوف
انتقامه علی اللیل حتی ما تدب عقاربه و اگرچه او در تسکین آن فتنه و اطفاء آن نایره آثار مأثور
و مساعی مشکور نمود همه اثر برکت همت و نتیجه هیبت سلطان بود که کوه از سیاست او متزلزل
گشتی و از نهیب شمشیر او خاک از قعر دریا برخواستی و هجوم سحاب اگرچه سبب نضرت ریاحین است
و رجوم شهاب اگرچه موجب نفرت شیاطین است عقل داند که سبب همه قادریست که مجادیح
انوا نفحه از نوافح رحمت اوست و قاهری که مصابیح سما شعله از لوافح نقمت او و مستحق حمد
منشی السحابست نه سحاب و مستوجب ثنا باری الشهابست نه شهاب پس این رئیس جماعت

کرامیه

مستاکله را قمع کرد و هرچه در ایام آن فتنه برشوت ستده بودند از ایشان بستد و هر یک را از حبس
باز داشت و خواست که ابوبکر را نیز مالشی دهد روی در کشید و در گوشه پنهان بنشست و او بحکم آنکه
سلطان نخواست که او را زیاده تعرضی رسد و بمطالبت مالی با او خطائی رود چشم از او بینداخت
تا در خانه بعبادت مشغول باشد و از عادت خویش در تهییج فتنه و اغوا عوام خوی باز کند و جمعی سادات
را که پای از دایره رشاد و اقتصاد بیرون نهاده بودند بانواع اعذار و انذار بجاده مستقیم آورد و با
همه مقرر کرد که توفیر حرمت و تقدیم حشمت ایشان بر طاعت سلطان و سلوک طریق سداد و تکفف
از ابواب شطط و فساد مقصور است و همه حکم او را امتثال نمودند و راه صلاح و عفاف پیش گرفتند
و نیابت خویش باستصواب رای سلطان بابی منصور نصر بن ابراهیم داد که خویش او بود و بحضرت
نصر بن ابراهیم
سلطان رفت و سلطان در تربیت و تبجیل قدر و تشییت کار و تمهید رونق او بهمه غایتی برسید
و معارف کبار و مشاهیر احرار را بر لزوم طاعت و قیام بخدمت او تکلیف فرمود و همه را الزام کرد
تا در دو طرف روز ملازمت دیوان او نمایند و حکم و اشارت او را گوش باز میدارند و هرکه سر
از اوامر و زواجر او می پیچید از شریف و مشروف مالش میداد تا همه ریاست او را گردن نهادند
و حکم او را مطیع و منقاد گشتند و در مدتی نزدیک کار او بثریا رسید و ریاستی منتشر شد که در بلاد
خراسان بدان آیین و رونق کسی ریاست نکرده بود مگر ابو عبد الله عصمی اما بعمری دراز و
ثروتی فراوان و خدم و حشم بسیار و سخاوتی بافراط و کار نیشابور در عهد ریاست او نظامی هرچه
تمامتر گرفت و میان بیوه زنان و ارباب نعمت و جاه سویت بانصاف ظاهر گشت و در تعزز
و تغلب بسته شد و بر اهل بازار محترفه محتسبی امین گذاشت در اعتبار مکائیل و موازین احتیاط

بلیغ میکرد و راه تظاهر بخمر و زمر و محظورات شرع بربست و عوام از فضول و تخامل در ابواب تعالل
دست بداشتند و شوارع بازارهای نیشابور در ایام قدیم پوشیده نبود و از اثارت غبار و تزاحم اعطار
متوقف و اهل معاملات متاذی میشدند در عهد ریاست او بفرمود سر بازار فراهم آوردند و در مدت
دو ماه سراسر شهر تعریشات پاکیزه و تصقیفات رایق سر بپوشیدند و هر جا فرجه از بهر نفوذ شعلهٔ
آفتاب باز گذاشتند و قرب صد هزار دینار بطیب النفس و اهتزاز بعموم عدل و نشاط
مباهات و مبارات و عمارت بازارها خرج کردند و چنان مامور شد که چشم از تصاعد و تعاکس
سیر نگشتی و در واسطه نیشابور سکّی تا سماک و ملکی تا من افلاک ظاهر شد و آثار کفایت رئیس
کیفیت حال شهر و رعیت پیش سلطان موقعی تمام یافت و با حماد و ارتضا مقرون شد ذکر
امیر نصر بن ناصر الدین چون سلطان ملک خراسان بگرفت و امیر نصر بن ناصر الدین بقضا رحق
کبر سن و قیام بلوازم طاعت او قیام نمود و از امیر اسمعیل دامن درکشید و بشرایط تباعت و
استمرار بر قضیت عبودیت و استقلال بر فرایض خدمت و تقدیم مناصحت و مخالصت قیام کرد
سلطان جای خویش در امارت جیوش و ایالت نیشابور بدو داد و حقوق خدمت او بتفویض
آن منصب باداء رسانید و او چند سال در ایالت آن بقعه آثار حمیده و مساعی پسندیده تقدیم
داشت و در رفع منتصر و کفایت کار او بر آن موجب که شرح داده آمده است جدّ بلیغ بجا آورد
و عوادی فتنه و دواعی محنت ایام فترت بحسن ایالت و یمن کفالت او منقطع شد و بعد سلطان
او را الحضرت تحت خواند و مشاهده او استیناس نمود و او در سفر و حضر بلازم خدمت میکرد
و در مواقف حروب و مغازی کفار از سر صدق شفقت اخوت و صفا رافت قرابت و جان

وقایع ذات و فدای نفس شریف او میساخت و امیر نصر بمذهب امام ابو حنیفه علیها علیه متمسک بود
و بترتیب اصحاب و تمشیت کار متحفه مترگ و در جوار قاضی ابو العلی صاعد مدرسه ساخت و اموال
بسیار در عمارت آن صرف کرد و ضیاع و عقار فراوان بر آن وقف فرمود و این بقعه از او ذکری
باقی و صدقهٔ جاری ماند و فواید و عواید آن خیر بعایهٔ علما و متفقهه برسید و مکارم اخلاق و نزاهت
عرض و سماحت خلق و وفور حیا و کرم او تا حدی بود که در مدت عمر یک کلمه موحش کسی از او نشنید
و بر کسی جور و جفائی نکرده بود و تقدیر باریتعالی او را از مال نداد و بجوانی فرو رفت و جهان از فضل
و معانی و معالی و مکارم خویش عاطل گذاشت و عتبی در مرثیه او این رساله انشا کرده است
آه من سفرة بغیر ایاب آه من حسرة علی الارباب آه من مضجع الامیر المفدی فوق فرش
من الحصی و التراب نصر بن الامیر ناصر دین الله صدر الحروب و المحراب صاحب
الجیش دره الشرق تاج الفخر عوت الکرام و الکتاب نعایا سانة الرجال یا سادة الفعال
یا اعیان العلوم یا اخوان النجوم یا شیوخ الاسلام یا عیون الکرام یا احرار الزمان یا انصار
السلطان نعاد علی کل حی نعاد فتی الکرام احتل ربع الفنا اتدرون ای رکن انهدم و ای حلق
انثلم و ای عقد انفصم و ای سوار انفصل و ای روض ذبل و ای نجم افل و ای بحر نضب و ای
طود تحصب و ای خطب نزل و ای نصر رحل و الله نصر بن الامیر الجلیل ناصر الدین الامیر ابی
الامیر الشهاب بن الاثیر و البحر بن البصیر و الجبر بن النحیر و العنبر بن العبیر مرخ الملک و عفاره
و سور الدین و سواره و رکن العز و غراره و نور المجد و عراره و شجرة الغارت به بجیرة الادب
التی استغذبها الشفاه و ضلت قبلة العلم التی و نیت شطرها الجباه و عریت درجة الکرم التی

خطبتها العفاة وخفت طينت الفضل التي ختمتها الكفاه وطلقت كريمة التبر التي درس عليه
التوحيد وغذى الباقع والوليد واجيبت عليها فواضل النهار وحليت عواطل الاشجار
وافتقت سمار شام انبار الدين بوارقها وخاف الاحزاب الكفر والجحود صواعقها فلا نار ولا
مار ولا خوف ولا رجار فاضحى برجيب الزمان مشقوقا وشكر الحدثان مثبوتا ونبار العز مقفوضا
ولوار المجد محفوظا ودمع الدين مسفوحا وطرف الاسلام مجروحا واقبل العلم في صورة المنجع
وبرزة الخشوع بقرمط خطوه وبثبت الى اهله بكوه مغرقا في صعداه تذوب لها جوامد الدموع
وشكك عليها الواجب الضلوع فلو غير المنون اتاه اهوى اليه اخوه بالبيض البواتر من الدله
الملك المرجي صباح الدين مصباح المفاخر ولكن القضاء ورضاه يذل العز مفرية المناخر
يا صاحبي سكما الى ان كنتما مسعدين وجامعين الى كلتا اليدين التا على نصر وقولا بقبره
سقتك الغوادي مربعا ثم مربعا فيا قبر نصر انت اول حفرة من الارض حطت للسماحة مضجعا
ويا قبر نصر كيف درايت جوده وقد كان منه البر والبحر مترعا بل قد وسعت الجود ميتا
ولو كان حيا صفت حتى تصدعا فتى عيش في معروفه بعد موته كما كان بعد السيل مجراه
مرتعا ولما مضى نصر مضى الجود والتقضى واصبح عرنين المكارم اجدعا بكى الجود لما مات
نصر فلم يدع لعينيه لما ان بكى الجود مدمعا جاز للموت ان يغضب الامير نصرا لقد
ساغ ان اغضب بها معا ومن قبله ما قد اصيب نبينا ابو القاسم النور
المبين لقاسم وخبر قيس بالحلية في ابنه فلم يتغير وجه قيس بن عاصم
وقال على في اشعث الاشعث وخاف عليه بعض تلك المآثم

بقم

الصبر للبلوى عزاء وحسبة فتوجرام تسلوا سلو البهايم لا قدر الموت من قباح وقرن كفاح
ما انشب نابه الا افترس ولا ابح مخلبه الا انتهس سواء عليه الملك المحجب والسلطان المغلب
والفقير المستضعف والسوقة المتصف الانفس بذ الموت كيف ارتقى الى حمى قصر العالي
منيع الجواب فمر على ملك القبايل والقنا وجاز على ملك القواضي القواضب عجبت له
والموت ليس بمعجب وفيه اذا فكرت كل العجائب لعمري نهاب النفوس واغتيال الكتائب
وفهمه فتح الحصون واتيها سوامي المرائي ساميات المراتب وبصره بالفتك في غزواته
ورمي الرزايا واقراص المضارب فكرعليه شدة اللبث واحى طواف فحول السوء حول ا
لقرائب ومن عجب الامور في حكم المقدور ان اخترم الماضي برد الله حفرته ونور غرته
حتف انفه على خطاره بنفسه في قحم الحتوف واعتراضه للشهادة بين الاسنة والسيوف
كما لدين الوليد حين في حبه اذ قال بارت الحروب منذ غفلت فما في بدني مغرز ابرة
الا وفيه خرز صربة او وخز طعنة وها انا امرت موتة الحمار ان الحكم الا الله الواحد القهار
او كلاما شبيها به اما ان خالدا لم يدر ان سيف الله لا تقتل بالسيف وكذالك القتل بر
نوالي موت الشباب من قصاص الحتف وان الله تعالى لما جعله اكرم النفوس مناقب
فيض له احمد الامور عواقب وقد فرغ ابن الرومي هذا المعنى فجود وبيض وجه البرهان بما يسود
ان لم يكن ظفر الهيجا بمنيته فاكرم النبت به نبردي محتضد اما ترى الغرس لا يروى كرائمه
الا على سوقها في ساير الايد لمنيته السيف قوم تشرفون بها للبسوس المجد في غاياتها البعد
اعز الحيوة وعز الموت ما اجتمعا سنى وان لبست العز دي العهد موت السلامة الا نسال

فاعلمه وانما الفتنة الشنعا للاسد لم يعمل السيف ظلماً فی ضرایبه قلم یسلط علیه کفرد ی قود
ولعمری ان الرزیة به قدس الله روحه لقاطرة العموم مشاطرة بین العموم غیران القاضی
ابا العلا وسایر شیعته والشاربین من زلال شریعته او فرس الاخوان اقساطاً واشد
علی مرید الاشجار ارتباطاً فقد کان عرف الله رتبته لهم ظلاً ممدوداً وشرباً موروداً وکهفاً
مقصوداً ولواء علی نصرة الدین معقوداً ولولا ان الله جل ذکره سد ثلمة المصاب و
الاکتیاب بملک الشرف وسید العرب وجه الله فی الارض سلطان الزمان یمین
الدولة وامین الملة اطال الله بقائه وادام علی الدین والدنیا بهائه وسنائه ففی بقائه
عوض من کل شاجب وخلف من کل غارب او غارب لا تسع القول فی عظم النعی
رفقد ذالک الشهاب المضیٔ والنقاب الالمعی غیران النعمة بحمد الله فیما بقی صاحبه
اللباس نامیة الغراس ناضر الاکناف حافلة الاخلاق فلا زال فضل الله علیه عظیما
وصنعه لدیه جسیماً ولطفه کریماً ولا اخلف عنه الزمان سیما والهمه الله فیما غزاه ولا حجة
الصبر وعرفه فیما عزاه فاتحة النصر ولقاه کل الوهم مواهب تجرط ما الدنیا فی سلک ملکه و
نقرر بحق الوجوب فی قبضته ملکه ورحم الله ذالک الامیر العدیم النظیر والجلیل فقید المثل
والبدیل رحمة تبرد ضریحه وتقدس روحه وریحه وعرف له مساعیه فی الذب عن
دین الله والسعی فی سبیل الله والغرض من ماله لاولیایه وعوض الله المشایخ الساده
عماد ها هم فاو ها هم ثواباً بالحفظ علیهم دینهم وثقل فی موقف العدل موازینهم وجعلنا
من المستعدین لیوم الدین ان حکم الله تفری الجبلی والخلق فیما شرع والاخر الاول تبع

الح

چون این ترجمه باخر رسید طرفی از احوال روزگار وانواع فتنه وتشویش که در ایام فتور
وعجایب اتفاقات وسرها بزرگان که در سر کار شد وخرابی خطه عراق وحال جرباذقان
بروجه ایجاز واختصار آورده شود انشا الله تعالی   کواکب هفتگانه در برج میزان
اجتماع افتاد ومدتها بود در افواه افتاده بود ومنجمان در کتب احکام آورده که درین
زمان طوفان باد باشد ومقدار سه گز ودر بعضی اقاویل ده گز وبیست گز از روی
زمین برگیرد وکوههای عظیم بردارد واز آدمی ودیگر حیوانات چیزی نماند وقیامت
که در قرآن مجید واخبار وآثار آمده است آن این ایام خواهد بود واین وهم بر خاطر
جزه ظ   مستولی شد ورعبی عظیم در ضمایر نشست ویکی از معارف خراسان خبری روایت کرد
والعهده علیه فیما رواه که از پیغامبر علیه السلام والصلواة پرسیدند که متی القیامة
پیغامبر صلواة الله علیه فرمود القیامة وچند بار مراجعت کردند وهمین جواب داد
وزیرکان درین الفاظ تامل کردند وبحساب جمل باز انداختند واز حروف این کلمه پانصد
وهشتاد ودو بیرون آمد واین اعداد موافق احکام نجوم وعدد سالهای هجری آمد خیالها
ژدت ظ   بدین سبب مستحکم گشت وبسیار کس از اهل تمیز واصحاب نعمت وثروت اندیشه
بر آن کماشتند که در غارها مسکن ومأوا گیرند وبعضی آونها محکم ساختند ودر مسارب
ومداخل زمین جایها حصین ترتیب دادند ودر ماه رجب سنه اثنین وثمانین وخمسمائة
موعد قران بود تقدیر خدای تعالی چنان افتاد که موعد یکماه برگ بر درخت بجنبید وخرمنها
بر صحرا نماند که باد بر شقیه آن یاری نمیداد وجهانیان را معلوم شد که اقاویل اهل

نجوم و ترهات ایشان همه باد است و همه در علم قاصرند و از حقایق و دقایق صنعت خویش
غافل و ندانند که خدای تعالی چون کار امتی بزوال رساند و بدیشان عذابی فرستد
عالم صورت را در آن مدخلی نباشد و آنچه باری تعالی در کلام مجید اَلَّذِی لَایَأْتِیهِ الْبَاطِلُ
مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ چند جایگاه در حق عاد و ثمود و دیگر امم یاد کرده است که وَاَرْسَلْنَا
عَلَیْهِمْ رِیحًا صَرْصَرًا فِی اَیَّامٍ نَحِسَاتٍ وَرِیحًا صَرْصَرًا عَاتِیَةً وَجَعَلْنَا عَالِیَهَا سَافِلَهَا و امثال
این بر طریق مجازست و معنی این کلمات والله اعلم آن باشد که سنت باری تعالی چنانست
که هر مدت در قرنی جمعی ظاهر شوند و ایشان را تایید الهی و نصرت آسمانی مدد دهد تا بر قطر
از اقطار جهان مستولی شوند و حکم آن طرف و پادشاهی و فرمان دهی آن خطه ایشان را
مسلم گردد و حکمت خدای تعالی درین باب باشد که بمکان ایشان جهان آبادان ماند
و رعیت و زیردست را بر منهاج عدل و قاعدهٔ راستی بدارند و از هیبت و سیاست
ایشان راه تعدی و تغلب بسته ماند و تا ایشان آن جاده نگاه دارند و خلق خدا را از
ایشان آسایش باشد روز بروز امداد نصرت و کامرانی و فرمان دهی متصل گردد و خدای
عزوجل ایشان را در مکاید اعدا و مفاسد خصوم صیانت میکند و دلها که در قبضهٔ قدرت
اوست بر مطاوعت و محبت ایشان مستقیم و مستدیم میدارد و چون عنایت ازلی در حق
ایشان روی در نقصان نهد و زمان ادبار و خذلان ایشان برسد آن اعقاب و اذناب
آن ملوک و اولوا الامر نوبت بجمعی رسد که در معرض سخط و غضب باری تعالی آیند
و شفقت از دلهای ایشان برخیزد و ظلم بر طباع ایشان مستولی گردد و رعیت که ودایع

حق تعالی اند از ایشان بمحنت و آسیب رسند و دلهای خلق بر ایشان گران شود و همت
در زوال ملک و حکم ایشان بندند و در اواخر صلوات و اوقات خلوات دعا بد کنند
آنگه باد صرصر فتنه برخیزد و عقوبت جَعَلْنَا عَالِیَهَا سَافِلَهَا ظاهر گردد و معجزهٔ اَلْقَیْنَا
بَیْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ و کلمه کَتَبْنَا عَلَیْهِمْ اَنِ اقْتُلُوا اَنْفُسَکُمْ اَوِ اخْرُجُوا مِنْ دِیَارِکُمْ محقق شود
تا چنین که برای العین و در عهد خویش مشاهدت کرده ایم و در مدت عمر خویش دیده که در بیست
سال که مدت این بود که لشکر یک کلمه که همه کنفس واحده بودند در اعلاء رایت
ملک و ضبط سریر سلطنت و در واسطهٔ عراق که سره زمین و زبدهٔ جهانست متمکن
نشسته و از خوف و باس و هیبت تیغ ایشان در اطراف روم و هند و ترکستان
تا اقصی مغرب ناموس ملک و فر و شکوه دولت ایشان راسخ گشته و تاجداران
عالم و لشکرکشان دنیا اوامر و اجرای ایشان را گردن نهاده و هر یک در طرفی که بودند رایت
متابعت و مطاوعت نشو و نمو یافته و در عقاید مترسخ گشته که آن ملک تا دامن قیامت زوال و انتقال
نتواند بود و کوکب عزت و عظمت ایشان را افول و غروب صورت پذیر نیست نظام
عقد امور ملک و اساس کار دولت ایشان بوفات اتابک معظم محمد بن الاتابک السعید ایلدگز
قدس الله روحهما العزیز که کامل ملک و مربی دولت بود گسسته شد و ملک چون قالب
بیجان بماند و آن دوستان همیار و خواجه تاشان همکار و حریفان غمخوار تیغ در هم کشیدند
و عداوتی عظیم و مخالفتی شنیع میان ایشان قایم شد و خواجگان حق خدمت بندگان
مهمل گذاشتند و بندگان را دست نعمت فراموش شد و دوستان با دوستان بر آشفتند

وخویش از خویش بیزار شد و یار با یار در پیکار آمد و صد هزار خانهای شریف ریخته شد و اگر
بشرح آن قیام رود که مقامات و مقاتلات و محاربات ایشان درین مدت چگونه رفت
بمجلدات بآخر نرسد اما یک اعجوبه تحریر میکند و بیان کرده می آید که هر یک از رؤس و امرا
و کبار این امت بهر جانب که التجا ساخت شد و بهر کدام طرف که پناهیدند سبب هلاک او
از آنجا خواست و بر مثال پروانه خود را در آتش انداخت و چنان بود که در امثال گفته اند
عسی الغزیز یوما و همچنین گفته اند کالباحث عن حتفه بظلفه و همچنین گفته اند مامنه یوتی الحذر
و بیان این سخن آنست که سلطان طغرل که سردار و پادشاه همه بود در دفع حشم اتابک سلطان
خوارزمشاه مکاتبات پیاپی مینوشت و از او استعانت میخواست و در استدعای او
تضرعها میکرد تا چون بعراق آمد حال دیگرگون گشت و معارضان ملک او بدو پناهیدند
و لشکر چون مور و ملخ بدو روی آمد و سلطان طغرل با چند کس معدود روی بکارزار نهاد
و خود را در میان ایشان انداخت و خود از سر برگرفت و نام و نسب میخواند تا پیرامن
او فرا گرفتند و او را بزاری زار کشتند و در میان بازاری بی سر بر درخت کشیدند و
مردم آنچه در دل نیارستند گذرانید بر زبان راندند و این ابیات از جمله قصیده ایست که در
مرثیه او انشا کرده ام لازال بهمته الهام التاج فی الایک یلعب بالفواد الجازع
مالی اری وجه النهار کانه لبس الحداد علی المصاب الارع ورجا فلا شمس الضحی مضیئة فیه
ولا البدر المنیر بطالع ولقیت مالم یلق عینا ناظرا وسمعت مالوی بسمع السامع
مالوجوه رایتها مبهوتة خبری لزلزلته الملم الواقع هذا هو الیوم المصدق وعده

ولی

للعالمین علی لسان الشارع یوم ما شراط القیامة قایم لا المال فیه ولا البنون بنافع
هذا هو الجبل مزعزع رکنه بعواصف و قواصف و زعازع طارت و کادکته فسارت فی الهوا
اجزاء ذاک و لاعن المقارع هذا هو الشمس التی قد کورت فی رادمعمعة النهار الماتع
و هذا هو القمر المشفق بدره ضرب المقارع مثل کف القارع و هی علی الاسلام اغنی خرقة
حتی المعاد علی نبان الراقع لهفی علی اسد العرین یلوکه اورق بالعتیقة خانع
خلعوا من الاجیاد ربقه حکمه والبغی یاتی من وراء الخالع عقوا وشق عصا الوفاق جمیعهم
والزرع یوشک حصده للزارع فجعوا به اشباله و عبیده و جنوده والله حسب الفاجع
ترکوا المعترک الملاحم شلوه حیران من مدفع و مدافع برمت بمجبوک الحدید عطافه
فاجتاب ملهلة الغبار الساطع ملک تیقن ان احداث الردی صنعت باغرل صنعها بالدارع
فعد الخفف عیاه عن سننه ثقة المخترط الحسام القاطع هزم المجموع بباسه الا الذی
کتب القضا علی الجبین اللامع و اتابک مظفر الدین قزل ارسلان بعد وفات برادر بعراق
آمد جوانی پاک نهاد و سلیم صدر و راست خانه بود و او را گفتند که پنج نوبت بباید زدن
و بر سریر سلطنت نشستن که از اسباب پادشاهی و وفور حشم و کثرت انصار و اعوان در
بایستی جست و او این سخن بشنید و از بهر تاکید اسباب ملک و تشمیر معاقد سلطنت
منکوحه برادر را که خاتون ملک و کافله دولت و مادر پادشاه زادگان بود در عقد و نکاح
آورد و این وصلت سبب ثبات کار و دوام مملکت و قوام دولت خویش دانست بعد
از چند روز شبی بر دست چند فدای کشته شد و دشمنان آنچه هوا النفس ایشان بود در

عبارت آوردند و در زبانها افتاد که این محنت ازین پدید آمد قد قیل ذالک ان جفاوان کذبا
فما اعتذارک من شیئ اوا قلا و خواجه عزیز الدین که وزیر دولت بود در ایام اتابک اعظم
محمد حکم جهان رانده و با همه اکفاء و اقران خویش افتاده و اتابک مظفر الدین وزارت
بقاعده بر و مقرر داشته چون او عزم آذربایجان کرد پهموجی در او عاصی شد و در همدان
رفت و باعتماد کس از امراء دولت که درین اتفاق بودند باز ایستاد و سلطان طغرل
ملاطفات روان کرد و او بولایت قومس ناوکه می گشت او را بسر ملک آورد تا او را
و پسر او را و پسران حسن فادادقی را که کتاب دولت بودند بقتل آورد اعلمه الرمایة
کل یوم فلما اشتد ساعده رمانی وجمال الدین اپه سبری و سیف الدین رودس
و جمال الدین اربه که بندگان خاص اتابک سعید محمد بودند و برکشیده او و بجائی
رسیده که هر یک هزار سوار در خدمت بود بر خواجه زادگان خویش خروج کردند و
بخدمت سلطان طغرل رفتند و در مدتی نزدیک هر سه کشته شدند و شرف الدین ارغو ابن الیب
پسر امیر بارکه زیب دولت و حبیب ملک و ملت بود و صنیعه خاندان اتابکی بمحض
بطوع و رغبت پشت بخانه ایشان کرد و بخدمت سلطان آمد و بر دست او کشته شد
ملک قتلغ اینانج که جگر گوشه دولت و نور دیده مملکت بود از سلطان خوارزمشاه مدد
خواست و او میاحق را بمعاونت و رفع خصوم او روان کرد و چون بعراق رسید ملک
قتلغ اینانج بی استظهاری و استعدادی باستقبال او روان شد چون بهم رسیدند او را
بقتل آورد و حال او چنان بود که گفته اند کالمستغیث من الرمضاء وسراج الدین قیماز

دالدام

و نور الدین قراکه دو نایب دولت بودند و دو عماد مملکت و دایره کار با ایشان میگردید بخدمت
دار الخلافه رفتند و در موکب وزیر مؤید الدین بعراق آمدند و میان ایشان سوء الظنی حادث
شد و بدرابه بر دست پنج ترکان مجهول که بشحنگی از قبل وزیر دار الخلافه در آبه بود بقتل
آمدند و نور الدین قران خوان که خمیرمایه همه بود و عمرو عاص وقت و مرکز دایره فتنه و سلطان
عراق نظر را عمارت فرمود و اموال و خزاین خویش آنجا که فرستاد و خیال بست که دست
تصاریف روزگار بدامن رفعت او نرسد و ما چنان قلعه او را از تعرض حوادث باک نباشد
و این قلعه بنور الدین وشاق سپرد و سببی از اسباب در میان ایشان افتاد و قلعه بدست
باز گرفت و او را جواب باز داد و او بدان غصه فرو شد و بعد از آن دو پسر قران خان
که سلسله مطالبت ثاری جنبانیدند و بطوع و رغبت بپای قلعه رفتند و او بصنعت
ایشان را در دام کشید و بر قلعه برد و هر دو را سر برید و کاقبت کار جای بدان محنت
بدست آورده پهموجی و مرغی با جنتیار باز گذاشت و بخراسان شد و مدت دو سال
آنجا که مقیم بود و آن روز که با لشکر خراسان بسر حد عراق رسید بمفاجات فرو شد
و آن حسرت بخاک برد و امیر سید علاء الدوله رئیس همدان که خلیفه عجم بود و شرف نسب
و علو رتبت او از فرقدین گذشته متعقب سلطان بر خواست و عاقبت هم محمود
نیابد و صدر الدین محمد بن عبد اللطیف خجندی با لشکر بغداد التجا کرد ایشان را با اصفهان
آورد و آخر بر دست ایشان درجه شهادت یافت و عز الدین فرخ سلطان که در کیاست
و کفایت با عطارد برابری میکرد چون مرغ زیرک در دام افتاد و با فوجی اندک با جرم

هرچه تمامتر خود را باصفهان در میان لشکر بغداد انداخت تا بیک لحظه سر او بر سر نیزه کردند و
گرد جان برآوردند و نور الدین کلچه که در آخر عهد عرصهٔ عراق خالی یافت و ملک بدست گرفت
و اقلیمی که سرها جباران در سر آن رفته بود و جمهوری از کبار ملوک و صنادید امرا بدان
سبب بفنا رسیده عفواً صفواً او را مسلم شد بحکم آنکه جز شمشیر آلتی نداشت و رسوم پادشاهی
ندانست چند کس را برگشت و عاقبت بر دست ایشان کشته شد این حکایت بدان آوردم
تا معلوم باشد که با تقدیر الهی تدبیر بشر باطلست و بر هر کس که قضا محتوم نازل گشت و اجل
معلوم برسد بی اختیار بمیقاد اجل و میعاد فنا رود چنانکه نص قران مجید بدان وارد است
قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ و سخن صاحب شریعت علیه الصلاة
والسلام بر آن شاهد اذا اراد الله نفاذ قضائه سلب ذوی العقول عقولهم حتی ینفذ فیهم
قضاؤه وقدره و هر کس بداند که اگر مهربی کیرد یا ملجا سازد از حضرت قدس و درگاه
جبروت باید ساخت و بدو باید پناهید و عافیت از او باید خواست و تکیه بر کلات
و حراست او باید زد و بهمت نیک و آئین خوب و سیرت پسندیده تمسک باید کرد چنانکه
پادشاه عالم عادل مؤید مظفر منصور مجاهد مرابط جمال الدولة والدین نصرة الاسلام
والمسلمین الغ باربک اعز الله انصاره که درین ایام که از حوادث شمه شرح داده شد
بسبب عدل و انصاف و میل او با بواب خیرات خدا تعالی او را و فرزندان او را از آفات
نگاهداشت و از طوفان این قران خون خوار روزگار غدار بجودی نجات رسانید و امیدست
که سالها متمتع باشد و برخورداری یابد و یک لطیفه از لطایف بر که باری تعالی در حق این

پادشاه که همواره مؤید و منصور باد کرده است حکایت باز کنم تا مصداق این مقدمه و مقرر این
کلمات باشد و روشن شود که نیکی بهیچ حال ضایع نماند و احسان هرگز بی بر نگردد چنانکه
نص قران بدان وارد است إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا
در این ایام مخالفت و غیض و غصه سلطان طغرل از خشم اتابکی و غلو او در قهر و استیصال
ایشان این پادشاه در دست او اسیر شد و طمعها از او منقطع گشت و وجه خلاص و امید
نجات بسته شد و آزاده و بندهٔ او از او نا امید شدند و لحظه بلحظه از خوف و فزع محمد که
و سطوت از متجبر موتور هوش از سرها میرفت و قرار از دلها می شد و شرف الدین الب ارغوا
که داماد او بود جوانی از ماه پاکیزه تر و از سرو سهی خوب تر بقتل آوردند و سر او برابر
چشم او نهادند و قلعهٔ فرزین بتصرف سلطان افتاد و معتمدی بکوتوالی آنجا که فرستاد و
آن پادشاه رهینهٔ قلعه شد و مردم را یاس کلی حاصل آمد و من درین عهد بدرگاه بودم و دیدمی
که صاحب عادل سید الوزرا ابو القاسم الحسن درین غم مؤلم و این حادثهٔ مظلم چون ماهی در شست
میطپید و چون باران از دیده اشک میبارید و روز و شب در حضرت باری تعالی میبنالید
و میزارید و صدقه سر بدرهای زر میداد و در مساجد و معابد خود را در خاک می انداخت
و از اهل صلاح و فلاح امداد دعا و همت میخواست تا باری تعالی که مقلب القلوب و مسبب
الاسباب است روزی بر زبان یکی از رعایا و قماشان در بازار همدان براند که اتابک محمد
ایه را بدویست و سیصد دینار خریده باشد کاشکی سلطان او را بصد هزار دینار بفروختی
تا مردمان ما بکدیمی و عرق جبین گشت میکردندی و زنان در زوایا و منازل بصر ریغاز ل

فرادست می‌آوردندی و او را خریدندی که ما از او خیر بسیار دیده‌ایم دریغ آید که چنو پادشاهی را
آسیب رسد و از حسن اتفاق یکی از خواص سلطان میگذشت و این سخن بشنید بسمع
سلطان رسانید و تقدیر باری تعالی یار شد و چون کوکنار چشم زخم او در خواب کرد
و بصر بصیرت او بیدار گشت و با خود اندیشه کرد که کسی که با رعیت خویش چنین زندگانی
کرده باشد زشت نامی تمام باشد چنین نیکنامی را آزردن و از جهت دنیا مردار چنین پاک
نهادی را بزخ رسانیدن و در آن چند روز او را خلاص داد و تشریف لایق او را بخواجگی
و میان روز خلاص و روز ولادت او کس فرق نکرد باید که جهانیان ازین حال اعتبار
گیرند و از صدق و یقین معنی این آیه فهم کنند وَاِنْ یَمْسَسْکَ اللّٰهُ بِضُرٍّ فَلَا کَاشِفَ لَهُ اِلَّا هُوَ
وَاِنْ یَمْسَسْکَ بِخَیْرٍ فَهُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَهُوَ الْحَکِیْمُ الْخَبِیْرُ و حال رعیت
در اثنای این مناطحات و مکاوحات از حد بیان و قدرت بنان درگذشت و قصیره عرض طویله
در همه خطه عراق یک خانه قدیم نماند و سراهای ارباب نعمت که بر آن الوف خرج رفته بود
میکافتند و بعضی از آن بثمن بخس میفروختند و مفروده که در عهد استقامت ده هزار و پنج
هزار ارزید از تزاحم مؤنات و کثرت اخراجات و مضرت اجتیاز لشکر رایگان از دست
میدادند و کس را جرئت آن نبود که قبول کند و راهها از خوف سباع و ضباع که در
مساکن اهل حرث و زرع ماوی ساخته بودند ناامن شد و جز با استظهار رفیقان و سلاح
گذشتن صورت نمی‌بست و بچند نوبت قحطهای شنیع حادث شد و درویشان بفقر رسیدند
و رسم خواجگی و دستارداری بیفتاد و مردم زادگان سر شطارت و بطالت برآوردند

و همه زی آبا و اجداد دیگر دانیدند و دست از دوات و قلم بداشتند و حرص بکارد و شمشیر گماشتند
و اهل عیث و فساد غلبه گرفتند و کارها از ضبط بیفتاد و مردم عاقل مرگ آرزو کردند و دلیل
جرباذقان درین محنت با دیگر شهرها مشارک بود و بدو علاوه گران و دو محنت بیکران ممتحن یکی
آنکه بر مدرج جهان افتاده بود و در میان دو دار الملک در جوار چند قلعه و هر آفت که در حوالی عراق
حادث میشد سر برین خطه بر می‌آورد و کرامت سعید اوحد الدین هلالی در این ابیات ظاهر
اصبحت فی جرباذقان و همتی تشکو الخراب الی بعد شماسها   بلد اذا لحظ الزمان بمحنة
محذورة فهناک یسقط راسها صرنا سکاری من روائح خمرها   سیروا انا قبل استداره کاسها
دوم آنکه هر سال بدو مقطع جافی دادندی که بر خون و مال مسلمانان ابقا نمیکردند و از احداث
رؤسا جمع لایق روزگار بطانه کار میکردند و مردم را فرارت میدادند تا قومی عزیز النفس
و سلامت جویان هر چه داشتند از موروث و مکتسب وقایه نفس خویش ساختند و در هیچ
سرا از ناطق و صامت چیزی نماند و عاقبت از اضطرار اکثر مردم جلاء وطن اختیار کردند
و ادرار مال و معاملات پادشاه با پنجاه و شصت مودی افتاد و همسایه را همسایه و خویش را
بخویش میگرفتند و بدان رسید که بقایای قوم متفق شدند که شهر و بازار گذارند و غربت
و آوارگی و مشقت بر آن آسان کنند با خدای تعالی چنانکه در قرآن فرموده است اَمَّنْ یُجِیْبُ
الْمُضْطَرَّ اِذَا دَعَاهُ وَیَکْشِفُ السُّوْءَ فریاد درویشان رسید و پادشاه عادل الغ باربک و
خواجه جهان سید الوزرا را برای کاشت و این خطه بدبیر دیوان ایشان افتاد و ایشان چون
در بیچارگی و ضعف این رعیت نگرستند و مسکنت و فقر ایشان بدیدند بر قضیت شفقت

مسلمانی و دیانتداری خویش بخشودند و همت بر اصلاح کار ایشان بگماشتند و نشاء ثانیه این
مردم را احیا کردند و زواید معاملات موضوع و رسومات محدثه بنیاد انداختند و آیین داد و عدل
بگستردند و بنیاد سویت در میان رعیت استوار کردند و نواجم شر و نوابع ضرر که در ایام فتور
حادث شده بود بتیغ آبدار و رای هشیار مضمحل و متلاشی گردانیدند تا اهل بطالت سر بگریبان
عجز فرو بردند و پای در دامن ادب کشیدند و دست از شطارت بداشتند و روی بحرف و صناعات
خویش آوردند و از بهر ریاست امیر رئیس جمال الدین سعد الاسلام ملک الزهاد عمر بن ابی بکر محمد را
که اسفهسالار و پیشوای شهر بود اختیار کردند که تدارک کار این شهر جز بر دست او صورت پذیر نبود لیکن
و ادوات ریاست جز او دیگر کسی نداشت و جوانی بود از ابناء روزگار بکفایت و شهامت و درایت
و صرامت بر سر آمده و حق تعالی در حق او معجزه «وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي» اظهار کرده و دلها بر مهر و محبت
او قرار گرفته و خاص و عام شهر هوای او بر خواسته و جانها و سرها و مالها فدای او کرده و ولاء او
در ضمایر ادراک شده و او در ذات خویش بخصایص مکارم متحلی و برای رزین و عقل کامل متخصص و
در سن جوانی تجارب پیران روزکار دیده و یافته و در سخاوت از ابر و دریا گذشته و در تهور و تنمر
از شیر شرزه سبق برده و در رفعت همت و خصب ریاض مروت و فتوت معن و حاتم را معزول
کرده و ریاست کسوتی بود بر قد معالی او بافته و از مساعی و معانی او شرف تمام یافته و چون ریاست
بر او مقرر شد چون طبیب که دعوارض علت بر آمد و هر چه سبب عیث و فساد بود موجب اذیت رعیت
بود از بیخ بکند چنانکه در نص تنزیل وارد است «لا يأخذكم بهما رأفة في دين الله» اول برادران خویش را
از انواع جور و تسلط و تطاول بر بندگان خدای دست بر بست و اتباع ایشان را که مایه شغب و منبع

فتنه

۳۰۳

فتنه بودند بعضی بر شمشیر بگذرانید و بعضی بر درخت کشید و هر که در او اهلیت صلاح دید با خویشتن گرفت
و از خاص مال خویش وجه معاش او بساخت تا همه دست از بطالت بداشتند و آتش فتنه ایشان که
در این چندین سال میسوخت فرو مرد و آب روی دهاقین و معادیر اهل تمیز بقرار معهود باز رفت و مردم متنقل
روی بوطن نهادند و امنی تمام و سکونی کامل حاصل شد و بدین سبب هم پادشاه را در حق او عنایت
تمام روی نمود و زمام حل و عقد شهر و ولایت بدست او باز داد و بر تلف نفس و کوتاه دستی و کم طمعی
و شفقت او بر حال رعیت اعتماد کرد و هم رعیت را مهر و محبت او مضاعف گشت و در سرایها دعا
بگستردند و دعا پادشاه عادل الغ باربیک و سید الوزرا اغز نصرها و رئیس مشفق منصف از میان
جان باسمان رسانیدند و نیکنامی ایشان در دیار و اقطار جهان منتشر شد و حظ سرای آخرت و
مثوبت عقبی و مساکن خلد را که در جنة المأوی از برای ایشان بدین خیرات و مبرات معد و مهیا است
روز محشر و عرض اکبر بدان خرم و شادمان باشند انشاء الله تعالی «الَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَى وَزِيَادَةٌ وَلَا
يَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ قَتَرٌ وَلَا ذِلَّةٌ أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا
خَالِدُونَ» والسلام

تمام شد ترجمه یمینی بحمد الله و عونه و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله
الطاهرین

٣٠٤